

# مونس العشق

تأليف

شیخ شهاب الدین سهروردی

معروف به

شیخ اشراق

نظم

عماد الدین عربشاه یزدی

سده هشتم هجری

بابصام شرح مونس العشق

بفتح و توضیح

نجیب مایل سهرودی

تهران ۱۳۶۶



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**









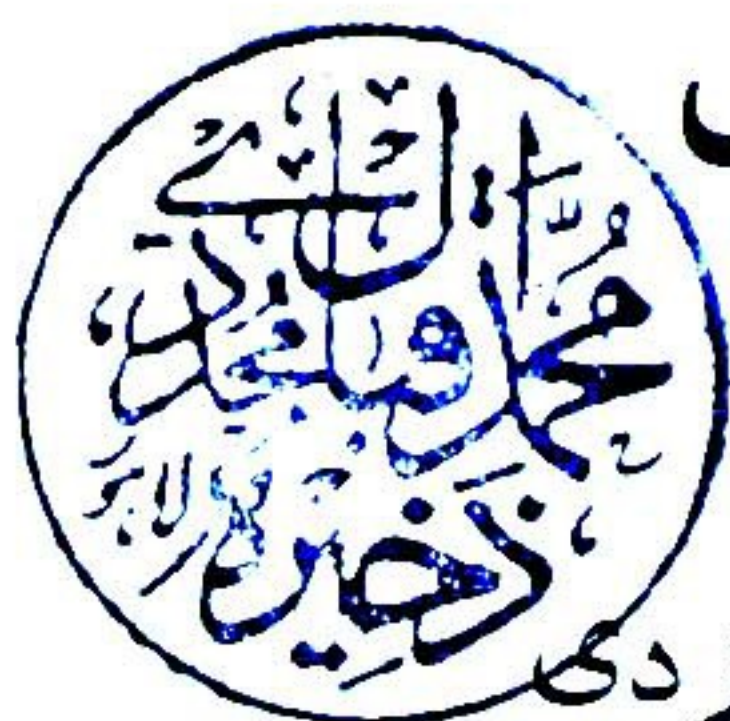
# مونس العشاق

تأليف

شيخ شهاب الدين سهروردی

معروف به

## شيخ اشراق



نظم

عمادالدين عربشاه يزدی

سده هشتم هجری

به انضمام شرح مونس العشاق

به تصحيح و توضیح

نجیب مایل هروی

تهران ۱۳۶۶



130594

\* مونس العشاق

\* تأليف: شيخ اشراق

\* نظم: عربشاه بزدی

\* بدانضمام شرح مونس العشاق

\* تصحيح: نجيب مايل دروي

\* چاپ: ميهن

\* تعداد: ۲۰۰۰

\* چاپ اول ۱۳۶۶ ۱۳۰۸

\* انتشارات مولى

تهران- خیابان انقلاب- چهارراه ابوریحان- شماره ۱۲۸۲- تلفن ۶۴۰۹۲۴۳



## فهرست مطالب

### I. مقدمه مصحح

نه	منظومه‌های عرفانی
یازده	شهاب شهید
چهارده	مونس العشاق
هفده	ناظم مونس العشاق (عربشاه یزدی)
بیست و نه	ستیهندگی و فلسفه ستیزی عربشاه
سی و پنج	قدرت شاعری عربشاه و چگونگی کار او در نظم مونس العشاق
چهل و هفت	شرح مونس العشاق
پنجاه و سه	توصیف نسخه‌ها و چگونگی کار مصحح

### II. مونس العشاق

(متن)

۹-۳	حمد و ثنای باری تعالی
۱۳-۹	نعت نبی (ص)
۱۶-۱۳	معراج النبی (ص)

۲۰-۱۶	صفت عشق و اشاره به احوال خود
۲۸-۲۰	تصدیر و تقویم و بیان علت به نظم آوردن مونس العشاق
۳۳-۲۸	مفتوح رساله، بهاریه و ترتیب رساله
۳۴-۳۳	بیان نفی فلسفی
۳۵-۳۴	بیان نفی وحدت و جودی
۴۶-۳۵	بیان شناخت نفس و جان و تن
۴۸-۴۶	فصل اول
۵۲-۴۸	فصل دوم
۵۶-۵۳	فصل سوم
۵۹-۵۶	فصل چهارم
۶۲-۵۹	فصل پنجم
۷۱-۶۳	فصل ششم
۷۷-۷۱	فصل هفتم
۷۸-۷۷	فصل هشتم
۸۰-۷۸	فصل نهم
۸۱-۸۰	فصل دهم
۸۴-۸۱	فصل یازدهم
۸۶-۸۴	فصل دوازدهم
۹۰-۸۶	ستایش عشق و عشاق
۹۵-۹۰	خاتمه
۹۷	اختلاف نسخه‌ها



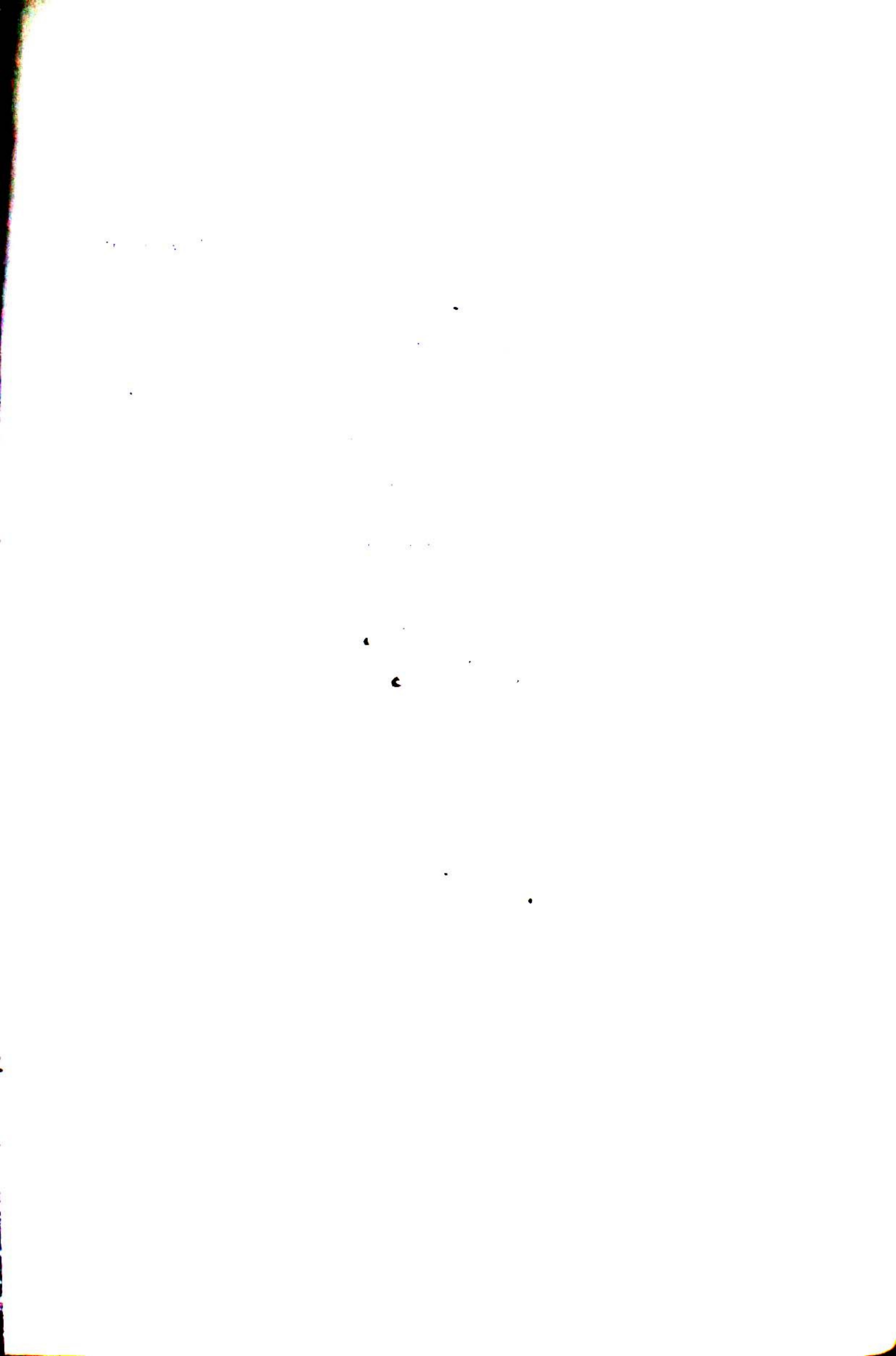
III. شرح مونس العشاق

(۱۰۷-۱۳۳)

IV. توضیحات و معانی لغات

(۱۳۳-۱۶۶)

✽ غلط نامه





## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

صد حمد و ثنا ز جان دمام  
وز صورت آب و خاک آدم  
بر حضرت ذوالجلال اوحد  
قیوم قدیم و حی سرمد

### ۱. منظومه‌های عرفانی

پیداست و آشکار که ادبیات فارسی تصوف - چه به صورت  
منثور و چه به هیأت منظوم - بر آب و تاب و جذابیت و کشش و حتی  
تکامل و تداوم و غنای زبان و ادب فارسی تأثیری بسزا و درخور گذارده  
است، به طوری که، به ویژه، اگر تاریخ شعر فارسی را در زمینه جمیع  
قالبهای شعر فارسی به بررسی بگیریم اذعان خواهیم کرد که اگر مفاهیم  
نازک و خیالات باریک صوفیان دیده‌ور و متفکر به هیأت شعر و نظم فارسی  
تجلی نمی‌کرد، بدون تردید شعر مدحی و ستایشی فارسی دری از نیرو و  
توانایی معنایی برخوردار نبود که بتواند ادبیات منظوم فارسی را به  
مرحله‌ای درفشان و ستایش آمیز برساند و گاری ادبیات منظوم دری را از  
سنگلاخ تاریخ دردناک هزار و اندی ساله که فارسی زبانان گرفتار آن



بوده‌اند - تازان و خرامان بدر آورد.

به هرگونه، يك گوشه از گوشه‌های ادبیات فارسی تصوف، منظومه‌های ارزشمند و پرمطلب صوفیانه است که نمودگار بیشترین آموزه‌های تصوف می‌باشد. ولی برغم سزاواری و اهمیتی که این گونه منظومه‌ها دارند تا کنون - نه در زبان فارسی و نه در زبانهای دیگر - تحقیقی تطبیقی و پژوهشی تکوینی و تأملی گسترده و درخور آنها صورت نپذیرفته است<sup>۱</sup>. امروزه که بخش قابل توجه این منظومه‌ها، اعم از مشهورهای آن مانند حدیقه و منظومه‌های عطار و مثنوی معنوی، و نامعروف‌های آن مانند مصباح الارواح بردسیری کرمانی، منظومه‌های اوحدی و سلطان ولد و شاه داعی شیرازی و عماد فقیه و اسیری لاهیجی و جامی و قاسم انوار و غیره عرضه و منتشر شده، و بعضی دیگر مانند منظومه‌های آذری طوسی و نوربخش و غیره به صورت مخطوط شناسانیده شده است، التزام می‌کند تا تحقیقی گسترده با توجه به موازین تطبیقی و تاریخی پیرامون موضوع مورد بحث سامان یابد، و بابی از بابهای ادبیات منظوم تصوف در زبان فارسی گشاده گردد.

۱- البته بعضی از محققان گفتارهای کلی و غیر تطبیقی پیرامون منظومه‌های عرفانی - آن‌هم درباره شاهکارهای آن مانند حدیقه سنایی، منطق الطیر عطار و دیگر منظومه‌های او و مثنوی مولانای بلخی - نوشته‌اند؛ از آن جمله است هرمان اته در تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه رضا زاده شفق، تهران ۱۳۶۵، ص ۱۲۸-۱۸۴؛ ی. ا. یرتلس: تصوف و ادبیات تصوف، ترجمه سروس ایزدی، تهران ۱۳۶۵، ص ۸۱ به بعد؛ فروزانفر: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار فریدالدین عطار نیشابوری، تهران، ۱۳۵۳، که پیرامون این نامه، منطق الطیر و مصیبت نامه عطار بحث کرده است.



باری، نبود چنین پژوهشی از یکسو و تتبع گسترده‌ای که نگارنده این سطور از سال ۱۳۵۳ خورشیدی پیرامون کتابشناسی تاریخی نگاشته‌های فارسی تصوف آغاز کرده است از سوی دیگر، انگیزه بررسی منظومه‌های عرفانی و چاپ و نشر بعضی از آنها را در من بنده به وجود آورد و سبب شد تا با منظومه خیال انگیز و دلنشین و زیبای مونس العشاق آشنا شوم و به نشر آن اهتمام کنم، منظومه‌ای که از دستة طریقت نامه عماد فقیه است، یعنی همچنان که عماد اساس مطالب طریقت نامه‌اش را بر مصباح الهدایه عزالدین کاشی گذارده<sup>۱</sup>، سراینده مونس العشاق نیز رساله فی حقیقه العشق شهاب مقتول را سر مشق و مبنای کار خود قرار داده است.

## II. شهاب شهید

یحیی فرزند حبش فرزند امیرک ملقب به شهاب‌الدین و معروف به شیخ اشراق و شیخ شهید و شیخ مقتول، زاده در سهرورد به سال ۵۴۹ و مقتول ۵۸۷ هـ. ق، بی تردید یکی از دیده و روان متفکر و از جمله بی-همتایان و بی‌مثلان علوم ذوقیه کشفیه و بحثیه نظریه در تمدن بشری است. شخصیتی که هر چند قاصر نظریه‌ها و تنگ بینیها و پسندهای رسمی حاکم بر جامعه مسلمانان او را تحمل نکرد، ولی هر چند آن که عصیت و مذهب-گویی از جامعه مسلمانان کمتر و سبکتر می‌شود قدر و منزلت والا و بلند

۱- می‌دانیم که مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه کاشی ترجمه متصرفانه عوارف المعارف شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲) است به طوری که نظم و ترتیب مطالب در مصباح پخته‌تر می‌نماید، و نیز فوایدی در مصباح هست که در عوارف نیست.



شیخ اشراقی پیداتر و آشکارتر می‌گردد.

شهاب را در جوانی - آنگاه که سی و هشت سال از عمرش سپری شده بود - در زندان خفه کردند، بسیاری از محققان متأخر و معاصر علت شهادتش را گرایش او به حکمت خسروانی و استفاده از مصطلحات دین زرتشتی دانسته‌اند<sup>۱</sup> که محتمل است سببی از اسباب قتل او چنین گرایشی بوده باشد، اما آنگاه که به چگونگی سلوک، شیوه، و پسند کلی و حاکم بر جامعه مسلمانان در درازنای تاریخ اسلام می‌نگریم درمی‌یابیم که علت اصلی و بنیادی در شهادت و قتل بزرگمردانی چون حسین منصور حلاج<sup>۲</sup> عین‌القضاة همدانی و شیخ اشراقی، جهان‌بینی گسترده و دراز دامن آنان، و نیز نادیده گرفتن «صلاح کار» از سوی این «خراب» شدگان خرابات اندیشه متعالی بوده است<sup>۳</sup>. به هر تقدیر، شهاب اشراقی را بر اثر روشنگریها و

۱- بنگرید به: ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ۱۳۶۳، ج ۲ ص ۲۹۷، نیز رجوع کنید به استاد عبدالحسین زرین‌کوب، دنباله جستجو در تصوف ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۹۸ - ۲۹۹.

۲- سوای سرانجام نزدیک بهم حلاج و سهروردی ظاهراً پاره‌ای از اندیشه‌های حلاج درباره نور و انوار مورد توجه سهروردی بوده است، به این بیت حلاج توجه فرمایید:

لأنوار نورالنور فی المخلوق انوار و للسرفی سر المرین أسراز  
بنگرید به لوی ماسینیون: اخبار الحلاج، پاریس، ۱۹۳۶، ص ۵۲.

۳- حافظ نیز یکی ازین خراب‌شدگان بوده است:

صلاح کار کجا و من خراب کجا

بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

چه سبت است بدرندی صلاح و تقوی را

سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا



روشن بینیهایش، خواران و کمدانان عصری برنتابیدند<sup>۱</sup> و تن خاکیش را به خاک کردند، اما آثارش - اعم از عربی و فارسی - چونان شهاب ثاقب ازین سوی عالم به آن سوی عالم درآمد و شد بوده و هست و خواهد بود، و هر چند که تا کنون نیز آرای او در میان ما آنچنان که باید و شاید، شناخته نیست، ولی آیا شهاب ثاقب آنگاه که می‌نساید بر گوشه‌های تاریخ از آسمان اندیشه انسان اندیشه‌خواه روشنی نمی‌اندازد؟

از شهاب شهید آثار بسیار عمیق و اصیلی به زبانهای عربی و فارسی برجای مانده است که در نگاهته‌های رجالی و کتابشناختی به پنجاه عنوان می‌رسد<sup>۲</sup> که بعضی از آنها مانند حکمة الاشراق، قصة الغربة الغریبة، آواز پر -

→ دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

۱ - چنانچه خود در پایان المشارع والمطارحات گفته است: «بتحقیق سن من نزدیک بد سی سال رسید و اکثر عمر در سفر گذشت و همگی تفحص از مشارکی که مطلع باشد بر علوم می‌نمودم، نیافتم کسی را که چیزی از علوم شریفه دانسته باشد و کسی هم که تصدیق به تحقیق آن داشته باشد». شهرزوری: نزهد الارواح و روضه الافراح، ترجمة مقصود علی تبریزی، بد کوشش دانش پژوه و سرور مولایی، تهران ۱۳۶۵، ص ۴۶. نیز بد المشارع چاپ شده در مجموعه مصنفات شیخ اشراق، بد تصحیح هنری کسربن، تهران ۱۳۵۵، جلد یکم ص ۵۰۵، هم بنگرید بد عبدالرحمن بساوی، شخصیات قلقة فی الاسلام، کویت ۱۹۷۸، ص ۹۵ به بعد.

۲ - بنگرید بد، شهرزوری، نزهد الارواح، پیشین، ص ۴۶۳.

تهیه کتابشناسی و نسخه‌شناسی مصنفات سهروردی با توجه بد شیوه تاریخی - موضوعی آن بسیار لازم می‌نماید. در خصوص تعیین تاریخ نگاشته‌های سهروردی آثار خود مؤلف مانند المشارع و حکمة الاشراق و شروح آنها بسیار کمک می‌کنند. از جمله بنگرید به نظام‌الدین احمد بن محمد شریف هروی: انواریه، بد اهتمام حسین ضیایی، تهران ۱۳۵۸، ص ۶.



جبرئیل، فی حقیقة العشق و غیره بارها ترجمه و شرح شده است. در میان مصنفات او چندین رساله کوتاه تمثیلی به زبان فارسی هست، مانند قصه الغریبة الغریبة، آواز پر جبرئیل، عقل سرخ، روزی با جماعت صوفیان، فی حالة الطفولة، اغت موران، و فی حقیقة العشق (مونس العشاق) که مؤلف آراء و عقاید عرفانی، و به قول خودش علوم ذوقیه را در آنها با رمز و استعاره بیان داشته است.<sup>۱</sup>

### III. مونس العشاق

(فی حقیقة العشق)

این رساله را - که به زبان فارسی پرداخته شده است به نام مونس العشاق نیز نامیده اند، رساله ای است رمزی و تمثیلی درباره عشق؛ موضوعی که بسیاری از پیران دیده دور فارسی زبان صدو اندی رساله منظوم و منثور مستقل و غیر مستقل پیرامون آن ساخته اند.<sup>۲</sup> و نیز موضوعی که خیال تیز- پرواز توأمان آن است و چون خامه به وصف آن پردازد بی تردید اسباب و وسایل شاعرانده اعم از تشبیه و استعاره و رمز و تمثیل و دیگر نمایه های دل انگیز را در بیان وارد می کند. خاصه که سهروردی مباحث انتزاعی

۱- درباره رموز این داستانها بنگرید به: ۱- شروخی که پیشینیان به فارسی بر آواز پر جبرئیل، فی حقیقة العشق و قصة الغریبة الغریبة نوشته اند، و نیز بنگرید به: تقی پور نامداریان، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تهران ۱۳۶۴، ص ۳۸۳ - ۴۰۴.

۲- استاد ارجمند آقای دانش پزوه نشانی هفتاد رساله العشق را نمونه اند. بنگرید به: دومین کنگره تحقیقات ایران شناسی، مشهد، ۱۳۵۲، ص



مربوط به عشق را با تمثیل جستن به احسن القصص - یعنی قصه یوسف و زلیخا - عینیت بخشیده است و این خود زبان و بیان این رساله را به شعر نزدیکتر کرده است.

شیخ اشراقی در حقیقه العشق مفهوم عشق را به صورتی خاص چنین پرداخته است که: خدای تعالی به حکم «اول ما خلق الله تعالی العقل»؛ نخست عقل را آفرید و او را سه صفت داد:

۱- صفت شناخت حق.

۲- صفت شناخت نفس خود.

۳- صفت شناخت بودی که نبود.

از نخستین صفت عقل، حسن (نیکویی) پیدا شد و ازدومین عشق (مهر) و از سومین حزن (اندوه). این هر سه زاده عقل بودند و برادر حسن، که برادر مهین بود خود را بزرگ می دید، و عشق که برادر مهین بود با حسن قرابتی وانسی داشت و او را خدمت می کرد و شورانگیزی می نمود. و حزن که برادر کهنین بود چون شور و بی قراری عشق بدید در روی آویخت. ازین آویزش آسمان و زمین پدید آمد.

پس از آفریده شدن آدم خاکی حسن آهنگ او کرد و در آنجا مقام کرد تا آنکه که نوبت یوسف (ع) رسید. حسن در وی آویخت. عشق و حزن که برادران حسن بودند به نزدیک او شدند، اما - حسن از قرابت با آنها استغنا نمود، استغناى حسن از عشق و حزن سبب شد تا حزن و عشق نیز از همدیگرددور افتند به طوری که حزن به سوی کنعان رفت و در یعقوب آویخت، و عشق به سوی مصر روانه شد و در مصر از جانب زلیخا استقبال شد و در روی آویخت. آنگاه که یوسف (حسن) به مصر آمد، زلیخا (عشق)



به نزدیک او شد. چون خبر به مصر شدن یوسف به یعقوب (حزن) رسید او نیز چون عشق در برابر حسن به زانوی ادب نشست و هر سه برادر بهم باز رسیدند.

سهروردی سوای بیان مفهوم عشق در رساله مورد بحث، اشاراتی رمزی و استعاری به نظام جهان و آفرینش نیز کرده و این گونه مفاهیم را درین رساله به صورتی پرداخته است که با دیگر رسائل فلسفی و عرفانی او مقارن و مشابه است.

به هر حال همچنان که یاد کردیم، بیان سهروردی درین رساله عرفانی پر از وسایل و اسباب شاعرانه است آن چنان که بی تردید این رساله را می توان از شاهکارهای نثر فارسی بشمار آورد.

این رساله شیخ اشراقی که هم از لحاظ معنی شاعرانه است و هم از لحاظ صورت و ساخت بیان و زبان، همواره مورد توجه، تدقیق و تحقیق طالبان عشق قرار گرفته، و قسمت عمده آن به علت رمزی بودنش، ظاهراً در میان سالهای ۶۵۰-۷۳۱ ه. ق به فارسی شرح و تفسیر شده است که پس ازین پیرامون شرح مزبور سخن خواهیم گفت.

نیز هم رساله مورد بحث بر اثر مضمون خیال انگیزش و به دلیل بیان شاعرانه اش در نیمه دوم از سده هشتم هجری یکی از شاعران و سخنوران شیوا بیان فارسی سرار را، به نام عربشاه یزدی به سوی خود کشانیده، و نامبرده رساله منشور سهروردی را با اضافاتی - که از پس این بدانها توجه خواهیم داد - و با بیانی شاعرانه تر در سلك نظم در آورده است که اینک به احوال و چگونگی کارش می پردازیم.



### III. ناظم مونس العشاق

ناظم مونس العشاق شیخ اشراق را کاتب نسخه اونیورسیتة استانبول<sup>۱</sup> «مولی المرحوم عمادالدین عربشاه الیزدی» نامیده است. اطلاعات ما درباره او بسیار کم و ناچیز است، مؤلفان تذکره‌های مربوط به تراجم شاعران و عارفان از او یاد نکرده‌اند، محمد مفید مستوفی در جامع مفیدی، و احمد کاتب در تاریخ جدید یزد با آن که از رجال علمی و فرهنگی و شاعران و عارفان یزد سخن گفته‌اند ولی از عربشاه نام نبرده‌اند. امین احمد رازی در اقلیم چهارم که ذکر خراسان و خراسانیان شاعر است<sup>۲</sup> از میر عربشاه یاد کرده که به قطع و یقین خراسانی بوده است. شاد روان سعید نفیسی از مونس العشاق یاد کرده و ناظم آن را - یعنی عربشاه یزدی را - ارسخنوران سده هفتم هجری بر شمرده است<sup>۳</sup>. آقای ذبیح الله صفا بر اساس نسخه استانبول و آقای احمد منزوی - خداوندش پایدار بدارد و سرافراز - بر اساس نسخه گنج بخش (اسلام آباد - پاکستان) از عربشاد و کار او سخن گفته‌اند<sup>۴</sup>. به هر گونه بهترین منبع و مأخذ موثق ما

۱ - بنگرید به همین مقدمه، بخش توصیف نسخه‌ها.

۲ - هفت اقلیم، طبع جواد فاضل، تهران ج ۲ ص ۲۱۶. قیاس کنید با احمد منزوی: مونس العشاق، داستان حسن و عشق با استعارات عرفانی (مقاله)، دانش، فصلنامه رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد، س ۱۳۶۲، ش ۲، ص ۵۴ - ۵۵.

۳ - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، ج ۲، ۱۳۶۳، ج ۲ ص ۷۴۵، ش ۴۶.

۴ - بنگرید به تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم (۲) ص ۱۰۹۳، دانش (فصلنامه)، پیشین ص ۵۴ به بعد.



در خصوص احوال ناظم منظومه اوست.

شاعر در هیچ جای منظومه اش به نام و لقب و تخلصش اشاره نکرده، فقط کاتب نسخه - که گویا از مردمان اوایل سده هشتم و اوایل سده نهم هجری است - در دو جای به نام او توجه داده است: یکی در ترقیمه رساله مورد بحث که ذکر شد، دو دیگر در سر لوح چلیپایی در آغاز رساله، که به صورت «مونس العشاق عرب شاه یزدی» به نام ناظم و رساله اش اشاره کرده است.

اما ناظم پس از حمد باری تعالی و نعمت نبی (ص) و قصه معراج رسول (ص) در ابیات ۲۹۰ تا ۶۵۰ (مطابق همین چاپ) اشاراتی دارد که تا حدی به احوال، آراء و چگونگی منظومه اش می توان پی برد. در ابیات مذکور شاعر از بخت خوابیده و تحبیر و سرگردانیش یاد می کند به طوری که عشق عرفانی به سراغ او می آید و عقلش را از مسند خلافت بر می دارد و او را واله و بیقرار می کند تا آنجا که «بر ناله والدمندانهاش مرغان مرغزار نالان شده بودند، و او

در حسرت مرگ می تپیدست صد جان به جوی نمی خریدست

در چنین احوالی وی از خلق رمیده بوده و سر به بیابان گذارده بوده، هر روز هوی و خواسته ای داشته، و هر شب به جایی وطن می کرد است چندان که:

چون قطب فلک مقیم محراب  
سوزی به حضور ساز کرده  
در میکده با بتان دلبر  
افتاده خراب در خرابات

پوشیده گهی لباس آداب  
با حضرت حق نیاز کرده  
گه چون مه نو گرفته ساغر  
بگذشته ز خلوت و مناجات



گاهی چو مجردان یکتا  
 برهم زده مجلس ربا را  
 گاهی زپی جمال دلبر  
 گه در طلب رموز عرفان  
 گاهی زپی صلاح و ناموس  
 پس باز چو رند لا ابالی  
 گه منصب و جاد را به تدبیر

فارغ شده از نشیب و بالا  
 محرم شده بزم کبریا را  
 چون عشق گرفته راه بربر  
 چون حزن گذشته سوی کنعان  
 پوشیده لباس زرق و سالوس  
 زان خرقه گریز جسته حالی  
 انگیخته صد هزار تزویر

باری روزگار از روی بیداد، ایام شاعر را با چنین احوالی برباد  
 می‌داد. ناآنگه که نفحة لطف کردگار مشام روزگار او را خوش کرده و  
 خواب از سر بخت خفته شاعر رخت بر بسته، و

بختش چو فرس بر آسمان تاخت  
 آمد به سر صفا دگر بار  
 دولت به سرش سبک عنان تاخت<sup>۱</sup>  
 با او زره وفا دگر بار  
 شد نور هدایت الاهش  
 هادی به جناب پادشاهش

این پادشاه که به قول شاعر، خداوند متعال او را به نزد او هدایت  
 کرده است یحیی فرزند امیر شرف‌الدین مظفر شاه است که پس از  
 درگذشت پدر مدتی در قلعه فهندر محبوس بود، در همان ایام حبس،  
 عده‌ای را با خود همدانستان ساخت شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶ هـ ق) به  
 محاصره و سیاست کردن یحیی رفت سرانجام قرار بر این شد که شاه  
 یحیی قلعه مذکور را تسلیم کند و به یزد برود. یحیی پس از کشاکشها و  
 برخوردهایی با خواجه بهاالدین (امیر یزد)، یزد را بگرفت و دیری نپایید

۱- ضمایر ابیات در اصل به صورت اول شخص متکلم است و ما به

مناسبت بحث پیرامون احوال شاعر به صورت سوم شخص در آورده‌ایم.



که با شاه شجاع نیز نقض عهد کرد، شاه شجاع با او به مقابله برخاست و بالاخره شاه یحیی پیک صلح به سوی شاه شجاع فرستاد و امثال فرمان او را پذیره شد. پس از مرگ شاه شجاع (به سال ۷۸۶ ه. ق) شاه یحیی همچنان در یزد قدرتمند بود تا آن که به سال ۷۹۵ در ماهیار به دستور تیمور کشته شد<sup>۱</sup>.

عربشاه یزدی این شاه عهدشکن و ناپاک را که گویا برخوان کرم او نشسته بوده، چنین وصف می کند<sup>۲</sup>.

سر دفتر صد جهان سلاطین...	شاهی به جلال و عز و تمکین
فرمان ده صاحب القرانی...	شاهنشاه عرش آشیانی
در روز مصاف زنده پیلی...	در معرض حلم جبرئیلی
در صورت احسنش ظهوری...	از حضرت خاص قدس نوری
یا مظهر رحمت الاهیست...	یارب فلك جلال و جاهست
یا عالم سلطنت به یکبار...	یا مظهر فیض قدس جبار
شاهنشاه کامران ابونصر...	یا نصرت دین، خلاصه عصر
یحیای مظفر محمد...	آن ظل مدید قدس سرمد
وان قطب دوایر سعادات...	آن شمع مناظر سماوات

و به همین صورت هزار گونه صفت انسانی و ملکی و ناسوتی و لاهوتی و روحانی و جسمانی به پادشاه مذکور نسبت می دهد، چنان که گویی شاعری است قصیده سرا از دربار سلطان محمود غزنوی. عجب

۱- بنگرید به: محمدود کتبی (گیتی)، تاریخ آل مظفر، به اهتمام

عبدالحسین نوایی، تهران ۱۳۶۴، ص ۸۴ - ۸۵ و ۱۷۱.

۲- بنگرید به ابیات شماره ۳۶۸ تا ۵۳۹ در همین منظومه.



دارم که دانشمند ارجمند آقای ذبیح‌الله صفا به محض این که عرب‌شاه رسالهٔ عشق سهروردی را منظوم کرده، و همچنان که در همین بخش از مقدمهٔ خود گفتیم، به صرف آن که شاعر در ایام سرگردانی و تحیر مدعی رباط-نشینی و زندگی در خانقاه شده و لباس اهل طریقت پوشیده بوده و بر پاره‌ای از مصطلحات عارفان و متصوفه آگاه بوده، و نیز به محض این که کاتب نسخه در پایان رساله او را با عنوان «مولی» یاد کرده است، گمان برده‌اند که عرب‌شاه «شاعری ساده و عادی نبوده و در صف بزرگان تصوف و عرفان جای داشته است. وقتی به این نکته برسیم به یاد يك خواجه عمادالدین می‌افتیم که برادر شیخ قطب‌الدین ابراهیم از مشایخ صوفیهٔ یزد و از معاصران شاه شجاع و شاه یحیی بود... آن خواجه عمادالدین و برادرش قطب‌الدین هر دو در صف مقدم پیروان و یاران شیخ الاسلام شیخ زین‌الدین علی بن محمود بنیمان مشهور به بابا شیخ علی پیدا خویدی قرار داشته‌اند».

البته همان‌گونه که خود آقای صفا پس از عبارات مزبور حدس زده‌اند این تشابه اسمی، برای پیوند دادن عرب‌شاه (عمادالدین) با شیخ قطب‌الدین ابراهیم کافی نیست، اضافه بر این «شیوه بیان عرب‌شاه و اصطلاحات عرفانی که با کمال اذعان استعمال کرده<sup>۲</sup> نیز نباید ما را به این گمان بیفکند که او را در «صف بزرگان تصوف و عرفان» جای دهیم؛ زیرا همچنان که گفتیم، اولاً منشأ و مصدر عرب‌شاه در نظم این رساله یکی از شاهکارهای نثر عرفانی به زبان فارسی بوده است. یعنی مونس العشاق

۱- تاریخ ادبیات در ایران، پیشین، ج ۳ ب ۲، ص ۱۰۹۵.

۲- ایضاً همان کتاب، همانجا.



شیخ اشراق که هیأت منشور آن نیز بدون قافیه و وزن شاعرانه می نماید. ثانیاً همان طور که در سطور گذشته متذکر شدیم عربشاه مدتی در تحبیر و سرگردانی بسر می برده، و قطعاً با خاندان قاهیان و آداب و مصطلحات آنان آشنا شده بوده است و کاربرد و استعمال این اصطلاحات در قسمتی که بر مونس العشاق از شاعر افزوده شده و بسیار ناچیز است دلیلی استوار بر عارف بودن او نمی تواند باشد.

سوی این نکته، در بخش دیگر این مقدمه اثبات خواهیم کرد که عربشاه نه تنها از حکمت و عرفان شکوفان اسلامی آگاهی درستی نداشته، بلکه با توجه به پسندهای فرهنگی بعضی از پادشاهان آل مظفر<sup>۱</sup> اگر از شهاب الدین سهروردی شهید و آراء و اندیشه های دراز دامن فلسفی و عرفانی او شناختی درست و دقیق می داشته، در به نظم آوردن همین رساله عرفانی سهروردی نیز با تردید روی می شده است. والله أعلم بحقائق الامور.

نگارنده این سطور چنین استنباط کرده ام که عربشاه به میل و گزینش خود و از روی آگاهی و شناخت از شیخ شهاب الدین مقتول و از رساله عشق او به کار منظوم کردن این رساله دست نیازیده، بلکه این کار شاعرانه را به عنوان امثال امری از او امر شاه یحیی سامان داده است. چنانچه ابیات ۶۱۰ تا ۶۱۶ همین مطلب را می رساند به این قرار:

مرغ دل من به باغ اسرار      در نغمه چو عندلیب گلزار

۱ - بنگرید به: مقدمه اثر شرف الصالح الایمانیه و کشف الفضائح اليونانیه،

تألیف شهاب الدین عمر سهروردی، ترجمه معلم یزدی، به کوشش نجیب مایل

تهران ۱۳۶۵، ص ۲۸ - ۲۹.



بر شاخ فصاحت از تکلم  
 مردم به لطیفتر نوایی  
 کز گلشن سبز رنگ بالا  
 از بخت بلند کامیابم  
 فرمان که: چو بلبل خوش آواز  
 در نظم رساله مظاهر

چون بلبل مست در ترنم  
 می خواند نشید جانفزایی  
 یعنی ز جناب شاه والا  
 آمد به خطاب مستطابم  
 بر گلبن شعر شو، نوا ساز  
 از قصه عشق و حسن باهر

و آنگاه که این منظومه را به فرمان شاد والا - یعنی شاه یحیی -

نظم کرده، گفته است:

گر از نظر قبول سلطان  
 بر طرز بدیع و نظم غرا  
 گردد زبس احتشام و توقیر  
 هم مونس خاص و عام گردد  
 هرگز نبرد سپهر زراق  
 چون آب خضر، فتد در افواد

از عین رضا به لطف و احسان  
 یابد شرف طراز و طغرا  
 چون صیت جلال شه جهانگیر  
 دلهاش بطبع رام گردد  
 نقشش زنگین جام عشاق  
 از یمن تخلص شه شاه

به هر حال، تعلق خاطر عربشاه به دربار شاه یحیی بسیار بسته و گره

خورده می نماید؛ زیرا نه تنها دهها بیت در مدح پادشاه مزبور ساخته  
 بلکه دو فرزند او را - یعنی سلطان محمد و سلطان جهانگیر<sup>۱</sup> - نیز با غلام  
 و اغراق تمام ستایش کرده است:

دائم نظرت به ملک کونین  
 کز خاتم سلطنت نگین اند

روشن به رخ دو قره العین  
 وز طلعت خسروی جبین اند...

۱ - این دو را نیز امیر تیمور همراه با پدرشان در يك زمان در ماهیار

کشت. تاریخ آل مظفر پیشین ص ۱۷۱.



آن قطب زمین و آسمانست  
 زان گشته قوی یمین ملت  
 آن مظهر رحمت الاهی  
 آن گلشن باغ آفرینش  
 ای فرد ودود وحی قائم  
 از حادثه زمان مکار  
 این هردو سلاله سلاطین  
 کارایش افسر و نگین اند  
 وین شمع تبار و دودمانست  
 زین نور گرفته دین و دولت...  
 وین گوهر تاج پادشاهی  
 وین چشم و چراغ آفرینش...  
 یارب که نگاه دار، دائم  
 وز چشم بد سپهر غدار  
 در حفظ تضرع مساکین  
 آذین و نظام ملک و دین اند...

شاید برخی از خوانندگان ارجمند بر این استنباط و قضاوت بنده  
 خرده بگیرند و بگویند که مگر در تمدن این منطقه عارفانی چون عمر  
 سهروردی و عبدالرحمن جامی و غیره نداریم که عمرشان را در دربار  
 عباسیان و تیموریان گذرانده‌اند؟ و آنگاه عربشاد را چرا با صوفیانی چونان  
 اینان قیاس نکنیم؟

در پاسخ این بزرگواران باید که قلم را لختی بگیریم: در تصوف  
 و عرفان اسلامی بحثی داریم که در اصطلاح خانقاهیان «رخصت» نامیده  
 می‌شود<sup>۱</sup> رخصت‌های صوفیه هر چند تا کنون مورد بررسی و تأمل قرار  
 نگرفته‌است ولی بظاهر چنان می‌نماید که بسیاری از آنها بر اساس نصوصی  
 از قرآن و سنت گذارده شده‌است و نیز ارکان آراء و پسندهای علمی،  
 اجتماعی و خانقاهی اهل طریقت را نشان می‌دهد.

۱- درباره اقسام رخصت‌های صوفیه بنگرید به: ابونجیب سهروردی.

آداب المریدین، ترجمه عمر شیرکان، به کوشش نگارنده، تهران ۱۳۶۳،



یکی از رخصت‌های آنان، احتراز کردن از سلاطین و تقرب نجستن با ارباب زور و قدرت است، در صورتی که عارفی به دلیلی از دلایل شرعی، اجتماعی و فردی نتواند که دوری کند، «ادب آن بود که پشتمانی ایشان نکند و تا تواند ایشان را به عدل فرماید و از ظلم منع کند»<sup>۱</sup>.

به قولی دیگر «شرط طریقت آن است که درویش تا تواند سعی کند که خود را از صحبت دنیا داران و حاکمان پرهیزد، از بهر آن که ناچار بود در صحبت ایشان مراعات و محافظت ایشان کردن. و غالب آن بود که ایشان بر مردم ظلم و ستم کنند و هر کس نتواند که کلمه حق گوید ایشان را، و اگر نیز بگوید، باشد که قبول نکنند و از صحبت ایشان وحشت و کدورت بسیار به دل درویش رسد و مضرتها که از صحبت ایشان متولد شد ذکر آن کردن حاجت نبود، فی الجمله درویش باید که البته از صحبت ایشان پرهیزد. و اگر ایشان به زیارت وی روند، شرط آن است که برایشان طمع نکند و از ایشان چیزی قبول نکند و اگر چه داند که از وجه حلال است»<sup>۲</sup>.

بر اساس چنین بینشی است که شیخ ابوالحسن خرقانی قربت با سلطان محمود را نمی‌پذیرد<sup>۳</sup>، و شیخ ابوالحسن بستی نظام‌الملک را به

۱- ابونجیب سهروردی: آداب المریدین، پیشین ص ۱۸۴.

۲- سید محمد بخاری: مناهج الطالبین و مسالك الصادقین، به اهتمام

عارف نوشاهی و نگارنده، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۷۵ - ۱۷۶.

۳- سمانی: الانساب، طبع حیدرآباد، ج ۵ ص ۹۳ - ۹۴.



عدل و شفقت فرا می خواند<sup>۱</sup>، و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در نامه‌ای غازان خان را به عدل و عدالت می خواند<sup>۲</sup>، و شیخ علاءالدوله سمنانی همواره کفر مغولان را در دربار ارغون شاه مذمت کرده و امیر چوپان و خدابنده را بارها سرزنش نموده و عدل کپک خان غیر مسلمان را بر ظلم سلاطین مسلمان ترجیح داده است، و حتی شکار و صید آنان را - که غرض او فرستاده بوده‌اند - نخورده، و پس از اصراری بسیار که امیر چوپان در خصوص پذیرفتن شکاری که از بهر شیخ سمنان کرده بوده به او گفته است: «اسب تو تا جو کدام مظلوم می خورد که قوت دویدن حاصل می آید تا تو بر پشت او آهوی می توانی زد؟ آن روا نباشد»<sup>۳</sup>.

به هر حال، دوری از حاکمان و سلطانان در تصوف اصیل یکی از پسندهای عرفانی تلقی می شده است و نیز فرا خواندن آنان به عدل و شفقت و احترام ایشان از جور و ظلم را، صوفیان دیده‌ور، شرط نزدیکی و قرابت به دربار آنان دانسته‌اند. اما باید دانست که تاریخ عرفان و تصوف نیز سیری چون تاریخ دیگر مشربها و فرقه‌های مذهبی و عقیدتی دارد، به طوری که در تاریخ تکاملی تصوف فراز و نشیبهای بسیار دیده

۱- ر.ک: نصرالله پورجوادی، زندگی و آثار بستی، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۲، و نیز بنگرید به: ن. مایل هروی، نصاب نظامیه، چاپ شده در معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، دوره ۲ شماره ۳ ص ۱۲۶.

۲- صلح‌الدین لاری این نامه را در مرآة الادوار نقل کرده است، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ش ۵۹۳۹ ص ۳۶۳.

۳- چهل مجلسی (رسالة اقبالیه) به کوشش نجیب مایل هروی، تهران



می شود گاه پسندها و خوشامد های عامیانه وارد طریق صوفیانه شده، و گاه سیاست های بی ثبات جاهلانه در عرفان و تصوف اسلامی تأثیر گذارده است. به این جهت است که عارفی چون شهاب الدین عمر سهروردی (م ۵۶۳۲) - که آغاز ویرانیها، پریشانیها و کشتارهایی بی باکانه مغول را دیده و شنیده بوده - با تألیف کتابی چونان *كشف النصائح الایمانیه* و *كشف الفصایح الیونانیه* مسلمانان را اخطار می دهد تا متحد شوند و گرداگرد حکومت عباسی جمع شوند و نیز در مأموریت هایی که از جانب الناصر لدین الله به او داده می شود، وجهه روحانی برای خلفای عباسی بر می تراشد و خوارزمشاهیان را از درگیری با آنان تحذیر می کند.

نیز هم به این جهت است که عبدالرحمن جامی - که بحق یکی از کتابشناسان و گزینشگران پخته در معارف اسلامی است و به ناحق او را خاتم الشعراء خوانده اند - عارفی می شود درباری، و به جای خانقاه به دربار می رود و... علت پیدایش عارفانی همچون جامی را باید در سیاست عارف گرایانه سلاطین تیموری دانست<sup>۲</sup> که صوفیانی چون او را

۱ - بنگرید به مقدمه نگارنده بر *كشف النصائح الایمانیه*، پیشین ص ۵ به بعد، نیز بنگرید به سیرت جلال الدین منکبرنی، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۶۶ ص ۱۹ - ۲۰ و ۳۲. و بارتند، *ترکستان نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۳۵۳، ج ۲ ص ۷۷۷.

۲ - گرایش شاهان تیموری را به تصوف از لابلای تاریخهای عصری می توان بوضوح دریافت. بنا بر روایتی از عبدالواسع نظامی باخرزی مسأله ایمان فرعون از نظر گاه ابن عربی در دستگاه بایسنقر سه شبانه روز به بحث گرفته می شود، و عارفان و منکلمان به دربار فرا خوانده می شوند و سرانجام



از شروط قربت به سلاطین دور گردانیده است.

به هر تقدیر با آن که در تاریخ تصوف اسلامی، خاصه از سده هفتم به بعد، صوفیان و عارفانی درباری رخ می نماید و تعداد آنان نیز اندک نیست، ولی اکثر آنان تا جایی که توانسته اند به مدیحه سرایی نپرداخته اند و به جای مدیحه گویی سلطانان بی باک را به میانه روی و تعادل در اخلاق و عدل و شفقت فراخوانده اند، حالان که عرب شاه - همچنان که به نمونه هایی از مدیحه او توجه دادیم - اگر از زمره بزرگان عرفان و تصوف می بود، بی تردید در ابیات مدیحه خانه او در این مثنوی جانب بند و اندرز گویی به شاه بحیی رعایت می شد.

این نکته گفتنی است: همچنان که احتمال داده ام عرب شاه پیش از مقرب شدن به دربار آل مظفر بنا بر گفته خود او لباس اهل طریقت پوشیده بوده، و عشق عرفانی بر عقل او غلبه داشته بوده، اما دیری نپاییده است که گنج سلطان را بر کنج خانه عرفان ترجیح داده و به خواهش سلطان مزبور هفت ماه گذشته از سال ۷۸۱ هجری نظم مونس العشاق شیخ اشراق را به پایان برده است چنان که گوید:

بگذشته ز هجرت پیمبر	قافین مکررش مکرر
افکنده ز سال طاو یائی	وز ماه برو فزوده زائی
کلگونه نظم شد مطرا	از چهره این عروس عدرا

→ فتوایی در دفاع از ابن عربی صادر می کنند. بنگرید به مقدمه نگارنده بر مقامات مولوی جامی، و متن همان کتاب که در تهران زیر چاپ است.

۱- به حساب حروف جمل با احتساب قافین (به صورت تشبیه با فتح قاف خوانده شود) و تکرار قاف و حروف طا و با و زا سال ۷۸۱ هجری به اضافه هفت ماه به دست می آید.



پس از سال ۷۸۱ هجری از سرگذشت عربشاه هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌دانیم که آیا تا سال قتل شاد بیهی - یعنی سال ۷۹۵ هجری - وی در نزد سلطان مذکور بسر می‌برده است یا نه؟ و نیز نمی‌دانیم که در قتل عام آل مظفر به دست امیر تیمور، سرگذشت او را چگونه رقم زده‌اند؟

### ۷. ستیهندگی و فلسفه ستیزی عربشاه

همچنان که احوال و سرگذشت عربشاه یزدی در دالان پر پیچ و خم تاریخ ادبیات ما پوشیده و ناپیدا است آراء و عقاید شاعر نیز بدرستی محقق و منجز نیست. این قدر مسلم است که عربشاه نه فقیه بوده و نه متشرع و نه متکلم. مسلمانی بوده است از اهل سنت و جماعت که مدتی پشیمینه خانقاهیان برتن داشته و از عشق و احوال و مقامات عشق طرفی بسته بوده که دست تقدیر پشیمینه او را به طیلسان مقربان و خاصگیان دربار شاهی مبدل کرده است.

آنچه در این منظومه از آراء و عقاید شاعر می‌توان شمرد، دو نکته بسیار مهم است: یکی ستیز او با فلسفه و حکمت، دو دیگر خصومت او با ارباب وحدت و جود.

لازم به یاد آوری است که دو نظر ورای مزبور از جمله آرای شایع و مقبول و حتی از زمره عقایدی است که در روزگار عربشاه از سوی حاکمان و سلاطین مورد حفظ و صیانت قرار می‌گرفته است و همچنان که به اختصار خواهیم گفت، دفاع از عقل زدایی و فلسفه ستیزی از سوی آل مظفر از صفات دینداری و مسلمانی بشمار می‌رفته است.

اسناد و منابع موجود می‌نمایانند که: پس از ظهور حجة الاسلام



ابو حامد محمد غزالی (م ۵۰۵ هـ. ق) وستیز او با فلسفه و فلسفیان جهان اسلام - یعنی ستیز با یونانی مآبی و یونانی گرایبی - مسألة عقل ستیزی و فلسفه زدایی بهانه و وسیله‌ای شد در دست سلاطین و حکام، به طوری که با وسیله مزبور چراغ آگاهان و دیده‌وران خاموش می‌گردید، و شعله روشن بینی و روشن نگری فرو نشانده می‌شد.

پس از آن که شهاب‌الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲ هـ) بر اثر رغبت و ترغیب الناصر لدین الله به رد فلسفه و طرد فلسفی پرداخت ظاهرأ هنوز خصومت با فلسفه و فلسفی جنبه نظری داشت و به ندرت جنبه عملی پیدا کرده بود. چنانچه در عهد عمر سهروردی خلیفه عباسی فقط «شفا»ی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را غیب داد، اما آنگاه که بهانه مزبور به دست آل مظفر افتاد بر خورد با فلسفه و فلسفی خصمانه شد و از هیأت نظری به صورت عملی در آمد. چندان که نه تنها درین دوره فارابی، ابن سینا، ابو سلیمان سجزی، کندی، محمد معشر مقدسی، حنین بن اسحاق، یحییای نحوی، ثابت بن قره الحیرانی و یوسف بن محمد نیشابوری را با زشتترین و نارواترین اوصافی مانند «مخانیث الامة» و غیره می‌خواندند<sup>۱</sup>. بلکه در عمل نیز آثار و نگاشته‌های آن فرزندگان و آگاهان به رموز طبیعت و خلقت را به آب می‌شستند و یا می‌سوزانیدند. چنان که معلم یزدی در ترجمه خود از رشف‌النصائح الایدانیة و کشف‌الفضائح الیونانیة - که در روزگار شاه یحیی آن کتاب را فارسی کرده است - می‌نویسد که: در زمان مبارز-

۱- بنگرید به مقدمه نگارنده بر رشف‌النصائح الایمانیه، پیشین، و نیز

من همان کتاب که در دوره همین مدوح عربشاه، یعنی شاه یحیی با صیغه عصیبت آمیزتری به فارسی ترجمه شده است.



الدین محمد بن المظفر یزدی به سال ۷۶۰ هجری «در اطراف ممالک که در حیز ایالت او بود، اُعنی فارس و کرمان و یزد و اصفهان و لرستان به بازوی تقویت دین و امداد عنایت از روضه مقدس رحمة للعالمین کما بیش سه چهار هزار مجلد کتب فلسفه و نجوم و... در عرض یک دو سال به آب» شسته شد.

به هر گونه، یکی از آراء و پسندهای عربشاه - که در منظومه حاضر عنوان کرده است - دشمنی و خصومت و ستمندگی اوست با فلسفه، که بقطع و یقین می توان گفت که این خصومت شاعر با فلسفه از روی تبع و تأمل در فلسفه و آگاهی با اندیشه‌های حکمتی نبوده، بلکه از جمله پسندهای سیاسی حاکم بر فرهنگ آن روزگار بوده است، چنانچه اگر آرای ضد فلسفه و فلسفی را در ترجمه رشف النصایح الایمانیه با ایباتی که در این منظومه، علیه فلسفه و فلسفی آمده است به قیاس و تطبیق بر گیریم درمی یابیم که آرای مزبور موبمو و دقیقاً همسان و همگون است. و این نکته برهانی است استوار بر این که ستم عربشاه با فلسفه عقیده شخصی و به میل و پسند درونی او نبوده، بل نظری بوده است سیاسی و حاکم بر فرهنگ عصری او.

به هر حال، عربشاه طریق فیلسوفان را طوفانی دانسته و در تقابل با شاهراه شرع مصطفی (ص) قرار داده است. وی بدون آگاهی از فلسفه اسلامی و تاریخ تحول و تطور آن در سده هشتم هجری، فلسفی را «راهزن دین» دانسته و «غارتگر کشور یقین» وصف کرده، که از حقایق بسی خیر است و در دقایق کثر نظر؛ زیرا فیلسوف خدای متعال را موجب بالذات



می گوید و به طریق نفی و اثبات پیرامون وجودباری تعالی بحث می کند. بنابراین لازم است که در کنج عرفان جز نص قرآن به هیچ فکری و اندیشه‌ای توجه نشود و همه آرای فلسفی از ارسطو گرفته تا فلاسفه اسلامی منسوخ شمرده شود.

می دانید و می دانیم که از آنگاه که فلسفه در تمدن اسلامی مخالفان و منتقدانی عمیق چون محمد غزالی، و غیر عمیق چون عمر سهروری پیدا کرده، بیشترین مخالفت‌ها و دشمنیها متوجه شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده است<sup>۱</sup>. به طوری که هر آگاه و ناآگاه، ستیز با ابن سینا را به مفهوم و معنای ستیز با فلسفه برگرفته است. عربشاه نیز چنین تصویری دارد، او ابن سینا و کتابهای النجاة من الغرق فی بحر الضلالت، و الشفاء، و الاشارات و التنبیهاات او را رد و طرد کرده، به طوری که نجات را بلا، شفا را شقا، و اشارات را زهری قتال و پر از فضول و غایات دانسته است، و ابن سینا را ناآگاه از نور متجلی بر طور سینا. به این ابیات او توجه کنید:

[ابیات ش ۶۶۶-۶۶۹]

منسوخ شمار درس ادريس	چه جای طلسم ارسطاليس
می دان ز نجات صد بلا بیش	جان را ز شفا شفا فرا پیش
نوری که شکست طور سینا	مخفیست ز چشم پور سینا
سواى بدگویی و بد فهمی که عربشاه از فلسفه و فلسفی داشته است	
در خصوص عرفان شیخ اکبر محیی الدین بن عربی (م ۶۳۸ هـ. ق) نیز	

۱- بنگرید به: مهدی محقق، مقدمه شرح الالهیات من کتاب الشفاء، از



خوش بین نبوده و اندیشه وحدت وجود را مذهبی شوم و شرك به ذات حق دانسته است.

می دانیم که پس از ظهور ابن عربی در عرصه تصوف و عرفان اسلامی، و نیز مطرح شدن آرای او مانند وحدت ادیان، ایمان فرعون، ابراز مطلق بودن وجود، و اندیشه وحدت وجود می تازه در عرفان اسلامی دمید، می که چندین قرن متوالی بر سنت های عرفانی و خانقاهی عرب و عجم نازگی داشت می عیسوی، می که یافته های پیران دیده ور را باریک و نازک گردانید. بی تردید این دم عیسوی را نه تنها بسیاری از مخالفان تصوف و فرهنگ خانقاهی در نیافتند و چهار اسبه به مقابله و کارزار با آن تاختند، بلکه حتی عده ای از عارفان و صوفیان صاحب نظر و دیده ور نیز به ستیز با آن پرداختند. چنان که شیخ علاءالدوله سمنانی پاره ای از سخنان ابن عربی را «رسو اترین سخنی در میان پیروان جمیع ملل و نحل» بر می گرفت<sup>۱</sup> و او را «صباحی و غیر قابل ارشاد» می دانست<sup>۲</sup>.

به هر تقدیر، وقتی عارفی محقق و صوفی آگاه و بینش مند چون پیر سمنان با این تندى و عصبیت به رد و طرد ابن عربی پرداخته است از عرب شاه یزدی - که چند صباحی خرقه عازفانه بر تن کرده بوده و سپس به جامه پادشاهانه نازیده است - اگر آرای وحدت وجودی ابن عربی را

۱- جامی: نفحات الانس، طبع توحیدی پور، تهران ص ۴۸۲.

۲- بنگرید به: العروة لادل الخلوة والجلوة، به تصحیح ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۷۶ - ۲۷۷، و قیاس کنید با چهل مجلس همو، به اهتمام نگارنده ۲۰۴ - ۲۰۵، که نظرش درباره شیخ اکبر ملایم تر و رفیق تر شده است.



رد کند و لا اقل میان وجودیه موحده و وجودیه ملحدانه فرق نگذارد، و همگان را با چوب شرك براند چه گلایه‌ای توان کرد؟

اما نگارنده این سطور - که در شبهای آوارگی و بدحالی این مقدمه را بر کاغذ نویسانیده‌ام - وقتی از قول عربشاه می‌خوانم که: [ابیات ۶۷۶ - ۶۸۱].

۱- در تاریخ تصوف اسلامی وجودیه را به دو دسته تقسیم کرده‌اند: یکی وجودیه ملحد، که می‌گویند باری تعالی در خارج موجودی مستقل متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او مجموع عالم است و نسبت او به سایر افراد عالم نسبت کلی طبیعی است به افراد. پس عالم الله است و الله عالم.

سید شریف جرجانی در حاشیه تجرید می‌گوید: جماعتی از صوفیه بر این رفته‌اند که در واقع چیزی نیست الا ذات واحد، و در وی ترکیب نیست و او را صفاتی است که عین اوست و او حقیقت وجود است که منزله است در حد ذات خود از شوائب عدم و سمات امکان، و مر او راست تقیدات به قیود اعتباری، و بحسب آن نماینده می‌شود موجودات متمایزه، پس متوهم می‌شود از آن تعدد حقیقی، و این خروج از طور تحقیق است چه بداهت او شاهد است به تعدد موجودات به تعدد حقیقی، و شاهد است به اینکه ذوات و حقایق مختلف‌اند بالحقیقه نه به اعتبار فقط.

دوم وجودیه موحده که ابن عربی و اصحاب او در زمره این دسته‌اند، و این دسته معتقد اند که واجب الوجود وجود مطلق است به این شرح که عالم همه موجود است به او، و او موجود است به نفس خود، و او را در وجود آغازی نیست و بقای او را پابانی نیست، پس او تعالی به این مفهوم وجود مطلق است. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: سعدالدین تفتازانی، شرح مقاصد، جرجانی: شرح تجرید، و شیخ مکی: الجانب الغربي فی حل مشکلات الشيخ محی الدین بن العربی، به کوشش نگارنده، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۲۲-۲۰۱.



دین را چو ز فلسفی ربودی  
سرگشته مگرد همچو پرگار  
کان مذهب شوم و پیچ در پیچ  
تا نفی وجود ذات قیوم  
حاشا که بود وجود باری  
زهریست فصوص چون اشارات

می‌دار نگاهش از وجودی  
برگرد وجودیان طرار  
شرکست به ذات حق دگر هیچ  
حصرست در آن به حکم محروم  
هرگز ز امور اعتباری  
قتال پر از فضول و غایات

— به این نتیجه می‌رسم که او نه تنها فصوص الحکم ابن عربی و اشارات  
ابن سینا را نفهمیده و نگواریده، بلکه رساله عمیق و دقیق عرفانی شیخ  
اشراق یعنی مونس العشاق را نیز از روی تأمل نمی‌شناخته است و یا  
لااقل از سرگذشت آراء و جهان بینی شهاب الدین مقتول آگاهی درخور  
وسزاوار نداشته است، زیرا با چنین نظری تنگ و محدود، و تتبع طریق  
سیاسی آل مظفری را در خصوص فلسفه زدایی، و نیز خصومت با ابن  
عربی نشان می‌دهد که اگر شاعر مورد بحث از آرای شیخ اشراق و دشمنی  
فقیهان دستگاه ایوبی با او، و نسبت‌های ناروایی که به وی در زمینه احیای  
آرای مجوسی (!) و ارتباط او با نهضت‌های باطنی اطلاع کافی و وافی  
می‌داشت هرگز در پی به‌نظم کشیدن مونس العشاق منشور نمی‌شد و آن را  
«رساله مظاهر» نمی‌خواند.

## VI. قدرت شاعری عرب‌شاه و چگونگی کار او

### در نظم مونس العشاق

هر چند که نگارنده نتوانستم عرب‌شاه را از زمره بزرگان و آگاهان  
تصوف بشمار آورم، ولی تردید نباید کرد که وی یکی از سخنسرایان



توانای زبان فارسی و آشنا به زبان و آداب خانقاه‌سی در سده هشتم هجری است.

متأسفانه، از عربشاه به جز منظومه خاص، نگاشته‌نشور و یا مجموعه منظوم دیگر نمی‌شناسیم و حتی نمی‌دانیم که آیا او را اشعار و سروده‌هایی در قالبهای قصیده و غزل و رباعی و غیره بوده است یا نه؟ از اینرو قضاوت ما پیرامون قدرت و پایه شعر و شاعری شاعر براساس یگانه منظومه موجود اوست.

اگر بخواهیم قضاوتی درست و نظری صائب پیرامون چونی و چندی شعر عربشاه ابراز کنیم، باید صرفاً به قسمت‌هایی از منظومه او توجه بدهیم که از جمله الحاقات و اضافات شاعر بر اصل متن منشور مونس العشاق است؛ زیرا همچنان که گفتیم و پس از این نیز خواهیم گفت، قسمت اصلی داستان، هیأت منظوم رساله‌ای است از شیخ اشراق که به علت موضوع آن، و نیز به جهت شاعرانه پرداختن آن توسط شیخ اشراق، عربشاه نمی‌توانسته است هنر شاعریش را آن چنان که لازم بوده است نشان دهد. بنابراین باید نخست به هفتصد و اندی بیت که شاعر پیش از ورود به متن مونس العشاق سروده و بر اصل متن رساله افزوده است توجه کنیم، و زان پس به تصرفات شاعرانه او در اصل متن پردازیم.

وقتی اضافات ملحقه بر اصل داستان مونس العشاق را بررسی کنیم متوجه خواهیم شد که عربشاه نه تنها وزن بلکه شکل (Form) سومین منظومه از خمسه نظامی گنجه‌ای، یعنی لیلی و مجنون، را تتبع و تقلید کرده است از اینرو عربشاه را باید یکی از پیروان و متبعان



طریق شاعری بلندپایه و از جمند ایرانی در سده ششم هجری بشمار آورد که تا کنون نام و نشان وی در جریده انجمن پیروان و مقلدان او درج نشده است.

وزنی را که نظامی در لیلی و مجنون ملحوظ داشته، وزنی است سبک، و بدور از ثقل، و مناسب با داستانها و قصه‌های عاشقانه. از اینرو اختیار و گزین کردن عربشاه این وزن را برای نمودن و نشان دادن قصه عشق، بسیار بجا بوده است.

سوای انتخاب وزن، همچنان که مذکور شد عربشاه شکل لیلی و مجنون نظامی را چه در آغاز منظومه‌اش، و چه در خاتمه آن مد نظر داشته بوده است. چنانچه همچون نظامی از حمد و ثنای خداوند متعال می‌آغازد و نعت نبی را همراه با منقبت چهاریار رسول (ص) می‌آورد و سپس همچون نظامی به قصه معراج می‌پردازد، و به جای بخشی که نظامی تحت عنوان «فی الحکمة و الموعدة» آورده عربشاه بد طولای عشق و تدبیر ازل و شمه‌ای از احوال خود را گنجانیده، وزان پس به سبب نظم کتاب و مدح ممدوح خود پرداخته و همچون نظامی نه تنها شاه بلکه شاهزادگان را هم مدح گفته، و نیز چونان او در خاتمه از ممدوح و تاریخ اتمام منظومه‌اش یاد کرده است.

ازین تتبع صوری که بگذریم، وقتی به استعارات، تشبیهات، کنایات، تعبیرات، و مصطلحات شاعرانه منظومه مونس العشاق پردازیم اگر پیش از خواندن منظومه حاضر، لیلی و مجنون نظامی را خواننده باشیم خواهیم دید که اسباب و وسایل شاعرانه عربشاه ذهن ما را ناخود آگاه به یاد ابزار شاعرانه نظامی در لیلی و مجنون می‌اندازد. نه تنها



تشبیهات و استعاراتی که عربشاه در خصوص آفتاب و آسمان می آورد دقیقاً متأثر از استعارات و تشبیهات نظامی است بلکه توجه بسیار زیاد او به اصطلاحات فلکی و تنجیم تأثر او را از لیلی و مجنون نظامی بیشتر می نمایاند.

این نکته نیز گفتنی است که ظاهراً عربشاه با دیگر منظومه های خمسة نظامی آشنا بوده و در سرودن مونس العشاق به آنها توجه داشته بوده است. به گمان نگارنده اشارات و تمثیلاتی که صاحب منظومه حاضر از اساطیر و شخصیت های داستان های ایران باستان مانند ضحاک، خسرو پرویز، انوشیروان، افراسیاب و سیاوش گرفته است بی شباهت با اشارات نظامی نیست.

باری با آن که عربشاه در سرودن این منظومه به لیلی و مجنون و دیگر منظومه های پنجگانه نظامی گنجه ای توجه داشته و وزن و شکل و پاردای از اسباب شاعرانه نظامی را تقلید کرده است اما این نکته را نباید نادیده گرفت که وی مقابله صرف و متبعی محض نیست، بلکه بافت کلام او خاص اوست و زیبایی که شاعر در نظام طبیعت می دیده قرین ارتباط احساسات و عواطف خود اوست با طبیعت. به همین دلیل است که هر جا که عربشاه درین منظومه به توصیف طبیعت پرداخته توانایی او در هنر شاعری بارزتر و نمایانتر است. به قسمتی از این گونه اشعار او - که در واقع بهاریه زیبای را می نمایاند - توجه فرمایید: [ابیات شماره ۵۴۰-۶۰۹].

چون خسرو کامیاب نوردوز  
بر کشور باغ گشت پیروز  
زد برق یمان لوای زرین  
بر قبه زرنگار پروین



خورشید به عکس تیغ روشن  
 کز تاب فروغ تیغ عسجد  
 بگشاد کمین بهار بردی  
 شد عرصه دشت و سنگ خارا  
 صحرا چو سپهر میل در میل  
 از نفعه باد عنبر انگیز  
 از حسن پریرخان گلزار  
 بلبل به صبوح، ارغنون زد  
 گل سینه لاله داغ می کرد  
 در جلوه حسن رفت شمشاد  
 شد فرش چمن بساط نیلی  
 شبیم به سحر چکیده برگل  
 سنبل سر زلف باز کرده  
 نسرین ز ختن به ترکنازی  
 ترکیست گرفته ملک نوشاد  
 گر سرو ز ناز گشت رقااص  
 در زمزمه مرغ مرغزاری  
 از بانگ و نفیر آن سحرگاه  
 در رقص بماند دشت و صحرا

بر آب چنان بتافت جوشن  
 شد هیکل افعی زبرجد  
 چون موکب آفتاب برفی  
 چون صفحه پرنیان و خارا  
 از سبزه نموده نیل در نیل  
 شد توده خاک عنبر آمیز  
 صد هیکل روم شد پدیدار  
 شد مست و ترنم از جنون زد  
 گلگشت بهار و باغ می کرد  
 در بست میان نغولسه بگشاد  
 از شهر سبز جبرئیلی...  
 چون خوی ز عذار ساده برمل...  
 گل دست بدو دزاز کرده...  
 سنبل ز حبش به سرفرازی  
 هند و بچه ایست مر کبش باد...  
 از باد چراست بر که وقاص...  
 در قهقهه کبک کوهساری  
 وز جوش و خروش این بهر گاه  
 برهم زده دست کوه خارا...

همچنان که ملاحظه کردید عربشاه در توصیف طبیعت و پیوند  
 مظاهر طبیعی با احساسات و عواطف آدمی، و نیز جان دادن به نمایه‌های  
 نباتی و جمادی، شاعری است توانا و شعری دارد خیال انگیز. اما در



بافت و ساخت کلام او - با آن که از شیوایی، روانی و در عین حال از سادگی برخوردار است - به ندرت می توان به ساختهای بیانی که با عادت شعر خوانندگان فارسی زبان قرین نباشد رویاروی شد. و اگر بپذیریم که یکی از دلایل جمال شناسیک در شعر، توجه شاعر است به ساختها و ترکیباتی که در هیأت عادت شده اهل زبان رواج نداشته باشد، شعر عربشاه ازین خصیصه و شناسه بهره ای بسیار ناچیز دارد.

\*\*\*

آنچه درباره هنر شاعری عربشاه گفته شد بر اساس قسمت هایسی ازین منظومه بود که ما به آنها عنوان «اضافات و ملحقات شاعر» دادیم اما از «مفتح رساله» که شاعر به نظم متن منشور رساله عشق سهروردی پرداخته است هم باید یاد کنیم و ترانایی او را در به نظم آوردن رساله مزبور نشان دهیم.

در بخشهای پیشین این پیشگفتار متذکر شدیم که متن منشور مونس العشاق یکی از شاهکارهای نثر عرفانی به زبان فارسی است. شاهکار بودنش نه تنها به چگونه پرداختن مضمون آن و پیوند دادن آن با داستان یوسف و زلیخاست بلکه رموز و اسباب خیال آمیزی که سهروردی در این رساله بکار گرفته و نیز ابیاتی استوار و سخنه که از

۱- در زمینه جمال شناسیک زبان فارسی - که بیشتر در شعر فارسی و امثال غیر رسمی زبان فارسی مطرح است - لازم است مطالعاتی گسترده و تطبیقی در شاهکارهای منظوم ادب فارسی انجام پذیرد. به برخی از اصول این دقیقه استاد شاعر و دانشمند محقق آقای دکتر شفیع کدکلی در رساله موسیقی شعر توجه داده اند، به آن رساله مراجعه کنید.



شاعران پیشینه و متقدم در لابلای عباراتش گنجانیده، برزیبایی و پختگی رساله عشق او افزوده و نثر او را به مرتبه‌ای رسانیده است که امروزه به چنین نثرهایی نثر شاعرانه گفته‌اند. نثری که در آن وسایل و ابزار مربوط به شعر و به‌طور کلی خیال و ایماژ شاعرانه مشهود است.

هرگاه شاعری آهنگ و قصد آن کند که قصه و داستانی را بر اساس نثرهای شاعرانه بپردازد و به نظم آورد، بی‌تردید از یکسو تحت تأثیر زیباییهای موجود در اصل منشور آن قصه قرار می‌گیرد، و از سوی دیگر قدرت و توانایی شاعری و سخنوری او در کنار خصیصه‌های هنری اصل منشور شاخص و علمدار نمی‌نماید، خاصه اگر ناظم در مرحله‌ای باشد که از اعجاز خیال ناآگاه و از حلق شاعری عاجل باشد.

خوشبختانه عرب‌شاه یزدی خیالی داشته‌است بلندپرواز، و همچنان به زیور و حلیه شعر و شاعری آراسته، از اینرو با آن که در به نظم کشیدن هیأت منشور رساله عشق سهروردی تحت تأثیر زبان و بیان شاعرانه شیخ اشراق قرار گرفته‌است، ولی هنر شاعری و سحر سخنوری و طیران مرغ خیال خودش نیز پوشیده نمانده، و هویت کلام و سخن عرب‌شاهی را در آن بوفور می‌توان دید. به همین جهت است که نگارنده این‌سطور با آن که از اهمیت هیأت منشور رساله مونس العشاق سهروردی آگاه بودم چاپ و انتشار هیأت منظوم آن رساله را سوای فرایند و نکته‌های تاریخی و ادبیش لازم و ضروری دانستم.

به‌هر حال، برای این که هنر و قدرت عرب‌شاه یزدی در به‌نظم آوردن رساله مورد بحث پیدا و آشکار گردد، لازم است به قیاس و تطبیق يك



فصل از فصول هیأت منشور و صورت منظوم این رساله پردازیم<sup>۱</sup>

### ❁ فصل پنجم از صورت منشور مونس العشاق

... وزان سوی دیگر، عشق شوریده قصد مصر کرد و دو منزل يك منزل می کرد تا به مصر رسید و همچنان از گرد راه به بازار برآمد.

بیت

عشق به بازار روزگار برآمد

دمدمه حسن آن نگار برآمد

عقل که باشد کنون چو عشق خرامید

صبر که باشد کنون چو یار برآمد

نام دلم بعد چند سال که گم بود

از خم آن زلف مشکبار برآمد

ولوله در شهر مصر افتاد، مردم بهم برآمدند عشق قلندوار، خلیع العذار به هر منظری گذری و در هر خوش پسری نظری می کرد و از هر گوشه جگر گوشه ای می طلبید؛ هیچ کس بر کار او راست نمی آمد، نشان سرای عزیز مصر باز پرسید و از در حجره زلیخا سردر کرد. زلیخا چون این حادثه دید بر پای خاست و روی به عشق آورد و گفت: ای صد هزار جان گرامی فدای تو، از کجا آمدی و به کجا خواهی رفتن و ترا چه خوانند؟ عشق جوابش داد که: من از بیت المقدس، از محله روح آباد، از درب

۱- لازم به یاد آوری است که پیش از ما آقای دکتر ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات ایران ج ۳ ص ۱۰۹۶ به قیاس فصل اول از صورتهای منشور و منظوم این رساله پرداخته اند.



حسن. خانه‌ای در همسایگی حزن دارم پیشه من سیاحت است، صوفی مجردم، هر وقتی روی به طرفی آورم، هر روز به منزلی باشم و هر شب جایی سازم. چون در عرب باشم عشقم خوانند و چون در عجم آیم مهرم خوانند. در آسمان به محرك مشهورم و در زمین به مسکن معروفم. اگر چه دیرینه‌ام هنوز جوانم، و اگر چه بی برگم از خاندان بزرگم، قصه من دراز است «فی قصی طول و أنت ملول». ما سه برادر بودیم به ناز پرورده، و روی نیاز ندیده، و اگر احوال ولایت خود گویم و صفت عجایبها کنم که آنجا است شما فهم نکنید و در ادراک شما نیاید، اما ولایتی است که آخرترین ولایتهای ما آن است و از ولایت شما به نه منزل کسی که راه داند آنجا تواند رسیدن، حکایت آن ولایت چنان که به فهم شما نزدیک باشد بکنم<sup>۱</sup>.

### فصل پنجم از صورت منظوم مونس العشاق

می رفت تمام رفته از دست	وز جانب مصر عشق سرمست
می کرد یکی به بخت مقبل	می شد به شتاب و هر دو منزل
یا ابر که بگذرد شتابان	می رفت چو باد در بیابان
از آتش شوق سینه پر جوش	شد تا در شهر مست و مدهوش
دیوانه صفت به سوی بازار	پس رفت چو عاشقان عیار
بر خاست ز خلق چوش و غلغل	شد شهر پر از خروش و غلغل
در خوش پسران نظره می کرد	از هر طرفی گذر همی کرد
آراسته همچو نوبهاری	می دید ز هر طرف نگاری

۱- به نقل از مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح سید حسین نصر.



بر هر سر کسو که برگزینی  
 چون شیوه زهد می ندانست  
 می رفت چو ترك مست طمغاج  
 چون در خور خویش کس نمی دید  
 شد تا در منظر زلیخا  
 آهنگ به سوی شه نشین کرد  
 چون شمس مصر دید رویش  
 تعظیم نمود و مرحبا گفت  
 کای آب رخم ز خاک پایت  
 پس در بر خود گرفت تنگش  
 گفتی مگر آب و شیر بودند  
 وانگه ز برای کشف اسرار  
 از حقه لعل درفشان شد  
 کاحوال تو چیست وز کجایی  
 نام و لقب تو چیست بر گوی  
 چون در، و طنت کدام درج است  
 گفتا که به بیت مقدسم جاست  
 در مصر مجردان سیاح  
 حسنت نگار گلزارم  
 صوفی مجرد جهان گرد  
 گه سوی جنوب ره نوردم  
 گاهم ز یمن گذار باشد

هنگامه عقل در نوشتی  
 تزویر و ریا نمی توانست  
 بر بسته کمر به عزم تاراج  
 آخر خبر عزیز پرسید  
 از جام غرور مست و شیدا  
 صد فتنه ز هر طرف کمین کرد  
 بر تارك سر دوید سویش  
 بر مقدم او به جان ثنا گفت  
 صد جان عزیز من فدایت  
 سر تا به قدم گرفت رنگش  
 یا ناله زار و زیر بودند  
 برداشت تق ز روی گفتار  
 وز درج گهر شکر فشان شد  
 کاشفته صفت همی نمایی؟  
 اصل و نسبت ز کیست بر گوی؟  
 سیرت چومه از کدام برج است؟  
 کان کشور قدسیان یکتاست  
 در جامع جان فروز ارواح  
 حزنست مقیم در جوارم  
 فارغ ز مکان و از زمان فرد  
 گاه از طرف شمال گرم  
 گه سیر من از یسار باشد



در عالم خاک و ملك والا  
 گه صوفی صاف خرقه پوشم  
 بر قلب یلان کمین گشایم  
 آشوب دل و بلای جانم  
 از تارك خسروان برم تاج  
 غارتگر دین زاهدانم  
 مستم ز شراب لایزالی  
 برعالم روح پادشاهم  
 نه کشور و نه سپاه دارم  
 چون دست بر آورم سخا را  
 سیمرغ وحید گرد فردم  
 هم مایه دلگشای دارم  
 از قطره دهم محیط موج  
 دریا ز سراب می نمایم  
 سر حلقه جمع صادقانم  
 چون شعله شوق برفروزم  
 هم لمعه برق تابدارم  
 هم آتش تیزم اربدانی  
 هم شاهد و هم شراب مستان  
 چون شعله من شود جهانتاب  
 و آهو که شود به من دلاور  
 در میکده کام جام گیرم

جولان زخم از نشیب و بالا  
 گه مست خراب جرعه نوشم  
 قصر دل و حصن دین گشایم  
 سیلاب سیاه خان و مانم  
 بازار امان دهم به تاراج  
 مشعل کش بزم شاهدانم  
 قلاشم و رند و لایبالی  
 اوج فلکست بارگاهم  
 اما کمر و کلاه دارم  
 صد ملك دهم یکی گدا را  
 برقله قاف قرب گرمم  
 هم خاصیت همای دارم  
 وز ذره کنم سراج و هاج  
 وز آب گلاب می نمایم  
 سر خیل سپاه عاشقانم  
 صد آتش شعله زن بسوزم  
 هم مشرب عذب خوشگوارم  
 هم چشمه آب زندگانی  
 هم نار خلیل وهم گلستان  
 گردد جگر غضنفران آب  
 در کینه نترسد از غضنفر  
 مستی ز نبید خام گیرم



در صومعه گه به سوگواری  
 گه پاره کنم لباس سالوس  
 شب دم نزنم جز از مناجات  
 در میکده گاه مست و حیران  
 در حکمت اگر چه ذوفنونم  
 از بزم الست می رسم مست  
 بر قلب دلاوران دوانم  
 چون گردن سرکشان بیندم  
 عیارم و شوخ و فتنه انگیز  
 چون خنجر خونفشان بر آرم  
 مستم ز جمال گلعداران  
 ساکن به من است گوهر خاک  
 من سیر همی دهم زمان را  
 نامم به محرکست مشهور  
 خوانند مرا ولی مهکن  
 نزد عربم به عشق معروف  
 بی برگ، بزرگ خاندانم  
 هم قصه حال من دراز است  
 ترسم که ترا ملال گیرد  
 ما خود سه برادریم دمساز  
 نعمت زده ایم و ناز دیده  
 گر حال دیار خویش گویم

صدگریه کنم به سوز وزاری  
 گه جلوه دهم لباس ناموس  
 گردم به صبوح در خرابات  
 گیرم لب دلبران به دندان  
 دیباجه دفتر جنونم  
 از عربده تیغ تیز در دست  
 میدان ز مبارزان ستانم  
 گیسوی بتان بود کمندم  
 بیم نبود ز تیغ خون ریز  
 بس فتنه که از جهان بر آرم  
 فارغ ز جلال تاجداران  
 وز من متحیر است افلاک  
 دوران به من است آسمانرا  
 در خطه نه سپهر پر نور  
 در عرصه این بسیط ساکن  
 در ملک عجم به مهر موصوف  
 دیرینه شدم ولی جوانم  
 هم طبع تو همنشین ناز است  
 گر قصه من مجال گیرد  
 پرورده به صد هزار اعزاز  
 نه خسته دل و نیاز دیده  
 وز خویش و تبار خویش گویم



افهام شما ز بس غرایب  
لاحق به توابع سماوات  
چون مرکب ازین زمین براند  
آنجا رسد از طریق نه دیر  
ز احوال غریب آن ولایت  
نزدیک به فهم خرده دانان

هرگز نرسد بدان عجایب  
مرزیست ولی از آن ولایات  
هرکو ره آن دیار داند  
نه مرحله راه چون کند سیر  
اکنون بشنو یکی حکایت  
ز افسانه طرز بی زبانان

### VII. شرح مونس العشاق

نگاشته‌های رمزناک و تمثیلی شیخ اشراقی شهاب‌الدین سهروردی پس از انتشار مورد تدفین و تفسیر و تشریح حکما و عرفا قرار گرفت، خاصه حکمة الاشراق او بارها به زبانهای فارسی و عربی شرح و تفسیر شد. از مهمترین شروح عربی شرح شمس‌الدین محمود شهرزوری، شرح قطب‌الدین شیرازی، و حواشی ملاصدرا است. و شروح فارسی آن کتاب عبارتند از شرح مولانا عبدالکریم<sup>۱</sup> (متوفی حدود ۹۰۰ ه. ق) و شرح نظام‌الدین احمد بن شریف هروی که گویا از چشتیان شبه قاره هند و پاکستان در سده نهم هجری است که بر «مسائل قسم ثانی» حکمة الاشراق شرحی عرفانی پرداخته و آن را انواریه خوانده است.<sup>۲</sup> سدیدگر ترجمه و

۱- حاجی خلیفه، کشف الظنون چاپ استانبول ستون ۶۸۴-۶۸۵.  
۲- این شرح به تصحیح حسین ضیایی و به اهتمام آستیم به سال ۱۳۵۸ در تهران چاپ شده است. درین شرح اطلاعات ارزنده‌ای در خصوص پسندهای عرفانی شبه قاره آمده است، گویا شرحی که حاجی خلیفه به سید شریف جرجانی نسبت داده (کشف الظنون ۶۸۵/۲) همین شرح باشد.



شرحی که در روزگار ما دانشمند ارجمند آقای سید جعفر مجادی نوشته‌اند.

سوای حکمة الاشراق، سه رساله عرفانی و تمثیلی شیخ اشراق نیز ظاهراً در اواخر سده هفتم به فارسی شرح شده است: یکی رساله قصة الغربة الغریبة که شارح آن را فارسی و شرح کرده است.<sup>۱</sup>

دو دیگر شرحی که بر آواز پر جبرئیل شیخ نوشته‌اند.<sup>۲</sup> و سدیگر شرحی که بر قسمت عمده و رمزناک مونس العشاق پرداخته‌اند.

شارح شرحهای سگانه مزبور شناخته نیست ولی نگارنده این سطور تردیدی ندارد در این که شروح مزبور در اواخر سده هفتم هجری توسط یکی از دانشیان آشنا به حکمت اشراق و آگاه به رموز و اشارات اندیشه‌های شیخ اشراق پرداخته آمده است. سیاق عبارات همگون، شباهت دیباچه‌های کوتاه<sup>۳</sup> و ساخت همسان فکری در شرح رساله‌های مزبور دلیلی است استوار و برهانی است قاطع بر این که شارح سه شرح مزبور، یا لااقل شارح شرح آواز پر جبرئیل و شرح مونس العشاق يك نفر از مردمان اواخر سده هفتم هجری بوده است.

۱- بنگرید به مجموعه مصنفات شیخ اشراق، به تصحیح هنری کرین، تهران ۱۳۵۵، ۲/۲۷۴.

۲- ابن شرح را آقای مسعود قاسمی براساس یگانه نسخه موجود آن در مجله معارف، دوره اول، شماره اول ص ۷۷ - ۹۹ چاپ کرده است.

۳- مناسفانه در نسخه موجود از ترجمه و شرح قصة الغربة الغریبة دیباچه شارح افتاده است.



به هر گونه، شرح مونس العشاق را، پیش از عرب شاه یزدی پرداخته‌اند و آن شرحی است همراه با متن، که متضمن شرح قسمت عمده رساله مورد بحث ماست ولی «چون اوایل آن رساله محتاج به شرحی» نبوده، شارح «از جهت ترتیب کتاب، اوایل آن را علی سبیل الاجمال بیان» کرده است.

شرح مذکور نخست به سال ۱۹۳۴ م همراه با رساله مونس العشاق با مقدمه‌ای به زبان انگلیسی در اشتوتگارت به چاپ رسید<sup>۱</sup>. سپس همین شرح از روی یگانه نسخه موجود آن به تصحیح دو دانشمند محقق، آقایان، استاد سید حسین نصر و مظفر بختیار به سال ۱۳۵۰ خ در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران عرضه شد.

نگارنده این سطور چون قصد چاپ منظومه مونس العشاق را کرد، در پی آن شد تا شرح مختصر مذکور را نیز ضمیمه این منظومه کند تا دریافت آرای نازک شیخ اشراق بیشتر مقدور و میسر گردد. از این رو به تهیه عکس نسخه موجود از شرح مذکور پرداخت. در همان ایام نسخه‌ای از چاپ آقایان نصر و بختیار توسط محقق ارجمند آقای بختیار در اختیار بنده قرار گرفت، نخست به حکم رعایت صمیمیت علمی قصد داشتم که شرح مزبور را بر اساس نسخه مصحح آن دو بزرگوار و به نام ایشان در ذیل منظومه مونس العشاق بگنجانم، ولی وسواس تحقیقاتی و نیز در دسترس بودن عکس نسخه موجود - که اساس طبع ایشان قرار گرفته است - سبب شد تا صورت عکسی و چاپی از نسخه موجود را به مقابله برگیرم، حین مقابله به برخی از بدخوانیها و نادرست خوانیهای مصححان



محترم روبرو شدم مانند این موارد:

- ۱- نسخه چاپی: هر که خواهد که بدان شهرستان رسد از این چهار طاق شش طناب را بگسلد:
- ۱- نسخه عکسی: ... بدان شهرستان رسد این چهار طاق...
- ۲- چاپی: بدان انسان مرکب است آن چهار چیز...
- ۲- عکسی: بدان انسان مرکب است از چهار چیز...
- ۳- چاپی: به تخت آبی محل رطب می خواهد.
- ۳- عکسی: ... محلی رطب... در زبان فارسی کسره اضافه در ترکیبات اضافی تاسده دهم هجری گاهی با «ی» نشان داده می شد و امروزه نیز در برخی از گونه های گفتاری و ادبی فارسی رواج دارد.
- ۴- چاپی: از شأن قوت خیال آنست که تخیلات بسی فایده بسیار کند آدمی را و خویشتن را به صورتهایی چند متجلی و منقش کند.
- ۴- عکسی: کلمه «متجلی» در نسخه اصل «مستخیلی» یعنی منسوب به متخیل آمده است.
- ۵- چاپی: این قوت دو عمل کند.
- ۵- عکسی: ... می کند.
- ۶- چاپی: محل حس مشترك اینست.
- ۶- عکسی: ... آبی است.
- ۷- چاپی: محل قوت خیال آتشت.
- ۷- عکسی: ... آتشی است.
- ۸- چاپی: و ما به این حفظ اساس معانی خواهیم در صورتی مناسب پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدرک است وهم حافظ معنی



## ملتبس.

- ۸- عکسی: . . . . . التباس معانی خواهیم...  
 ۹- چاپی: چیزهای عجایب پیش او یابند.  
 ۹- عکسی: . . . . . باشد.  
 ۱۰- چاپی: گفت.  
 ۱۰- عکسی: و + گفت.  
 ۱۱- چاپی: بدو بسیار.  
 ۱۱- عکسی: بدو بسیار.  
 ۱۲- چاپی: طرفی ازو برطرفی دیگر راجح اند.  
 ۱۲- عکسی: . . . . . راجح آید.  
 ۱۳- چاپی: و پرده سپیدی و سیاهی.  
 ۱۳- عکسی: و به [دو] پرده سپید و سیاه.  
 ۱۴- چاپی: چندین ساله راه بتوان دید.  
 ۱۴- عکسی: . . . . . بتواند دید.  
 ۱۵- چاپی: بفرماید تا هر کسی را بدروازه نگذارد.  
 ۱۵- عکسی: بفرماید تا هر کسی به دروازه نگذارند.  
 ۱۶- چاپی او را پیکي در راهست که پیوسته در روش می باشد.  
 ۱۶- عکسی: . . . . . پیوسته در تپش می باشد.  
 ۱۷- چاپی: اگر هوا از اجزاء ذی رایحه منفعل نشدی . . .  
 ۱۷- عکسی: . . . . . منفصل نشدی . . .  
 ۱۸- چاپی: آن را می ستاند و خرج می کند.  
 ۱۸- عکسی: . . . . . و به خرج می کند.



- ۱۹- چاپی: به این دروازه فراخ ثقبه الفم.  
 ۱۹- عکسی: . . . . . فراختر . . . . .
- ۲۰- چاپی: از آنجا به دروازه پنجم رود.  
 ۲۰- عکسی: از اینجا . . . . .
- ۲۱- چاپی: به این بساط گسترده گرداگرد دروازه از عصب مفروش  
 می خواهد که بر جمیع بشره ساریست.  
 ۲۱- عکسی: . . . . . آن عصب . . . . .
- ۲۲- چاپی: همه به لمس احساس توان کرد.  
 ۲۲- عکسی: . . . . . احساس و فرق . . . . .
- ۲۳- چاپی: چون قوت غاذیه اغذیه مناسب به اجزای اعضاء  
 متغذی برساند.  
 ۲۳- عکسی: . . . . . مغذی برساند.
- ۲۴- چاپی: و احاطت دانش این دو که قوت شهوت و غضب اند.  
 ۲۴- عکسی: . . . . . این هر دو . . . . .
- ۲۵- چاپی: و به خویش خواند.  
 ۲۵- عکسی: و به خودش خواند.
- ۲۶- چاپی: و به سلام بدو نوا . . . . . فیضی می خواهد.  
 ۲۶- عکسی: و به سلام پیر، و نواختن، فیضی می خواهد.
- ۲۷- چاپی: سیاحتش تعلیم کند.  
 ۲۷- عکسی: سیاحتش تفسیر کند.

- این مسأله سبب شد تا به استنساخ و تصحیح مجدد شرح مورد بحث  
 بر اساس یگانه نسخه موجود از آن دست بیازم. پس از آن هر چند کوشیدم



تا نسخه چاپ شده در اشتوتگارت را دستیاب کنم و معلوم سازم که آیا ازین شرح مونس العشاق، نسخه‌ای دیگر موجود بوده است یا نه؟ کوشش و تلاش بنده به جایی نرسید، و بسنده کردن بریگانه نسخه موجود را بجبر پذیرفتم.

### VIII. توصیف نسخه‌ها و چگونگی کار مصحح

از منظومه مونس العشاق سروده عربشاه یزدی در فهرستهای نسخ خطی سه نسخه نشان داده‌اند به‌قرار زیر:

۱. نسخه او نیورسیته استانبول، شماره ۵۳۸، در مجموعه، رساله دهم با تاریخ ۸۲۶ ه. ق، فیلم شماره ۲۴۱ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران<sup>۱</sup>.

۲. نسخه او نیورسیته استانبول، شماره ۵۳۸، فیلم شماره ۴۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران<sup>۲</sup>.

۳. نسخه کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد، پاکستان به شماره ۱۰۰۷۰، نسخ احمد بن علی شیرازی، همراه با خمسة نظامی، با تاریخ ۹۱۰ ه. ق<sup>۳</sup>.  
- حالان که از منظومه حاضر تا کنون بیشتر از دو نسخه شناسایی نشده، و نسخه‌های اول و دوم استانبول که فیلم آنها به شماره‌های ۲۴۱ و

۱- دانش پژوه: فهرست فیلمها ۴۴۲/۱، آقا بزرگ طهرانسی:

الذریعه ۳۱۲/۱۹ - ۳۱۳، احمد منزوی: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۳۲۵۰.

۲- أيضاً فهرست فیلمها ۴۰۳/۱، الذریعه، همانجا، منزوی، همانجا.

۳- احمد منزوی: مونس العشاق، داستان حسن و عشق با استعارات

عرفانی، چاپ شده در مجله دانش، پیشین، ص ۵۸.



۴۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگاهداری می‌شود، و دو نسخه جداگانه توصیف شده، در واقع يك نسخه است که گویا دوبار از روی آن فیلمبرداری شده است.

نسخه گنج بخش که در دهه نخستین از سده دهم هجری کتابت شده، نسخه‌ای است بسیار خوانا و زیبا و دارای ۱۹۱۰ بیت. اما نسخه اونیورسیتة استانبول - که به خط نسخ و تعلیق است در اوایل سده نهم کتابت شده و نسخه‌ای است معتبر و صحیح، و دارای ۱۹۶۸ بیت.

نگارنده به دلیل اصح بودن و نیز کامل بودن و اقدم بودن، نسخه اونیورسیتة استانبول را اساس تصحیح منظومه مونس العشاق قرار داد و آن را با نسخه گنج بخش مقابله کرد؛ در مواردی که از نظر گاه زیبا بودن، مفهوم بودن و موزون بودن ابیات و مصراعها، ضبط نسخه گنج بخش بهتر و درستتر می‌نمود، ضبط نسخه اساس به قسمت اختلاف نسخه‌ها برده شد و ضبط نسخه گنج بخش به متن آورده شد. اختلاف نسخه‌ها را بر اساس شماره ابیات - که به صورت مسلسل در سمت راست متن قرار داده‌ایم - یاد آور شده‌ایم، و علائم رمزی ( u ) را برای نسخه اونیورسیتة استانبول و ( g ) را جهت نسخه گنج بخش در نظر گرفته‌ایم. در رسم الخط نسخه‌ها به دو گونه تصرف کرده‌ایم: یکی این که در نسخه استانبول حرف «دال» در بیشترین موارد به صورت «ذال» آمده است که ما آن حرف را به صورت امروزینة اش ضبط کرده‌ایم، و نیز هم در هر دو نسخه میان ج و چ و ب و پ و ك و گ فرقی وجود نداشت که ما این حروف را مطابق رسم الخط امروز نشان داده‌ایم.

دو دیگر این که برخی از کلمات مرکب و مقلوب که در نسخه‌ها



جدا از هم کتابت شده است تا آنجا که وصل کردن و بسرهم کردن آنها از زیبایی خط نمی کاست و یا باعث دشوار خوانی نمی شد و وصلشان کردیم. همچنان مطابق اصول و موازین، لازم است که متون پیشینه، خاصه متون منظوم به صورت مشکول چاپ شود و تشدید و تخفیف و وقفگاهها و شکل حروف و کلمات نشان داده شود تا خواننده سوای آسان خوانی، جهت زیبایی شناسی شعر را مانند جناس های خطی و... دریابد و لذت ببرد. بنده نیز مجموع اشعار را - خصوصاً موارد حساس و مهم را در خبر و دستنویسم مشکول کرده بودم که متأسفانه به علت نداشتن حروف مشکول در چاپخانه، حتی رعایت موارد حساس آن عملی نبوده است. از اینرو در بخش توضیحات کوشیدم تا موارد حساس را با حروف، مشکول کنم و نیاز خواننده ای را که وقت و مجال مراجعه به کتب لغت را ندارد تا حدی بر طرف کنم.

\* \* \*

اما همچنان که در بخش پیشین از این مقدمه یاد شد از شرح مونس العشاق سهروردی يك نسخه به شماره ۲۷۰۳ در کتابخانه شهید علی پاشا (ترکیه) محفوظ است که دو مین رساله از مجموعه ای را تشکیل می دهد که در سالهای ۷۲۱-۷۸۹ کتابت شده است. فیلم این نسخه به شماره ۶۲۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود. در مورد صحت و اعتبار این نسخه و چگونگی چاپی که قبلاً بر اساس همین نسخه از شرح مورد بحث شده است پیش ازین سخن گفتیم، تصحیح مجدد و چاپ ما نیز بر اساس همین نسخه صورت پذیرفته است، به طوری که خط رایج فارسی را در هنگام استنساخ نسخه مذکور مد نظر گرفتیم و



کلماتی را که وارد متن کرده‌ایم بین [ قرار داده‌ایم و مواردی را که بر مبنای متن منشور مونس العشاق نسخه شهید علی پاشا، تصحیح کرده‌ایم نیز در پاورقی متذکر شده‌ایم.

در پایان نخست از محقق ارجمند آقای مظفر بختیار که خود رغبتی برای چاپ کردن این منظومه داشتند و بنده را در برسر رسانیدن کار مونس العشاق تشویق و ترغیب کردند و یک نسخه از صورت چاپی شرح رساله عشق سهروردی را غرض استفاده بنده عرضه داشتند و از دوست محقق فاضل عارفم آقای محمد نذیر رانجها که عکس نسخه گنج بخش را برایم تهیه کردند و فرستادند، و از آقایان محمود عطار هروی و جلیل ساغروانیان که غلط‌گیری قسمتی از اوراق مطبعی را به عهده گرفتند، و نیز از آقای حسین مفید - مدیر انتشارات مولی - که چاپ این منظومه را به این صورت براه انداختند، از همه آنان تشکر می‌کنم و منت پذیرم.

نجیب. مایل هروی

۳۱ خرداد ۱۳۶۶ خورشیدی

هشده - ایران



مونس العشاق  
(متن)







## بسم الله الرحمن الرحيم

وز صورت آب و خاک آدم  
قیوم قدیم و حی سرمد  
جبار فنا به لایزال  
بی سبق وسایط هیولی  
فیاض نتیجه های فکرت  
شاهنشاه بارگاه تقدیم  
در منظر قبه های احداق  
خلاق جهان به کاف و نونی  
نبض یزد قدرتش زمانها  
بر حضرت پاک لایزالش  
معروض امید و بیم باشد  
لایق نبود به لایزال  
در اوج جلال قدس لاهوت  
با ذرود بارگاه افلاک  
برتر ز حدود و رسم اوهام

صد حمد و ثنا جان دمام  
بر حضرت ذوالجلال اوحد  
قهار بقا به ذوالجلالی  
نیرنگ زن و جرد اشیا  
د نقاش صحیفه های فطرت  
صورتگر کارگاه تقویم  
سازنده پرده های اطباق  
دارنده عرش بی ستونی  
جولانگه صنع او مکانها  
۱۰ بل حمد و ثنا هم از مقالش  
کان حمد که نه قدیم باشد  
حمدی که ورا بود زوالی  
هرگز نرسد ثنای ناسوت  
کی پنجه زند حسیض نمناک  
۱۵ ای قادر ذوالجلال و اکرام



ذات همه کبریا و عزت  
و آثار ترا نهایتی نی  
خود جز توجه نه چه ده دروغی  
صحرای فناست بی تو عالم  
تارات تجلیات ذاتت  
معروض عدد شود به تارات  
واحد ز کثیر شد پدیدار  
زان ده که ز فیض یک تجلاست  
بیرون تو چیست؟ هیچ در هیچ  
سجاده نشین و می پرستند  
بر عالم عشق پادشاهند  
کونین به یک نفس بسوزند  
مجدوب تفکر جلالند  
وز هستی خود خبر ندارند  
بیرون ز تصرف زمانند  
بگذشته به ملک جان، سبک سیر  
پزیده به ماورای وحدت  
در عین بفای حق رسیده  
یکتای ابد به سرمدیت  
وصف تونهان، ولی هویدا  
در مشعل فروغ دیده  
در اوج تفرند طیار

وصف توهمه جلال و قدرت  
انوار ترا بدایتی نی  
از نور تو، نه فلک فروغی  
منشور هباست بی تو آدم  
۲۰ با آنکه عیان شد از صفات  
حاشا که تجلیات آن ذات  
وحدت چو فتاد اندر اطوار  
نه چرخ به صد زبان چه گویاست  
تاکی ز حدیث پیچ در پیچ  
۲۵ عشاق تو هوشیار و مستند  
در کشور فقر خاک راهند  
چون شعله شوق بر فروزند  
مدهوش تجلی جمالند  
بر هر دو جهان نظر ندارند  
۳۰ برتر ز تحیز مکنانند  
بشکسته طلسم این کهن دیر  
شهرزده در هوای وحدت  
تحقیق فنای خود بدیده  
ای فرد ازل به اوحدیت  
۳۵ ذات تو عیان، ولی نه پیدا  
نورت دم کبریا دمیده  
با آنکه مجردان سیار



هرگز نزدند چتر ادراك  
 با كوكبه ظهور خورشيد  
 ۴۰ در ذره كه دید آفتابی  
 ذات چو بجز صفات نبود  
 هم اول تست، عین آخر  
 زین سوی خط قدم نیایی  
 چون نور قدم علم برآرد  
 ۴۵ و پرده کبریا برافتد  
 آن به كه نه وصف ذات گویم  
 در جلوه گه ربیع صنعت  
 ای صانع فرد واحد الذات  
 صنعت كه بگیرد مشك و كافور  
 ۵۰ از غره صبح برده هر روز  
 افروخته بزم آسمان را  
 هر شام كشد جلال عسجد  
 چون اطلس سبز آسمان ساخت  
 زد ز آتش تیز شعله بر آب  
 ۵۵ نه خطه به شاد خاوری داد  
 زد بر صفحات هفت اختر  
 هر جا ز خطش رقم برآمد  
 در موكب حسن فتنه انگیز  
 بردش ز جناب قدس اعظم

برتر ز مقام «ما عرفناك»  
 پیدا نبود طلوع ناهید  
 یا بحر محیط در سراجی  
 و اوصاف تو غیر ذات نبود  
 هم باطن تست، عین ظاهر  
 در حیز کیف و کم نیایی  
 عالم، نفس از عدم برآرد  
 بنیاد وجود ما برافتد  
 نی در طلب صفات پویم  
 بینیم اثر بدیع صنعت  
 شأنت شب و روز، محو و اثبات  
 دارد شب و روز هر دو معسور  
 بر قبه سبز چتر زردوز  
 هر شب دو چراغ فرقدان را  
 در گرد سراق زبرجد  
 معلم به طراز كهكشان ساخت  
 تا كرد سهیل را یسن تاب  
 دیوان قضا به مشتری داد  
 ارقام حساب هفت كشور  
 از نور تو صد علم برآمد  
 از عشق كشیده تیغ خونریز  
 تا ملك خلیفه مكرم



در قصر رفیع برسریرش  
 از بهر نظام هر دو دیده  
 صحنش همه پر ز در و گوهر  
 قسام سهام هشت اجناس  
 از جانب بام تنگ و تاریک  
 از سوی نشیب در دو دهلیز  
 پیوسته از آن دو راه صادر  
 زین هر دو طریق در تکاپوی  
 در مهد بصر به طفل عینین  
 یک نیم جهان کند مسخر  
 یک نیم دگر درو نماید  
 دروی شب و روز گشته دایر  
 یا مسکن روز و منزل شب  
 لیلی خیم غبرینت  
 پیوسته دو رسته در شهوار  
 سی و دو تگرگ روح پرور  
 یا درج عقیق در چکانست  
 یا حب تگرگ آبدارست  
 بر سقف رخام کله بسته  
 کاسر ار فلک در اوست مستور  
 یک کعبه، دو سومنات دروی  
 اوهام و تخیلات باشند

۶۰ بنشانند چو بدر مستیرش  
 قصری ز عظام بر کشیده  
 سقفش ز رخام و در ز مرمر  
 پیرامن قصر گشته حساس  
 قصری به دو ره، دراز و باریک  
 ۶۵ با یک دو طریق سرنگون نیز  
 جاسوس لطایف خواطر  
 عطار مثلثات خوشبوی  
 بخشیده به دیده قره العین  
 طفلی که به یک نظر ز منظر  
 ۷۰ چون پرده زمهد برگشاید  
 مهدی دوستارد، هر دو نایر  
 مهدی که شنید جای کوکب  
 مشکینه قباب حور عینت  
 در حقه لعل بهر گفتار  
 ۷۵ در درج عقیق کرده مضمر  
 آن حقه لعل در فشانست  
 وین در لطیف شاهوارست  
 از اطلس نیم زرد شسته  
 سقفی به نظام بیت معمور  
 ۸۰ در منظر مدرکات دروی  
 اوٹان که به سومنات باشند



وانها که به کعبه طایفانند  
 بر شرفهٔ منظر دگر باز  
 برگرد سپهر سبز دایر  
 ۸۵ بازی که ز عزتش کلا هست  
 طیران نکند مگر به تصدیق  
 صیدش همه گوهر معانیست  
 بازی دگرست دستیارش  
 صیدی که بپرد او ازین باز  
 ۹۰ ای توبه پذیر هر گنهکار  
 لطف تو دلیل راه بینان  
 حیران شده‌ام درین طلسمات  
 نی رو به رهی، نه ره به جایی  
 مغزم شده جلوه گاه سودا  
 ۹۵ چون زلف بتان دلم گره گیر  
 فیضی برسان که مستمندم  
 از نالهٔ زار من چو رجور  
 گویی زده نیش بر دلم یاس  
 این آتش آه را اثر کو  
 ۱۰۰ ای صبح برآی از یمینم  
 یک ره نظری کن از سعادت  
 کز جان و جهان مرا ملالست  
 تا چند برین سراب گردم

در خلوت قدس عاکفانند  
 بازیست قوی بلند پرواز  
 بر کنگره های عرش طایر  
 شایستهٔ دست پادشاهست  
 شهپر نزند مگر به تنسیق  
 زان واضع گنج شایگانیست  
 پیوسته دو دیده بر شکارش  
 شاهین صفتش بگیرد آن باز  
 وی عذر نیوش هر تبهکار  
 نور تو چراغ شب نشینان  
 هر شش جهتم گرفته ظلمات  
 و احوال مرا نه سر، نه پای  
 جان مجمر شعلهٔ تمنا  
 بر بسته به صد هزار زنجیر  
 بگشای گره که در کمندم  
 در تیرد شب سیاه دیجور  
 یا بر جگرم فتاده الماس  
 وین شام سیاه را سحر کو  
 وی شب بگریز از کمینم  
 سویم به خلاف رسم و عادت  
 بر من همه عمر من وبالست  
 چون جغد درین خراب گردم؟



جان تشنه بسوخت، کوزلالی؟  
 وی ابر بیار بر زمینم  
 از عین حیات، زهر قتال  
 خون می خورم این نه دوستگانیست  
 وز طالع شوم بدسگالم  
 یا خود در آسمان بیستند  
 از بخت بد سیاهکارم  
 در مرحله مجاز گردد  
 چون سوی محیط ره نیاموخت  
 کاشفته شود ز هر غباری  
 عمرم همه در خیال بازی  
 محبوب تو آه اشک ریزان  
 بگشای نظر به سوی خویشم  
 تا خاک شوم درین گذرگاه  
 کز لطف تو در رسد به خورشید  
 کارم نه به یک نظر تمامست؟  
 در حسرت یک دو قطره آبم  
 از سایه خود مرا پناهی  
 بسیار برند سگک به زنجیر  
 شک نیست که طوق شاه دارم  
 زرینه علم زند به خاور  
 بر قلب شب عبیر پرچم

افسرده دلم، کجاست حالی  
 ۱۰۵ ای نور بتاب بر جبینم  
 تا چند کشم بجای سلسال  
 جان می کنم این چه زندگانیست  
 گویی که به بخت تیره حالم  
 انجم ز جفا ستم پرستند  
 ۱۱۰ در حضرت حق چونیست بارم  
 جانم همه گرد آرز گردد  
 کانرا که ز تشنگی جگر سوخت  
 گردد همه گرد چشمه سازی  
 افسوس که می رود مجازی  
 ۱۱۵ ای مونس راز صبح خیزان  
 بر دار حجاب ره ز پیشم  
 نو مید مران مرا ز درگاه  
 کاین ذره خاک دارد امید  
 آخر کرم نه فیض عامست  
 ۱۲۰ جان نفته مکن به آفتابم  
 می بخش به لطف، گاد گاهی  
 در موکب خسروان به نخجیر  
 من گر چه سگک گناهکارم  
 زاندم که سوار خنگ اخضر  
 ۱۲۵ با سطوت صبح آتشین دم



با خود همه شب به گفت و گویم  
 مگذار به شاه راه محشر  
 مستان ز همای همتم باز  
 بنمای ز خلوت حضورم  
 ۱۳۰ برکش ز حضيض تیره چاهم  
 جانم به حظیره جنان بر  
 یارب به جلال قدس طاسین  
 شربم ز زلال سرمدی بخش

و اندر طلبت به جست و جویم  
 کاسب طلبم ز ند سکندر  
 در اوج هوای قدس، پرواز  
 راهی به سرادقات نورم  
 چون یوسف و برنشان به گاهم  
 بازم به هوای لامکان بر  
 روحم برسان به آل یاسین  
 نورم ز رخ محمدی بخش

فی نعت النبی علیه الصلاة والسلام

گلدسته بسته تحیات  
 ۱۳۵ بادا چو نسیم روح پرور  
 بر روضه صدر و بدر عالم  
 شاهنشاه بارگاه «لولاک»  
 فرمانده عرشیان قدسی  
 ای شاهسوار صف اول  
 ۱۴۰ رخس تو براق عرش پیما  
 شرع تو طریق بختیاران  
 اوصاف جلالت تو مسطور  
 نعت توبه آب زر مسطر  
 فر علم تو جاودانی  
 ۱۴۵ ای واسطه نظام ابداع

از حضرت واهب العطیات  
 تا روز قیام، روح گستر  
 سر خیل سپاه نسل آدم  
 سلطان مقدسان افلاک  
 سردار مقربان انسی  
 لشکرکش انبیای مرسل  
 میدان تو ترک هر دو دنیا  
 فرمان تو طوق شهریاران  
 بر صفة بارگاه فغفور  
 بر کنگره های قصر قیصر  
 برد آب درفش کاویانی  
 کونین ترا طفیل و اقطاع



قصر تو به پایه سطح عالم  
 بزم تو مدینه است و بطحا  
 نازت نه به تاج خسروانیست  
 با رفعت بارگاه اسری  
 ۱۵۰ ای آمده از بهشت اسرار  
 ذات تو مرکب است از نور  
 از طره تست کفر در تاب  
 آهوی تو مست شیرگیرست  
 در روضه سپاه تست صف صف  
 ۱۵۵ ای سرو قدت کشیده بالا  
 از يك نظر تو رانده فرمان  
 دستت که ز جانبین وسطی  
 دارد نفس مسیح مریم  
 سیاه تست آن بتصریح  
 ۱۶۰ ابرت ز قصبچه، سایه بان کرد  
 ای حاجب حضرت تو موسی  
 سرچشمه خضر خاک راهت  
 تابنده جبین تست چون ماه  
 منطوق تو «أفصح الكلام» است  
 ۱۶۵ زان پیش که شد به فال فیروز  
 بد صبح جهان چو شام تاریک  
 عالم همه در غرور بودند

چتر تو به سایه عرش اعظم  
 میدان تو عید فطر و اضحی  
 فخرت نه به تخت اردوانیست  
 چه جای علو طاق کسری  
 عالم ز تو غرق موج انوار  
 نسلت نه ز آدمیست، از حور  
 وز روی تو شمع دین جهانتاب  
 زان صید تو صاحب الغدیرست  
 زان چتر خيام تست رفرف  
 در بندگی ملك تعالی  
 بر کشور بحر و بر سلیمان  
 عینین بهشت کرد مجری  
 در تیغ قمر شکاف مدغم  
 کو سنگ در آورد به تسبیح  
 مهرت ز نسبیج حله، زان کرد  
 بر بام تو پاسبان مسیحا  
 کوثر نم جویبار جاهت  
 از اوج سپهر «لسی مع الله»  
 بر خوان تو «أملح الطعام» است  
 خورشید جبینت عالم افروز  
 روزش به شب سیاه نزدیک  
 آشفته قول زور بودند



هم سکه صدق ناروا بود  
 هم لجه کفر موج در موج  
 هم شعله شمع دین نشسته  
 عالم به فریب و مکر و دستان  
 وز کفر، جهان، سیاه گشته  
 گیتی شده بر فتور و فترت  
 چون طره دلبران مشمر  
 در چنبر ابتلا گرفتار  
 صد غلغله از جهان بر آمد  
 بر گرد لوای نور ناگاه  
 راندی ز کمین سپه به میدان  
 هم لشکر قیصران شکستی  
 عالم همه چون حرم گشادی  
 بر زمره کفر دین و ایمان  
 زان «علم بالبیان» پدیدار  
 آوازه خسروان فرسی  
 گم شد ز جهان فسوق و آثام  
 کان شعشعه جبین عیان شد  
 اطراف جهان سرور بگرفت  
 دی ماه زمانه گشت نوروز  
 چون زند مجوسیان به تنزیل  
 بگرفت مقام زاغ، شهباز

هم پرده شرع بی نوا بود  
 هم لشکر فتنه فوج بر فوج  
 هم سلسله یقین گسسته ۱۷۰  
 بگرفته سپاه بت پرستان  
 کفار، جهان پناه گشته  
 بی یمن ظهور نور عزت  
 احوال جهان ز فتنه یکسر  
 دهر از متکبران جبار ۱۷۵  
 چون صیت تو ناگهان بر آمد  
 لشکرکش قدرت از کمینگاه  
 بر دلدل دین به عزم جولان  
 هم گردن سروران بیستی  
 ملک عرب و عجم گشادی ۱۸۰  
 بستی به دو تیغ تیز بران  
 زین شد علم کیان نگونسار  
 آمد به زمین نگون ز کرسی  
 افتاد ز بام کعبه اصنام  
 چون مشعل دین علم زنان شد ۱۸۵  
 عالم همه موج نور بگرفت  
 شد فال جهان سعید و فیروز  
 شد شام جهان به صبح تبدیل  
 یلدای زمانه رام شد باز



۱۹۰ عنقای قدم گشاد ناگاه  
مانند همای شد به شهر  
شیران جهان یلان دین دار  
در دین همه مقتدای آفاق  
از شرك خفی همه معرا  
۱۹۵ آن زمره که با خطاب «سعدیک»  
کازاد ز شر آز بودند  
جستند به فقر سرفرازی  
نا کرده نظر به دار فانی  
لشکر شکنان صف دین اند  
۲۰۰ در بدر به جان غزا نمودند  
سر خیل رجال رستخیزند  
در هم فکنند حصن خیبر  
زین زمره که جمله بختیارند  
هر يك به تو افتخار جسته  
۲۰۵ یعنی سعدای مشتری فال  
از دست تو کرده هر یکی نوش  
از مهر و وفا شعار دارند  
آن صدق و صفا پای تا سر  
آن راز حیا دو رخ مطرا  
۲۱۰ از غایت اتفاق با هم  
يك ماه و چهار برج بودند

بال از سر قاف «قل هو الله»  
بر فرق صحابه سایه گستر  
بر خیل عرب امیر و سردار  
بر ملت خیر خلق سباق  
وز شایبه ریسا مبرا  
گرد حرمت زنند لبیک  
مستغرق بحر راز بودند  
بگذشته ز عالم مجازی  
رفتند به ملک جاودانی  
فر حشم محجلین اند  
در جنگ احد وفا نمودند  
از تیغ بلا نمی گریزند  
بر هم شکنند قلب لشکر  
نزدیک تو چار اختیارند  
نصرت ز تو هر چهار جسته  
میمون شهدای فرخ احوال  
در بزم السه، جام سر جوش  
وز حلم و حیا دثار دارند  
وین را شده عدل زیب و زیور  
وین راز سخا دو کف چودریا  
گفتی که ز التصاق با هم  
يك گوهر و چار درج بودند



حاشا که چهار یار گویم  
 واحد به خلاف شکل و صورت  
 از سعی تو چون به خشت زرین  
 ۲۱۵ بردند صحابه هم رواقی  
 از مهر تو گشت جان صدیق  
 وز فر تو شد به دور فاروق  
 وز شرع تو شمع جمع اصحاب  
 وز بهر تو نزه شیر داور  
 ۲۲۰ ای بدر منیر برج ابرار  
 تو خسرو شاه انبیایی  
 عمین تو شاد هفت فرزند

یک ماه دو پیچ و چار گویم  
 معروض عدد شود ضرورت  
 کردند تمام منظر دین  
 بر اوج فلک به چار طاقی  
 سرمست شراب ناب تحقیق  
 رایات هدی به اوج عیوق  
 در دین به دو نور شد جهانتاب  
 بدر کند در از حصار خیبر  
 خورشید جهان فروز اخیار  
 تو چشم و چراغ اولیایی  
 سبطین تو گوشوار عرشند

فی معراج النبی علیه الصلاة والسلام

سلطان ملک ز قبه البدر  
 آورد ز جلوه گاه ابرار  
 ۲۲۵ بگرفت به صد ادب رکابت  
 از حضرت پادشاه کورین:  
 برخیز که شد رواق مینو  
 کامشب شب بس بزرگوارست  
 شبهای تو گرچه جمله قدرست  
 ۲۳۰ از غایت عز و احترامت  
 برجیس و مه و سبیل و پروین

سوی تو شتافت لیلۃ القدر  
 بر دست براق برق رفتار  
 کاین است خطاب مستطابت  
 کای شاد سریر قاب قوسین  
 پر غلغله از ندای یاهو  
 قدرش نه یکی که صد هزارست  
 امشب همه را به جای بدرست  
 وز فرط جلال و احتشامت  
 بستند رواق چرخ آذین



مه با طبق دعا به اخلاص  
 دیرست که انتظار دارد  
 بازمره قدسیان عطارد  
 ۲۳۵ منشور جلال بر گشاده  
 زهره قدح رحیق در دست  
 از عشق تو در لباس زربفت  
 از دهشت تو خدیو افلاک  
 لشکر کش کشور کواکب  
 ۲۴۰ برجیس که قاضی سپهرست  
 افکنده به فال سعد و فیروز  
 تا در قدم تو از سعادت  
 کیوان که همه جلال و جاهست  
 بر ذروه طاق سبز عالم  
 ۲۴۵ بر بسته نطق چون وشاقت  
 آنجا که سماک نیزه دارست  
 در جلوه همی رود ثریا  
 قطب از طرف شمال مد هوش  
 فری که شکوه آسمانست  
 ۲۵۰ بشتاب، بیا به میهمانم  
 بر عرصه مهر و ماه بگذر  
 بر عرش مجید ما علم زن  
 چون کرد بلاغ این رسالت

از شوق نثار گشته رقاص  
 يك چشم به ره چهار دارد  
 بر رهگذر تو از مطارد  
 صد درج نثار سر گشاده  
 از شادی چهره تو سرمست  
 ای بس که زمان زمان خود رفت  
 پنهان شده در تنوره خاک  
 اقبال تو کرده با مواکب  
 میمون نظر و خجسته چهرست  
 بر راوق طیلسان زر دوز  
 محظوظ شود به استفادت  
 سلطان بلند بارگاهست  
 بگرفته به احترام پرچم  
 تا برسه دهد سم براق  
 اقبال ترا در انتظارست  
 بر کف طبقی ز در مهیا  
 افکنده ردای سبز بر دوش  
 در گوشه تاج فرقدانست  
 کامشب ز پی تو میزبانم  
 بر قلب سپه چو شاه بگذر  
 در خلوت خاص ما قدم زن  
 طاوس ملک بدین مغالت



شد بخت ترا دو چهره گلگون  
 ۲۵۵ دریای دل تو جوش می کرد  
 چون طرف کلاه بر شکستی  
 بر سمت سما روانه گشتی  
 راندی چو ستاره سوی افلاک  
 مه بر فلاکی دعا همی گفت  
 ۲۶۰ ناهید به منظرت نهانی  
 می رفت به صد شکوه بهرام  
 هرگز که دو صد سرور دارد  
 گسترده به صد هزار اعزاز  
 چون روی ترا ز دور می دید  
 ۲۶۵ می شد زحل از طرب خرامان  
 فرقد به تو چشم باز می کرد  
 پروین ز پی نثار می شد  
 پیش تو سماک رامح از دور  
 چون قطب به تو نظاره می کرد  
 ۲۷۰ گفتی ز دریچه های اخضر  
 غلمان بهشت و حور عین اند  
 حیران شده جمله بر ارایک  
 در هیچ مکان مقر نکردی  
 خستی به خدنگ کیش «مازاغ»  
 ۲۷۵ چون سبع طباق در نوشتی

زان طایر فرخ همایون  
 جان ساغر شوق نوش می کرد  
 بر زین براق برنشستی  
 وز جنس بشر یگانه گشتی  
 طیاره ازین حضيض نمناک  
 تیر از دگری ثنا همی گفت  
 می کرد نظر چنان که دانی  
 در موکب تو کشیده صمصام  
 رایات شرف ز نور دارد  
 بر رهگذر تو طیلسان باز  
 عالم همه موج نور می دید  
 در کوکبه تر چون غلامان  
 وز طالع خویش ناز می کرد  
 کارش ز تو چون نگار می شد  
 می رفت سنان کشیده از نور  
 از شوق تو خرقه پاره می کرد  
 تابنده ثوابت منصور  
 کز بهر نظاره در کمین اند  
 در حسن رخ تو چون ملایک  
 وز هیچ طرف نظر نکردی  
 یکسر دل طایران نه باغ  
 وز ست جهات درگذشتی



نعلین تو گشت عرش را تاج  
 يك يك ز تو باز در مکانها  
 از خم کمان چرخ دوار  
 و ابروی تو جفت قاب قوسین  
 از روح امین شدی فراپیش  
 از وحدت سرمدی زدی دم  
 هفتاد هزار عالم آمد  
 زد شعله عیان در اعتبارت  
 گم کردندشان بدو و غایت  
 از وصلت ابتدا و انجام  
 ذات تو ولی چوسایه در نور  
 در وصف تو طی کنم بیان را  
 گرداب محیط لایزالست  
 بالاتر ازین سخن نرانم

در پایة اولین معراج  
 ماندند سپاه آسمانها  
 شد سرو قدت چو تیر طیار  
 تا سهم تو طاق شد ز کونین  
 ۲۸۰ هفتاد هزار ساله ره پیش  
 در خلوت خاص قدس اعظم  
 ملاکی که طفیل آن دم آمد  
 آن دم که بسوخت تار تارت  
 پیوند بدایت و نهایت  
 ۲۸۵ چون دایرة وجود شد تمام  
 در ذات قدیم گشت مستور  
 چون نعت تو پی کند زبان را  
 کاینجا نه مقام قیل و قالست  
 در نعت تو لال شد زبانم

### [در صفت عشق]

از گردش حقه‌های طراز  
 سر وقت مرا به باد بر داد  
 بر ملک دلم به رسم تاراج  
 بر کشور جان به ترکنازی  
 بر داشت ز مسند خلافت  
 بگداخت جگر به درد و داغم

۲۹۰ چون شعبده سپهر مکار  
 چون طره دلبران نوشاد  
 عشق آمد و زد چو ترک طمغاج  
 هجر آمد و کرد سرفرازی  
 عشق آمد و عقل را به آفت  
 ۲۹۵ هجر آمد و سوخت چون چراغم



آن داد به باد نام و ننگم  
سیمای رخم چو زعفران شد  
محنت زده فراق گشتم  
گشت این رخ زرد زعفرانی  
۳۰۰ آتش ز دلم بر افروخت  
اشکم بشکست رنگ عتاب  
سر تا قدم اضطراب گشتم  
از آه من این کبود خرگاه  
چشمم که به گریه خونفشان کرد  
۳۰۵ هجرم به خدنگ سینه می دوخت  
تا در جگرم نماند آبی  
جانم که به سوز آه می کرد  
هر دم نفس از ندم همی زد  
چشمم ره گریه بر گرفته  
۳۱۰ آن گریه ابر نوبهاران  
بر ناله من به درد و زاری  
اشکم ره خیل خواب می زد  
از دیده خونفشان من خواب  
روزم شب تار قیرگون شد  
۳۱۵ بس کاین دل ریش درد پرورد  
هر شب من بی دل رمیده  
با یکدگر از ستیزه رویی

وین برد ز چهره آب ورنگم  
تن زار و ضعیف و ناتوان شد  
وز طاقت و صبر طاق گشتم  
قندیل فلک به زر چکانی  
صدشعله ز جان بهم بر افروخت  
تن لرزه گرفت همچو سیماب  
یکسر همه پیچ و تاب گشتم  
شد ترکش ناوک سحرگاه  
از هر مژه جوی خون روان کرد  
جانم به هزار شعله می سوخت  
جز خون دوسه قطره بر کبابی  
عالم به دخان سیاه می کرد  
در راه عدم قدم همی زد  
دل ناله زار در گرفته  
وین نوحه زار سوگواران  
نالان شده مرغ مرغزاری  
بر چهره زرد آب می زد  
بگریخت چنان که آتش از آب  
شب خود چه بیان کنم که چون شد  
با چرخ و ستاره جنگ می کرد  
وین اختر تند شوخ دیده  
بگشاده زبان به تلخ گویی



در سینه همی شکست تا روز  
 بر من دل سنگ خاره می سوخت  
 جز ناله زار گاه گاهم  
 بگذشت نفیرم از ثریا  
 غوغای من آسمان زمین کرد  
 شد در سكرات موت مضطر  
 وانگشت سیه شد استخوانم  
 در سینه اژدها فتام  
 خلق از من و من ز خلق آزاد  
 مو برتن من چو نیش الماس  
 گویی زده بر دلم رتیلا  
 صد مار سیاه می زند نیش  
 هر يك ز دگر کناره می کرد  
 می گشت چو نیمکشته در خاک  
 صد جان به جوی نمی خریدم  
 دیوانه دلم به ترك تدبیر  
 مجنون صفتم به کوه و صحرا  
 با باد صبا سفر گزیدم  
 آواره به گرد خطه خاک  
 در دور شباب پیر گشتم  
 هر شب وطنم به جای دیگر  
 با دیو گرفته انبساطی

شب ناله من چو تیر دلدوز  
 آهم به سحر ستاره می سوخت  
 ۳۲۰ کز هم نگسیخت آه آهم  
 خون جوش زد از دلم چو دریا  
 از شش جهتم بلا کمین کرد  
 زد مرغ دلم به خاک و خون پر  
 از تاب جگر بسوخت جانم  
 ۳۲۵ در هاویه بلا فتام  
 کس نی که مرا رسد به فریاد  
 نوشم شده زهر ناب در کاس  
 ۳۳۰ کارم همه روز آه و ویلا  
 با هر نفسی برین دل ریش  
 ذرات وجود من ز بس درد  
 جانم که بجای جامه شد چاک  
 در حسرت مرگ می تپیدم  
 آخر بگسست بند و زنجیر  
 افکند جنون عشق و سودا  
 ۳۳۵ از صحبت خلق در رمیدم  
 فی الجملة شدم ز جور افلاک  
 در دام بلا اسیر گشتم  
 هر روز مرا هوای دیگر  
 گاهی به خرابه رباطی



آشفته چنان که مست و شیدا  
 ژولیده به طرز دیو وارون  
 یا زاهد انزوا گرفته  
 فارغ ز غم جهان نشسته  
 بشکسته چنان که شیشه بر سنگ  
 در خرمن زهد و پارسایی  
 چون قطب فلک مقیم محراب  
 سوزی به حضور ساز کرده  
 در میکده با بتان دلبر  
 افتاده خراب در خرابات  
 فارغ شده از نشیب و بالا  
 محرم شده بزم کبریا را  
 چون عشق گرفته راه پربر  
 چون حزن گذشته سوی کنعان  
 پوشیده لباس زرق و سالوس  
 زان خرقه گریز جسته حالی  
 انگیخته صد هزار تزویر  
 آتش زده باز از سر دست  
 ایام مرا به غصه بر باد  
 صد اختر نحس در کمینم  
 رخ شسته به قیر قیروانی  
 خوش کرد مشام روزگارم

۳۴۰ گاهی پنهان و گاه پیدا  
 گاهی به فسوس و گه به افسون  
 يك هفته چو پیر جا گرفته  
 در زاویه‌ای نهان نشسته  
 کو توبه خشک ازرقی رنگ  
 ۳۴۵ آتش زده از خجسته رایبی  
 پوشیده گهی لباس آداب  
 با حضرت حق نیاز کرده  
 گه چون مه نو گرفته ساغر  
 بگذشته ز خلوت و مناجات  
 ۳۵۰ گاهی چو مجردان یکتا  
 بر هم زده مجلس ریا را  
 گاهی ز پی جمال دلبر  
 گه در طلب رموز عرفان  
 گاهی ز پی صلاح و ناموس  
 ۳۵۵ پس باز چو رند لاابالی  
 گه منصب و جاه را به تدبیر  
 وز شیفتگی در آن چو بدمست  
 می‌داد جهان چنان به بیداد  
 بر بسته فلک، میان به کینم  
 ۳۶۰ بخت سیهم ز بد نشانی  
 تا نفحه لطف کردگارم



سرو طربم کشید قامت  
 شد اختر سعد در منازل  
 رفت از سربخت خفته خوابم  
 ۳۶۵ بختم چو فرس بر آسمان تاخت  
 آمد به سر صفا دگر بار  
 شد نور هدایت الهم

بر طرف بساط استقامت  
 با کوکب طالعم مقابل  
 شد باز به جوی، رفته آبم  
 دولت به سرم سبک عنان تاخت  
 با من ز ره وفا دگر بار  
 هادی به جناب پادشاهم

[ تصدیق و تقدیم و بیان علت نظم مونس العشاق ]

جمشید نشین صف اقبال  
 عالی نظر مکرم اخلاق  
 ۳۷۰ انصاف رسان دادخواهان  
 شاهی به جلال و عزو تمکین  
 عالی نظری، خجسته رای  
 بر اوج جلال آفتابی  
 در منظر دین ملک نشینی  
 ۳۷۵ شاهنشاه عرش آشیانی  
 چون پرتو صبح رهنمایی  
 کیخسرو آسمان جنابی  
 در صفت بزم اردشیری  
 در معرض حلم جبرئیلی  
 ۳۸۰ در مجلس انس دلگشایی  
 بر اسب سیه سفندیاری

خورشید جبین مشتری فال  
 فرمان ده خلق، ظل خلاق  
 گردن کش جمله پادشاهان  
 سر دفتر صد جهان سلاطین  
 ز اندیشه خلق ماورایی  
 چون چرخ بلند کامیابی  
 بر مرکب کین زحل کمینی  
 فرمان ده صاحب القرانی  
 چون نور یقین گرگشایی  
 اسکندر مالک الرقابی  
 در بیته رزم نره شیری  
 در روز مصاف زنده پیلی  
 در عرصه جنگ ازدهایی  
 بر زرده چو پیلتن سواری



از حضرت خاص قدس نوری  
 یعنی که فروغ نور انوار  
 یارب! فلک جلال و جاهست  
 ۳۸۵ یا از عظمت جهان دیگر  
 یا مظهر فیض قدس جبار  
 یا نصرت دین، خلاصه عصر  
 آن ظل مدید قدس سرمد  
 آن شمع مناظر سماوات  
 ۳۹۰ آن پشت و پناه ملک عالم  
 آن غره صبح پادشاهی  
 آن عکس تجلی جلالی  
 شاهی که نمود در بدایات  
 پرورده ز بخت کامرانش  
 ۳۹۵ دانسته زماه تا به ماهی  
 جانش به جهان قدس ناظر  
 شمشیر و قلم بدو سرافراز  
 پر کلهش زماه برتر  
 در بزم ز دست درفشانش  
 ۴۰۰ در رزم ز تیغ آبدارش  
 عزمش ز صبا سبک عنان تر  
 فردوس ز بزم او نشانی  
 با همت او جهان پشیزی

در صورت احسنش ظهوری  
 در صورت آدمی پدیدار  
 یا مظهر رحمت الاهیست  
 وز مرتبت آسمان دیگر  
 یا عالم سلطنت به یکبار  
 شاهنشاه کامران ابونصر  
 یحییای مظفر محمد  
 وان قطب دوایر سعادات  
 وان چشم و چراغ نسل آدم  
 تابنده ز مشرق الاهی  
 رخشنده ز طور لایزالی  
 حرز قصبات و سبق غایات  
 دولت به سعود اخترانش  
 اسرار وجود را کماهی  
 دل حافظ عالم عناصر  
 چون چتر و علم بلند پرواز  
 چتر از فلک دو تاد برتر  
 صد حاتم طی، مدیح خوانش  
 صد رستم زابلی، شکارش  
 وز کوه رکاب او گران تر  
 دوزخ ز سیاستش گمانی  
 خود در نظرش جهان نه چیزی



کان از کرش خراب گشته  
 بر غلغل کوس ونای حربی  
 لشکر زدن و سپه شکستن  
 موجش ز نبرد خام خیزد  
 کان نیست مقصر از نهایت  
 در جام جهان نمای گلگون  
 بزمش صف رزم و ملک داریست  
 عالم زرد از طرب تبسم  
 افتد فلک از نهیب بر رو  
 بر سده او به فال فیروز  
 جا صدر سپهر از آن گرفته  
 گردون که دوید در رکابش  
 عنقا کند از وتر معلق  
 بر کنگره های قصر دایر  
 در گوشه چتر اوست مضمیر  
 خور، شمشه ایست از جبینش  
 نوریست به آب و گل مصور  
 خود طینتش از صباست گویی  
 کالبدر جینه یلوح  
 یفضی لتحرص الحیاء  
 یطمو ابدأ و لا یعوج  
 للادین حسامه معاذا

دریا ز کفش سراب گشته  
 چون تیغ زند به کین دوضربی ۴۰۵  
 کارش همه کشتن است و خستن  
 و بر سر بحر جام ریزد  
 فیضش نرسد از آن بغایت  
 بیند همه رازهای گردون  
 مستیش چو عین هوشیاریست ۴۱۰  
 چون رفت به لطف در تکلم  
 و چین فکند به کین در ابرو  
 صد بوسه زند سپهر هر روز  
 در حضرت او مکان گرفته  
 زد طرف کمر ز آفتابش ۴۱۵  
 در قبه قدر او خورنق  
 شهباز جلال اوست طایر  
 فهرست جلال هفت اختر  
 عکسیت سهیل از نگینش  
 با آنکه وجود او سراسر ۴۲۰  
 از خلق خوش و لطیف خوئی  
 کالعنبر خلقه یفوح  
 از بیتسم لیدی السخاء  
 کالبحر بجوده یعوج  
 للملك جنابه ملاذا ۴۲۵



العز له سرادقات  
 ما زال الى العلى عروجا  
 عرش لجلاله على  
 لا يحتجب من الجمال  
 لا ينقسم به محيط ۴۳۰  
 الا احد له ظهور  
 فى ملكته قد اصطفاه  
 العالم لا يكون لولاد  
 عالم به وجود اوست موجود  
 زودا که کند به عدل و انصاف ۴۳۵  
 شبديز تکاورش به ميدان  
 سلطان چو برو سوار گردد  
 پوشيده چو آفتاب روشن  
 گویى که نشست کوه پولاد  
 صد غلغل صور در صهيلش ۴۴۰  
 چون جلوه دهد کميت تازی  
 گردد چو سپهر خط محور  
 وز حلقه چرخ در ربايد  
 ور گرز بر افکند به بالا  
 راجع چو شود ز اوج گردون ۴۴۵  
 سبابه زند برو به تدبير  
 تيرش چو گذر کند ز سندان

و العز لهن ضاربات  
 كالشمس تعرجت بروجا  
 والارض بحكمه ملى  
 لا ينكسف من الجلال  
 عزاً و علا و لا بسيط  
 فى كل مكون و نور  
 من خلقته قد اجتباه  
 لا صورته و لا هيولاد  
 وز مرد و جهان هموست مقصود  
 تسخير جهان ز قاف تا قاف  
 رخ طرح دهد به خنگ دوران  
 در عرصه کارزار گردد  
 سر تا قدمش به خود و جوشن  
 از کينه چو ابر تند بر باد  
 هر جوش چو صد خروش نيلش  
 در عرصه کين به نيزه بازی  
 پيرامن آفتاب خاور  
 قطبش ز سر سنان نساید  
 در هم شکنند رواق والا  
 گردنده چو کوه سوي هامون  
 پرد به سپهر باز چون تير  
 چون ناله زار دردمندان



بر نقطه اگر شود روانه  
 رمحش چو سخن گزار گردد  
 ۴۵۰ نوبت زن او به هر سحرگاه  
 گویش چو برو ز کار زبید  
 گردون خم طاق اجوفش باد  
 ای خنجر تو به شکل و معنی  
 تیغت به مثال بحر زنجار  
 ۴۵۵ ای تیغ تو ازدهای دم کش  
 ای قصر تو بارگاه ادریس  
 سقفش ز عقیق و لعل و عسجد  
 شمشیر تو لجه ایست لرزان  
 طبع تو محیط بی کرانست  
 ۴۶۰ در ضبط علوم گشته محفوظ  
 در نظم امور مملکت باز  
 مانند آفتاب خوش رنگ  
 چون قهر تو کینه خواهد گردد  
 لطفت چو کند به دلنوازی  
 ۴۶۵ هر گل که بر آورد سراز گل  
 زدرای تو عطسه سحرگاه  
 قدر تو نه با سپهر همتاست  
 کانجم زپی خدیو آفاق  
 وز فخر کشد نهم فلك هم

هرگز نکند خطا نشانه  
 عالم همه زهر مار گردد  
 پر غلغله کرد هفت خرگاه  
 نه قبه ز رنگار زبید  
 مقدم سر طاق رفرش باد  
 آب خضر و لعاب افعی  
 موجش ز نهنگ آدمی خوار  
 آتش ز دمش همه علم کش  
 يك حجره دراو رواق برجیس  
 ارکان ز جواهر و زبرجد  
 گوهر بعزیز کرده ارزان  
 مرکز همه نقطه‌هاش زانست  
 رایت به نقوش لوح محفوظ  
 زین طور بدان نموده پرواز  
 در عقرب و حوت و ثور و خرچنگ  
 عالم زیلا سیاه گردد  
 با باد نسیم دستبازی  
 آشفته شود بدو به صد دل  
 خورشید چه گفت: رحمك الله  
 کز هر چه گمان برند، بالاست  
 پوزیند به سر، به حکم خلاق  
 بر دوش رکاب شاد اعظم



وز زهر به خنده شکر انگیز  
 با عفو ز بنده عذر خواهی  
 طاعت کند از گنه به تدبیر  
 سلطان تو واضع الدلائل  
 از غارت آه دادخواهان  
 از ناوک ناله مساکین  
 بر قبه تاج تخت گیران  
 ترسنده چو شیر نرز آهو  
 بر مرکب باد نر بهاری  
 در موکب او به سر دوانست  
 تازد ز کمین به کین بد خواه  
 هر شام کند بادو شبیخون  
 تاب نظر تو هم ندارند  
 آنگه ره کارزار پویند  
 بنیاد وی از جهان بر افتاد  
 کآواره به قیران رسیده  
 مرآت جمال پادشاهیست  
 خود را به مثل ازو نظیری  
 پیش تو چنین زبان درازست  
 در طره پرچمت مقید  
 طغراش طراز آستینت  
 زنجیر محبت تو خلخال

۴۷۰ خلقت به مزاح شکر آمیز  
 لطف تو گناه را پناهی  
 عفوی که چو کیمیای تقصیر  
 اخلاق تو طیب الشمایل  
 ایمن به تو دستگاه شاهان  
 ۴۷۵ فارغ به تو سینه سلاطین  
 با عدل تو مقدم فقیران  
 زانصاف تو باز شد ز تیهو  
 خلق تو همی کند سراری  
 زان گل که خدیو بوستانست  
 ۴۸۰ قهرت چو قضای بد به هر گاه  
 زانست که حادثات گردون  
 دشمن چه یکی چه صد هزارند  
 کاول جهت فرار جویند  
 خصمت که زخان و مان بر افتاد  
 ۴۸۵ کآوازه زلامکان رسیده  
 ذات چوسجنجل الهیست  
 بیند بطفیل هر فقیری  
 زان بنده که سر بسر نیازست  
 ای فتح قریب و نصر سرمد  
 ۴۹۰ منشور جلال در یمینت  
 در پای دل عروس اقبال



بر خاک در تو چون سعادت  
 خم گشته چو طاق بارگاہت  
 پیراهن من این کبود خرگاہ  
 بر آتش دولتت سپہندی  
 حاجب زسماک روز بارت  
 صبحش به صبح ماه رویی  
 بر چین قبای سبز گلریز  
 پوشیده هزار حله از نور  
 بر گوشه بارگاہ عیوق  
 بگذشته به صدہزار فرسنگ  
 در گرد جلالت تو حاشاک  
 دارم ز ضمیر گنج الماس  
 شمشیر زبان چو ذوالفقارم  
 از تیغ زبان من زبانا  
 گردن به سکوت همچو سوسن  
 شد لاله صفت زبان من لال  
 جولان سپاہ ہفت اختر  
 دربان تو شاہ خاوران باد  
 روشن بہ رخ دو قرۃ العین  
 وز طلعت خسروی جبین اند  
 روشن نظرش بدان جبین است  
 زین دست شہنشی بلندست

دولت بہ سجود کردہ عادت  
 چرخ از پی خاکبوس جاہت  
 سلطان سپہر ہر سحرگاہ  
 ۴۹۵ افکنده بہ دفع ہرگزندی  
 چرخ از مہ نو رکاب دارت  
 شب بزم ترا سیاہ مویی  
 آن را شدہ کھکشان فراویز  
 وین خندہ زنان بہ جلوہ چون حور  
 ۵۰۰ ایوان ترا ہلال منجوق  
 قدرت ز رواق ہفت اورنگ  
 ہرگز نرسد سمند ادراک  
 من بندہ کہ باکمال افلاس  
 بر دلدل نظم شہسوارم  
 ۵۰۵ ترسان چو سخنوران دانا  
 آن بہ کہ نہم بہ وجہ احسن  
 کز دہشت این مقام احوال  
 تا ہست بہ گرد ہفت کشور  
 فرمان تو طوق داوران باد  
 ۵۱۰ دایم نظرت بہ ملک کونین  
 کز خاتم سلطنت نگین اند  
 عالم بنظام ازین نگین است  
 زان تاج جلال ارجمندست



وین شمع تبار و دودمانست  
 زین نور گرفته دین و دولت  
 وین رفعت آسمان به گوهر  
 زین عرصه کاینات معمور  
 وین چرخ فلک به سربلندی  
 وین گوهر تاج پادشاهی  
 وین چشم چراغ آفرینش  
 وین گلبن باغ هشت گلشن  
 وین شاه سریر هفت کشور  
 یارب که نگاه دار دائم  
 وز چشم بد سپهر غمدار  
 در حفظ تضرع مساکین  
 آذین و نظام ملک و دین اند  
 یا آن دو گهر که توأمانند  
 رشک مه و مهر مشرقین اند  
 مانند به صبح عالم آرا  
 رانند به فر خسروی کام  
 سازند چو موم، سنگ خارا  
 کین را به شکارگاه فغفور  
 تازند به بارگاه قیصر  
 کیخسرو کامیاب گردند  
 وین شوکت اردوان نماید

آن قطب زمین و آسمانست  
 ۵۱۵ زان گشته قوی یمین ملت  
 آن برده به عکس تاب اختر  
 زان قبه دایرات پر نور  
 آن فر فلک به ارجمندی  
 آن مظهر رحمت الاهی  
 ۵۲۰ آن گلشن باغ آفرینش  
 آن مشعل نه رواق روشن  
 آن ماد منیر هفت منظر  
 ای فردودود و حی قائم  
 از حادثه زمان مکار  
 ۵۲۵ این هر دو سلاله سلاطین  
 کارایش افسر و نگین اند  
 نی، چون دو نگین بهرمانند  
 بافر و شکوه فرقدین اند  
 از رأی منیر مهر سیما  
 ۵۳۰ تا بر فلک بلند پدram  
 ز احکام مطاع، بی مدارا  
 راندگهی سپه به دیجور  
 گاهی ز برای عز و لشکر  
 افزون ز فراسیاب گردند  
 ۵۳۵ آن کشور قیروان گشاید



زین تاج و سریر نام گیرد  
وین را مه نور کاب بوسد  
بشنو به اجابت این دعا را  
ورد متألّهان قدسیست

زان دولت و دین نظام گیرد  
آن را چو فلك جناب بوسد  
یارب تو بر آور این رجا را  
کاین سبحة عارفان انسیست

## [مفتتح رساله]

بر کشور بساغ گشت پیروز  
بر قبه زر نگار پروین  
بر آب چنان بتافت جوشن  
شد هیکل افعی زبرجد  
چون موکب آفتاب بر فی  
چون صفحه پرنیان و خارا  
از سبزه نموده نیل در نیل  
شد توده خاک عنبر آمیز  
صد هیکل روم شد پدیدار  
شد مست و ترنم از جنون زد  
می شد به چمن زخانه سرمست  
با شاهد گلعدار می گشت  
گلگشت بهار و باغ می کرد  
در بست میان، نغوله بگشاد  
از شهر سبز جبرئیلی  
بر درج جواهر ثریا

۵۴۰ چون خسرو کامیاب نوروز  
زد برق یمان لوای زرین  
خورشید بعکس تیغ روشن  
کز تاب فروغ تیغ عسجد  
بگشاد کمین بهار بر دی  
۵۴۵ شد عرصه دشت و سنگ خارا  
صحرا چو سپهر میل در میل  
از نفحه باد عنبر انگیز  
از حسن پری رخان گلزار  
بلبل به صبوح، ارغنون زد  
۵۵۰ صوفی به صبوح، جام در دست  
پیرا من لاله زار می گشت  
گل سینه لاله داغ می کرد  
در جلوه حسن رفت شمشاد  
شد فرش چمن بساط نیلی  
۵۵۵ زد سبزه به عکس موج دریا



گفتی که زمین، سپهر میناست  
 بر بسته بتان باغ زیور  
 گل در پس پرده حریری  
 آن جام نشاط باده نورشان  
 ۵۶۰ عبهر ز نشاط سرخ گل مست  
 گل غنغ سیم رنگ ساده  
 نرگس بنظاره چون حیاری  
 آراسته، گل، چو نو عروسی  
 شبم به سحر چکیده بر گل  
 ۵۶۵ گل تازه به شکل قطره آب  
 سنبل سر زلف باز کرده  
 آن طره به ناز، تاب می داد  
 نرگس نظری به ناز می کرد  
 سوسن به زبان حال می گفت  
 ۵۷۰ کان پنجه سرو راستین است  
 آن قبه تاج اردوانست  
 نسرین زختن به ترکتازی  
 ترکیست گرفته ملک نوشاد  
 نرگس که نشان تاج دارد  
 ۵۷۵ خون که گرفت ارغوان را  
 از کین که می دهد چنین تاب  
 از نار خلیل لاله برجیست

سبزی بهشت، صحن صحراست  
 هر يك به شعار و شکل دیگر  
 صد پاره نسج زرد خیری  
 وین شمع بساط سبز پوشان  
 زرین قدح شراب در دست  
 در پنجه یاسمین نهاده  
 گل پر مزین جباری  
 پژمرده بنفشه چون یوسی  
 چون خوی ز عذار ساده برمل  
 در حله ز عکس باده ناب  
 گل دست بدو دراز کرده  
 وین چهره ز شرم، آب می داد  
 چشمی به کرشمه باز می کرد  
 بی زحمت قیل و قال می گفت  
 یا پنجره زمردین است  
 یا شعله شمع ارغوانست  
 سنبل زحش به سرفرازی  
 هندو بچه ایست مرکش باد  
 صفرازچه در مزاج دارد؟  
 سردازچه خاست ضیمران را  
 سر پنجه یاسمین سیرآب  
 یا از قیس کلیم درجیست



یا زلف و عذار حور عینست  
 یا تاج خروس و پر زاغی  
 بر دوش سیاهرو مجوسی  
 پیرامن چشم خونفشانم  
 گرد رخ آن سمن عذارم  
 بر بسته به يك زمردین حرف  
 وین رشك بلال و بولهب چیست؟  
 یکسر زمیان اطلس آل  
 رنخشنده ز لعل بر سرش تاج  
 بی دست به کین سنان کشیده  
 یا عزم صف قتال دارد؟  
 تب لرزه چرا فتاد بروی  
 از باد چراست بر که وقاص  
 ماهیست میان دام دایر  
 زیبا صنمی به ناز مایل  
 می برد نظام عطر عطار  
 عطار صبا عبیر می سود  
 می کرد گلاب صاف تقطیر  
 صحرا شده چون ارم نگارین  
 صد حله هفت رنگ والا  
 بر روی غدیر حقه بازی  
 پیدا حرکات قد دلبر

یا شعله و شمع عنبرینست  
 یا در دل تیره شب چراغی  
 ۵۸۰ یا معجر لعل نو عروسی  
 یا دوده آه چون دخانم  
 یا عکس دل سیاه سارم  
 یا دفتری از مدادو شنگرف  
 این شکل بدیع بوالعجب چیست  
 ۵۸۵ هندوی سیه کشیده منوال  
 بر منظر سبز رفته مهراج  
 بیدست، چنین زبان کشیده  
 آیا سر قیل و قال دارد  
 ز آسیب نسیم باد بروی  
 ۵۹۰ گر سرو زناز گشت رقاص  
 این حلقه زنان ز بس دوایر  
 وان جلوه کنان ز بس شمایل  
 در فصل چنین که طیب گلزار  
 در هاون نرگس زر اندود  
 از لطف صبا هوا به شبگیر  
 ۵۹۵ از سنبل وارغوان و نسرین  
 پوشیده چمن ز کار والا  
 می کرد صبا به سحر سازی  
 در شکل و شمایل صنوبر



در قهقهه كسبك كوهساری  
 وز جوش و خروش این به هر گاه  
 بر هم زده دست کوه خارا  
 وز لمعه به خنده برق سیار  
 و آراسته گلستان و گلشن  
 زین کوه و کمر به در مرصع  
 وز رنگ و فروغ برگ و بارش  
 با حله سبز برارایک  
 برفرق سمن ز سرخ گل تاج  
 گلبن به جمال پر طاوس  
 در نغمه چو عندلیب گلزار  
 چون بلبل مست در ترنم  
 می خواند نشید جانفزایی  
 یعنی ز جناب شاه والا  
 آمد به خطاب مستطابم  
 برگلبن شعر شو، نواساز  
 از قصه عشق و حسن باهر  
 وین از چه طرب گرفت مستی  
 هستی و راجه شد بهانه؟  
 بختم به مراتب معالی  
 بر شاخ سخنوری نواخوان  
 در پرده عاشقان سر آواز

۶۰۰ در زمزمه مرغ مرغزاری  
 از بانگ و نفیر آن سحرگاه  
 در رقص بمانده دشت و صحرا  
 از دیده به گریه ابر آزار  
 میدان سپهر کرده روشن  
 ۶۰۵ زان اوج هوا به زر ملامع  
 از گلبن باغ و شاخسارش  
 در جلوه زهر طرف ملایک  
 آذین چمن ز پر دراج  
 گلشن به مثال بزم کاوس  
 ۶۱۰ مرغ دل من به باغ اسرار  
 بر شاخ فصاحت از تکلم  
 هر دم به لطیف تر نوایی  
 کز گلشن سبز رنگ بالا  
 از بخت بلند کامیابم  
 ۶۱۵ فرمان که: چو بلبل خوش آواز  
 در نظم رساله مظاهر  
 کان در چه ظهور یافت هستی  
 انده زچه خاست در میانه  
 چون برد بدان خطاب عالی  
 ۶۲۰ شد مرغ ضمیر من به الحان  
 بروفق خطاب کرد آغاز



چون زمزمه نوا بر آورد  
 پس کرد بیان به شرح و تفسیر  
 پس مفتح رساله را باز  
 ۶۲۵ پس کرد بیان حسن، کاول  
 پس رفتن او از آن وطن باز  
 پس آمدنش به سوی بربر  
 پس بار دوم حدیثش آنجا  
 پس جلوۀ آفتاب تابان  
 ۶۳۰ آنگاه بیان آنکه اشیا  
 آشفته زلف و خال حسن اند  
 پس نسبت حب و عشق کامل  
 آنگاه بیان اشتقاقش  
 آنگاه صفتش به وجه اجمال  
 ۶۳۵ چون بلبل صد هزار دستان  
 زین شیوه به صد هزار نیرنگ  
 تا نظم رساله شد سراسر  
 یا صورت کارگاه ارتنگ  
 یا عکس نگار بزم کاووس  
 ۶۴۰ لفظش ز همه کدورتی صاف  
 معنی چو زلال حوض کوثر  
 از لطف و طروات عبارات  
 در جلوۀ نظم چو تدروی

آهنگ به رد فلسفی کرد  
 ماهیت نفس را به تقریر  
 در بدو غرض نهاد آغاز  
 از عقل نخست شد محصل  
 با منظر یوسفی به صد ناز  
 از تخته گه جمال دلبر  
 از حالت خویش با زلیخا  
 در مصر به اوج برج فرمان  
 زانجا که ثریست تا ثریا  
 سودازده وصال حسن اند  
 کز علم مایمست حاصل  
 بگداختن تن از مذاقش  
 پس ختم سخن به ایمن الفال  
 شد پرده سرا درین گلستان  
 زین پرده بدان نمود آهنگ  
 آراسته چون نگار آذر  
 بر عرصه پرنیان گلرنگ  
 بر صفحه پر سبز طاووس  
 چون در ثمین لطیف و شفاف  
 اندوه زدای و روح پرور  
 وز زینت و زیب استعارات  
 بر ذروه شاخ تازه سروی



او را ز روادف و قوافی  
 ۶۴۵ گر از نظر قبول سلطان  
 بر طرز بدیع و نظم غرا  
 گردد ز بس احتشام و توقیر  
 هم مونس خاص و عام گردد  
 هرگز نبرد سپهر زراق  
 ۶۵۰ چون آب خضر، فتد در افواد

زینت به قوادم و خوافی  
 از عین رضا به لطف واحسان  
 یابد شرف طراز و طغرا  
 چون صیت جلال شه جهانگیر  
 دلهاش بطبع رام گردد  
 نقشش ز نگین جام عشاق  
 از یمن تخلص شهنشاد

## [ بیان نفی فلسفی ]

ای طالب راز آسمانی  
 بر شهره شرع مصطفی رو  
 مگذر به طریق فیلسوفان  
 کان طایفه رهنان دین اند  
 ۶۵۵ هم بی خبرند از حقایق  
 گویند که موجبست بالذات  
 یعنی که اگر نه عین ذاتست  
 پس هست ضرورتاً مشیت  
 هر حادثه پس بود به تصریح  
 ۶۶۰ کان لحظه بود به شکل اوقات  
 لیکن به همین طریقه ایجاب  
 ممنوع بر آن که نیست رجحان  
 هر گه که چنین خطای ظاهر

سیار منازل معانی  
 پی بر پی آل مرتضی رو  
 در لجه مرو، بجه ز طوفان  
 غارتگر کشور یقین اند  
 هم کژ نظرند در دقایق  
 ایزد، به طریق نفی و اثبات  
 کان مبدأ فیض کایناتست  
 سر چشمه فیض این عطیت  
 رجحان دگر بغیر ترجیح  
 هر يك متساوی الاضافات  
 این شبهه معارضیست دریاب  
 ترجیح بلا مرجحست آن  
 در فلسفه حجتیست باهر



از بدو نظر فکن به فرهنگ  
 ۶۶۵ هادی مطلب به کنج عرفان  
 منسوخ شمار درس ادربش  
 می‌دان ز «نجات» صد بلا پیش  
 نوری که شکست طور سینا  
 هرگز نزند علی‌الیقین گام  
 ۶۷۰ بی ترک عیان، نهان که داند  
 کس را نشود به فکر معلوم  
 حق را به قیاس چون شناسند  
 حبسیست تصور زوایا  
 با قید که رفت سوی میدان  
 ۶۷۵ هرگز نرسد خیال بازی

بر شیشه قول فلسفی سنگ  
 جز نص صریح و نظم قرآن  
 چه جای طلسم ارسطالیس  
 جان را ز «شفا»، شفا فرا پیش  
 مخفیست ز چشم پور سینا  
 در فلسفه کس ورای اجسام  
 از تن نگذشته، جان که داند؟  
 از قدس قدیم غیر مفهوم  
 جانرا به حواس چون شناسند  
 قیدیست ترتب قضایا  
 در چاه که باخت گوی و چوگان  
 از وهم خطا به بی نیازی

## [بیان نفی وحدت وجودی]

دین را چو ز فلسفی ربودی  
 سرگشته مگرد همچو پرگار  
 کان مذهب شوم پیچ در پیچ  
 تا نفی وجود ذات قیوم  
 ۶۸۰ حاشا که بود وجود باری  
 زهریست «فصوص» چون اشارات  
 وحیست کلام حق محقق  
 شمعیت کلام حق شب افروز

می‌دار نگاهش از وجودی  
 برگرد وجودیان طرار  
 شرکست به ذات حق، دگر هیچ  
 حصرست در آن به حکم محروم  
 هرگز ز امور اعتباری  
 قتال پر از فضول و غایات  
 باقی همه طرهات مطلق  
 زو تیره شب جهان شده روز



آیات مبینات در وی  
 ۶۸۵ هر سوره چو صد سراج و هاج  
 هر آیت و صد هزار نورش  
 در فاتحه اش فتوح سرمد  
 گنجینه نه طلسم گردون  
 صد دشنه ز سین سوره الناس  
 ۶۹۰ هادی خلائق این کلامست  
 این جبل متین ز دست مگذار

برهان صفات و ذات در وی  
 هر نکته چو صد محیط مواج  
 هر سوره و صد جهان سرورش  
 در خاتمه دولت مؤبد  
 در نقطه بای «بسم» مدفون  
 در سینه پر فریب و وسواس  
 کو مرثقلین را امامست  
 تا بر گذری ز چرخ دوار

[بیان شناخت نفس و جان و تن]

چون مقصد ازین محیط خضرا  
 وز سیر ستارگان روشن  
 وز شش جهت وز چار گوهر  
 ۶۹۵ وز انفس و از عقول اولی  
 دانستن ذات ذوالجلالست  
 و انکس که به نفس خودند داناست  
 کاین شعشعه از جناب اقدس  
 تا عارف ذات خرد نگرود  
 ۷۰۰ چون علم به نفس آدمی زاد  
 زان یافت به ذات حق اضافت  
 وین نفس که او به حق مضافست  
 کز جنس جواهرست و دائم

گردنده بدین بسیط غبرا  
 در عرصه این کبود گلشن  
 وزنه فلک و ز هفت اختر  
 و ارواح مجرد از هیولی  
 کان گنج قدیم لایزالست  
 فارغ ز فروغ این تجلاست  
 مشعل ندهد به دست هر کس  
 عالم به صفات خود نگرود  
 مبداء رد حقیقت افتاد  
 وز حضرت پاک او خلافت  
 نزدیک ائمه اختلافست  
 ذاتش به وجود خویش قائم؟



یا خود عرضی به غیر محتاج  
 ۷۰۵ نه منقسمست و نه مکان گیر  
 گر هست و را مکان، کدامست  
 یا پاره خون که در سوید است  
 با این همه اختلاف اقوال  
 نزدیک محققان بسیط است  
 ۷۱۰ گر مدر که ایست بی وسایط  
 چون نقطه که می کند تصور  
 تصویر چنان که در تحیز  
 پس قسمت نفس اگر بشاید  
 کز قسمت او به حکم تمیز  
 ۷۱۵ با آنکه مخالفست مادام  
 باشد مثلاً قوای ظاهر  
 وز کاهش تن به فقد آمال  
 و زانکه فتد در اعتبارش  
 هرگز نکند به نفس خود نیز  
 ۷۲۰ چون دیده که آفتاب خاور  
 در بادیه چون سراب بیند  
 وز آب شود بدو پدیدار  
 کشتی که رونده همچو تیرست  
 بیند چو نظر کند ز تیار  
 ۷۲۵ و رزان که خطا فتاد رائی

خون را شده عارض اندر اوداج  
 قطعاً نه به ذات و نه به تصویر  
 قصری که مشید از رخامست؟  
 یا جمله ذره های اجزا است  
 در جوهر آن مخالف احوال  
 جسمش نه محاط و نه محیط است  
 دراک حقایق بسایط  
 با وحدت محض در تفکر  
 نبود ز مصورش تمیز  
 تقسیم بسیط لازم آید  
 لازم شود انقسام این نیز  
 با جمله مدرکات اجسام  
 هر یک ز شعور خویش قاصر  
 ناقص شود و شکسته احوال  
 صد فکر خطا هزار بارش  
 آن مغلطه از صواب تمیز  
 بیند ز یکی طبقه کمتر  
 عالم همه موج آب بیند  
 سرو از لب جوی سرنگونسار  
 گوید که چو کوه جایگیرست  
 ساحل ز مکان خویش طیار  
 در فکرت نفس جای جانی



چون باز کند نظر به تدقیق  
 وز قوت تن و بال یابد  
 چون جان مه برج لامکانیست  
 جان پرتو نور کردگارست  
 ۷۳۰ جان شعله شمع، و تن چه دود است  
 تن چون صدفی ز استخوانست  
 جان نور مقدسست ز افلاک  
 تن چیست حسیض چاد ناسوت  
 تن تیره شب سیه چو زاغی  
 ۷۳۵ جان طایر سدره آشیانست  
 جان باز سفید لامکانیست  
 بازی که چو پر کند زهم باز  
 جان همچو جواهر علیات  
 اما به تنش چو امتسا کست  
 ۷۴۰ پیوسته برو دو وصف طاریست  
 حال دگر از فریب شیطان  
 گه گه نظرش به اوج علیاست  
 گه بگذرد از ملک به عصمت  
 گاهی همه پرتو شعاعست  
 ۷۴۵ گه مانده چو خاک تیره بر راه  
 زان در سفر نشیب و بالا  
 بل کز طرفین هیچ جایی

داند که خطاست آن به تحقیق  
 وز کاهش او کمال یابد  
 تن خاک در سرای فانیست  
 تن خاک ذلیل بردبارست  
 تن مجمر و جان نسیم عود است  
 جان گوهر کان کن فکانست  
 تن ابر سیه فتاده بر خاک  
 جان بدر منیر اوج لاهوت  
 جان در لطیف شبچراغی  
 طاووس حظایر جنانست  
 صیاد طیور آسمانیست  
 برتر پرد از فلک به پرواز  
 مشتاق معارجست بالذات  
 گه گه کششش به سوی خاکست  
 زان هر دو یکی ز فیض باریست  
 از راه تعلقش به جثمان  
 گاه از طرف حسیض سفلاست  
 گه دیو لعین شود به ذلت  
 طیار به ذرود یفاعست  
 افتاده چو سایه در تک چاد  
 سیرش ز ثریست تا ثریا  
 سیرش نرسد به انتهای



از وی صفت سپاه ابلیس  
 زو دست تعلقات جثمان  
 بر قصر قدم پرد به پرواز  
 مستغرق نور قدس گردد  
 دل برنکنی ز عیش و لذات  
 در مجلس عیش و کامرانی  
 اسب و کمر و کلاه جویی  
 در بند کمند نفس مکار  
 هم زال جهان کشد در آغوش  
 وز منزل شرع و دین فتد دور  
 در مانده به درد و داغ گردد  
 در چاه عنا فتد نگونسار  
 وز کوثر جانفزا به غسلین  
 با ضربت صد هزار ارقم  
 تا جان برسد به استفاضت  
 بر عرصه منجیات بگذر  
 و اوصاف حمیده بر فروزان  
 نه شیفته و عجول و مکنار  
 چون آب مدو بسر زهر سوی  
 کز چهره بیردرنگ و آبت  
 چون آتش تیز رو به بالا  
 نه کشته شوی نهفته در خاک

گر محو کنی به نور تقدیس  
 کوتاه کنی بقدر امکان  
 ۷۵۰ از کنج حدوث همچو شهباز  
 شایسته بزم انس گردد  
 ور خوی کنی به مستلذات  
 راحت طلبی و شادمانی  
 ناموس و جلال و جاه جویی  
 ۷۵۵ چندان که شود دلت گرفتار  
 هم شاهد جان کند فراموش  
 از مرحله یقین فتد دور  
 آن باز سفید، زاغ گردد  
 در دام بلا شود گرفتار  
 ۷۶۰ از اوج فلك فتد به سجن  
 سوزنده به آتش جهنم  
 پس تن بگداز در ریاضت  
 از معرض مهلکات بگذر  
 اخلاق ذمیمه را بسوزان  
 ۷۶۵ خاموش و صبور باش و هشیار  
 چون باد مگرد گرد هر کوی  
 تا کی چو سراب اضطرابت  
 ای گوهر تابناک والا  
 تا شعله کشی به اوج افلاک



بر خاک میبچ همچو شه مار  
 نه تیز چو غمزه تیر زن باش  
 الا که به احترام و توقیر  
 هر ذره به دیده ازدهائیست  
 چون ماه زنی ز نور خرمن  
 مانند زحل شوی سیه روی  
 کز صحبت آب، آتش تیز  
 ماریست سیاه در گریبان  
 جان کاهد و مغز سر گدازد  
 فریاد ز درد جاودانی  
 کان هست نشان طبع فاسد  
 نیران حسد چو بر فروزد  
 الا به حسد، لعین و مطرود  
 ترس از غضب خدا ندارد  
 کورا تک دوزخست لایق  
 تسنیم بهشت اتسفاقت  
 وین موجب نظم دین و دنیا است  
 چون لجه بحر باش ستار  
 آب رخ کس مبر به غیبت  
 خاطر مده از نظر به وسواس  
 دزدیده مکن درو نگاهی  
 وز زخم خدنگ غمزه بگریز

۷۷۰ چون آب مپوی سرنگونسار  
 افتاده چو زلف پرشکن باش  
 در کس منگر به چشم تحقیر  
 کان را که ز نور حق بهائیست  
 گرمی نکشی چو خوشه گردن  
 ۷۷۵ و سر کشد از تن تو یک موی  
 از صحبت بد چنان پرهیز  
 همصحبت بد ترا ازینان  
 کان دم که به لطف، جان نرزد  
 و نیش زند به کین نهانی  
 ۷۸۰ بر خلق خدا مباش حاسد  
 عقل و دل و هوش و دین بسوزد  
 شیطان نشد از جناب معبود  
 حاسد به قضا رضا ندارد  
 بدتر ز حسود، دان منافق  
 ۷۸۵ یحموم جهنمی نفاقست  
 آن سالب نور شرع غراست  
 در عیب کسان مکوش زنهار  
 بر باد مده گهر به طیبت  
 شمشیر زبان مکش چو الماس  
 ۷۹۰ هر جا که تتق فکند ماهی  
 از بند کمند طره پرهیز



بر دوز نظر چو پیر فرهنگ  
 کان موج محیط آتشین است  
 و ربا غم عشق تاب داری  
 ۷۹۵ دین و دل و جسم و جان در انداز  
 چپ گرد و به راست رو، نهانی  
 می بین و نظر نهفته می دار  
 می جوش و مریز همچو دریا  
 از قطره طلب نشان عمان  
 ۸۰۰ می بین رخ جانفزای ساقی  
 کز عشق ایاز نیست مقصود  
 بر نیک و بد جهان منه دل  
 کاوضاع سپهر بی سروپاست  
 خوابیست زمانه یا خیالی  
 ۸۰۵ فردا که شوی ز خواب بیدار  
 زین جمله بجز فتا نبینی  
 در حسرت فوت این سعادت  
 مشنو که جهان محنت آباد  
 یا مرقد ارض خاکدانی  
 ۸۱۰ کاین توده خاک تیره هیکل  
 وین مهر منیر عالم افروز  
 وین چرخ زمردین به معنی  
 کز حلقه این جهنده ارقم

از قد چو سرو و خد گلرنگ  
 تاراج دل و بلای دین است  
 پروای دل خراب داری  
 سیم و زر و خان و مان بر انداز  
 کژ دار و مریز اگر توانی  
 می خند و جبین گرفته می دار  
 می گرد نشسته چون ثریا  
 وز ذره فروغ مهر تابان  
 در جام جهان نمای باقی  
 الا شرف مقام محمود  
 بر کن دل از این دو روزه منزل  
 بنیاد جهان غرور و سوداست  
 و آن نیز دما دمش زوالی  
 مغز تو شود تهی ز پندار  
 چیزی بجز از خدا نبینی  
 فریاد برآید از نهادت  
 قصریست بنا نهاده بر باد  
 یا منظر نیلگون دخانی  
 قریبست عجین به زهر حنظل  
 برقیست به تاب کین جهانسوز  
 يك شیشه پر از لعاب افعی  
 به پر سبعت چون جهنم؟



خوك و سك و تحرس و گرك خونخوار  
 ۸۱۵ این زرده نشین سوار جادو  
 صد شعلة نفظ در دهانش  
 بنگر که به کین نا مرادان  
 چون تیغ چه خون همی فشاند  
 گر بخت تر رام و کامگارست  
 ۸۲۰ مغرور مشو بدان چو طاووس  
 در پای مکش ز کبر دامان  
 کایام ربیع را خزانست  
 می واسطه خمار باشد  
 رخسار منیر صبح اشهب  
 ۸۲۵ هم بدر منیر را محاقست  
 گردون که سهیل شد نگینش  
 خورشید که بر براق گلگون  
 هر شب فکنند سر نگونش  
 بس بت که به چهره دل افروز  
 ۸۳۰ آخر به ستیزه کرد ایام  
 یعنی که به نافه تتری  
 و ر با تو فلک همی ستیزد  
 ز آسیب بلا مشو هراسان  
 کالطاف خدا بود بلاها  
 ۸۳۵ تا رنج سفر ندید بسیار

چون رفت برین سپهر دوار  
 پیوسته کمان کین به بازو  
 در پنجه ز برق صد سنانش  
 در اول شام و بامدادان  
 چون مار چه زهر می چکاند  
 کارت بنظام چون نگارست  
 پرواز مکن به اوج ناموس  
 چون سرو ز سرکشی خرامان  
 هر سود، مدار صد زیانست  
 مستی سبب دوار باشد  
 اندوده شود به قیر هر شب  
 هم وصل حبیب را فراقست  
 هم نیل فناست بر جبینش  
 تازد ز افق به اوج گردون  
 در چاه غروب غرق خونش  
 می برد نظام روز نوروز  
 صبحش به مثل سیه تر از شام  
 با چهره او سیاهکاری  
 دولت ز برت همی گریزد  
 دشوار مگیر کار آسان  
 در ضمن بلا بود عطاها  
 از هجرت مکه صدر ابرار



ماه علمش ز اوج بطحا  
 راحت طلبی، بلاکش از پیش  
 نومید مشو ز فتح ابواب  
 شب پرده نور صبحگاه هست  
 ۸۴۰ نه یوسف مصر از تک چاه  
 با آن همه سلطنت زلیخا  
 يك دم نزد از هوای یوسف  
 چون سلطنتش بر او سرآمد  
 خسرو چو شد از نهیب بهرام  
 ۸۴۵ از مملکت و حشم چو پرویز  
 می گشت ز بیم يك سواره  
 يك روز میان مرغزاری  
 از طره لعبت پری زاد  
 حوری زده سایبان عنبر  
 ۸۵۰ سیمای بتی ز مشک و کافور  
 افکنده ز حلقه های سنبل  
 عکس گل سرخ آتشین تاب  
 گفتی شده پر سبز طاووس  
 یا گل تتق از سداب دارد  
 ۸۵۵ تابنده چو مشتری جبینش  
 چون مه که زند ز اوج افلاک  
 یا نافع مشک بر گلابی

بر صحن حرم نزد تجلا  
 غم با طربست و نوش با نیش  
 از همت دون به فقد اسباب  
 سر چشمه خضر در سیاه هست  
 آمد به سریر ملك ناگاه  
 وان حسن و جمال عالم آرا  
 الا به ندامت و تأسف  
 کامش ز وصال او برآمد  
 با خلق جهان چو گور بدرام  
 از بیم پدر گرفت پرهیز  
 گرد در ودشت و کوه و خاره  
 از دور بدید چشمه ساری  
 بر رسته ز روی چشمه شمشاد  
 بی حله چو مه میان کوثر  
 سر چشمه خضر کرده پر نور  
 صد سلسله سیاه بر گل  
 صد نقش و نگار بسته بر آب  
 مضراب تذرو باغ قدوس  
 وز سبزه سمن نقاب دارد  
 در چشمه ز جعد عنبرینش  
 در تیره شب سیاه بر خاك  
 در نیفه نافع آفتابی



بر مه ز هلالهای سیمین  
 در دور زمردین فتاده  
 چون نقره خام غرق سیماب  
 جولانگه مهر و ماه روشن  
 شب هاله افق ز پرنیانش  
 شیرین جهان که جان او بود  
 امداد ازل علی التساوی  
 جولانگه روح کردگارست  
 زان نفخه طلب امید جاوید  
 نه تن به قضا ز بیم افلاس  
 بر عرش بلندپایه کن ناز  
 وز لجه بی کمران بکش آب  
 اسکندر سلطنت پناهی  
 فرمان ترا جهان مطیع است  
 از گرد سپاه تست شیرنگ  
 نازان به جناح خود چو طاووس  
 بل ترک کله شکسته می دار  
 گیرم که رسد به طاق کیوان  
 محکم چو هزار کوه پولاد  
 در هم شکنند چو طور سینا  
 وز عدل بساز بارگاهی  
 ظلش برسد به جمله آفاق

در سنبله بسته عقد پروین  
 سبب ز نخش ز سیم ساده  
 ۸۶۰ سیمین تن نازکش در آن آب  
 سرچشمه ازو چوباغ و گلشن  
 ماهی ز پرند آسمانش  
 وان بت مه دلستان او بود  
 بر کون و مکان چو هست حاوی  
 ۸۶۵ چندان که مدار روزگارست  
 در نفخه غیب بند، امید  
 نه سینه ز فاقه ده به وسواس  
 در سایه همت سرافراز  
 جان تشنه مده میان گرداب  
 ۸۷۰ ور قیصر سبز بارگاهی  
 قصر تو چو آسمان رفیع است  
 رخسار قمر به برج خرچنگ  
 بر دوش مکش ردای قدوس  
 چون چرخ فلک مباش جبار  
 ۸۷۵ بر اوج مکش نطق ایوان  
 کاین قبه لاجورد بنیاد  
 زودا که به رغم پور سینا  
 از رفیع هم طلب کلامی  
 کان را ز سپهر بگذرد طاق



وز جود بزن سرادقانی  
 بر کنده شود ز بیخ و بنیاد  
 قائم بود این و عرش فرسای  
 جبار جهان نداد جاهت  
 سلطان ممالک یقین شو  
 بر مسند فقر، فرد بنشین  
 وز مشعلۀ یقین چراغی  
 شاهیست به صد جهت گدایی  
 همت ز همای اذر آموز  
 در ساز به ریزه استخوانی  
 تا تر نشوی به گریه چون میغ  
 از غول مجوی دستگیری  
 خاطر چه دهی به هر انیسی  
 کوهیست گران زرنج و محنت  
 از دوزخ آرز جز قناعت  
 کاندرا طلب کمال عقبی  
 وز قوت رسد به جان عفاپی  
 وین روح بسیط و جسم ناشی  
 از چار گهر نهاد بنیاد  
 نیرنگ مزاج از آن برانگیخت  
 در کشور تن به قهرمانی  
 بر هر طرفی رئیس دیگر

۸۸۰ وز حلم بساز شامخانی  
 کان روز که آسیای اوتاد  
 دائم بود آن و پای برجای  
 ور نیست ز مال دستگاہت  
 در خاتم انزوا نگین شو  
 ۸۸۵ در کنج مجردی به تمکین  
 در خلوت دین طلب فراغی  
 اندیشه مکن ز بینوایی  
 چشم از دو جهان چوباز بردوز  
 بر ساز ز همت آشیانی  
 ۸۹۰ خون خور به نشاط و خنده چون تیغ  
 در لجة بحر اگر بمیری  
 منت چه کشی ز هر نحسی  
 کاهی که گرفت گرد منت  
 جان را مطلب ز کس شفاعت  
 ۸۹۵ آن قدر طلب ز مال دنیا  
 کز جامه رسد به تن کفافی  
 نامی نفتند در تلاشی  
 کایزد چو وجود آدمی زاد  
 چون چار گهر بهم بر آمیخت  
 ۹۰۰ بخشید به روح ملک رانی  
 بنشانند برای نظم کشور



با او ز برای عز و اکرام  
 وین جمله طفیل امتزاجند  
 و او چون به عناصرست قائم  
 ۹۰۵ دائم ز نقیض خویش هر یک  
 و آید به مقام ساتحال  
 کاول که غذا هنوز خامست  
 چندان که رقیق شد چو کشکاب  
 رگهاست ز تاب، رسته چون موی  
 ۹۱۰ گردد به هزار حیلہ جاری  
 از تاب جگر چنان زند جوش  
 بر سر فکند کفی که صفر است  
 بلغم شود آن قدر که خامست  
 باقی همه خون ناب گردد  
 ۹۱۵ صفرا ز جگر فرار گیرد  
 سودای سیه که سوخت تابش  
 خون بر گذرد به جوف اجوف  
 آید به دل از عروق باریک  
 چون رشحه ابر در غدیری  
 ۹۲۰ تا از تف دل به هضم وافی  
 راند ریه همچو بادبیزن  
 رخنهست ازو به فیض تنفیس  
 تا قابل مدرکات گردد

جمعی به معاونت ز خدام  
 قائم به قرام آن مزاجند  
 و ایشان متناقضند دائم  
 تحلیل کنند اندک اندک  
 ز اجزای غذای اشرف افضل  
 در معده معد انهضامست  
 و آمد به جگر ز جانب الباب  
 در جوف جگر روان زهر سوی  
 در جوف جگر بدان مجاری  
 کاندز خم خمر باده نوش  
 در دیش به بن کشد که سوداست  
 در هضم نخست نا تمامست  
 چون می که برو حباب گردد  
 در زهره رود قرار گیرد  
 باشد به سپرز انجدابش  
 وزوی همه جزو هات اشرف  
 وز تاب جگر سیاه و تاریک  
 از رهرو تیره آبگیری  
 گردد چو شراب لعل صافی  
 از رهرو هر شکاف روزن  
 چون دود ز سقف دیر قسیس  
 تن را سبب حیات گردد



خاصیت آب زندگانی  
 روی از چپور است در جوانب  
 جوید سریان به سوی اجزا  
 هر عضو به امتزاج دیگر  
 تن همچو حواس قابل النور  
 خون آب روان و تن چو باغش  
 بر روی دماغ فیض ادراک  
 گردد حرکات را مطارح  
 این منظره رشک بیت معمور  
 چون روضه خلد سبز و شاداب  
 می کش به فلک خروش و خلغل  
 گلدسته عشق بسوی دائم  
 صد مشعله یقین بر افروز  
 در وجه بهار باغ موعود  
 ویران شود این خجسته باغت  
 زین باغ بدر رود به تحویل  
 با عزت و احترام موفور  
 در دوزخ جاودان نماند

یابد ز فیوض آسمانی  
 ۹۲۵ پس کرده به رهرو ضواریب  
 گیرد جریان به جمله اعضا  
 چون داد بدو مزاج دیگر  
 وز خون به حیات گشت معمور  
 تن منظره گشت و خون چراغش  
 ۹۳۰ ریزد مدد مدار افلاک  
 پس هم ز دماغ بر جوارح  
 تاهست بدین چراغ پر نور  
 وین باغ طرب فزا بدین آب  
 بر گلبن شوق همچو بلبل  
 ۹۳۵ در گلشن حسن پوی دائم  
 هر دم ز چراغ منظر افروز  
 می ده ثمرات باغ معهود  
 کاندم که بمیرد آن چراغت  
 شاهنشاه روح با قنادیل  
 ۹۴۰ با چتر جلال و سنجق نور  
 در ظلمت بی کران نماند

## [فصل اول]

طاووس بهشت هشت منظر  
 طیار جهان جاودان شو

ای طایر آشیان اخضر  
 فارغ ز زمین و آسمان شو



وز عالم آب و خاک بر پر  
 چون طایر سدره بر سماوات  
 سرمست ازل ز جام میثاق  
 از خلوت سرمدی نشانی  
 ناطوره بزم کبریا شو  
 سر سخن زبان مرغان  
 در مجلس خاص ابن داود  
 اسرار طیور لا مکانی  
 وز حسن حدیث باز گویم  
 فهرست زمین و آسمانهاست  
 سردفتر کبر و ناز حسن است  
 بر مرکب عشق در مسالك  
 زینت بگرفت چون گلستان  
 بر آتش شعله زد به بازی  
 از پرده نگشت آشکارا  
 وامق رخ زرد زعفرانی  
 مجنون به جنون نیافت میلی  
 می کند کمر ز کوه سنگین  
 آوازه حسن هم نشد فاش  
 در جلوه نرفت حسن رعنا  
 بر بام فلک نزد سرادق  
 انگشت نما نشد در آفاق

بگشای پر از مغاک بر پر  
 ۹۴۵ بر پر ز حضيض اسطقتات  
 ای عاشق دردمند مشتاق  
 در عالم جان طلب زمانی  
 با حضرت قدس آشنا شو  
 بشنو ز مدبر سلیمان  
 ۹۵۰ یعنی ز رموز وحی معبود  
 از آصف برخای ثانی  
 تا با تو ز عشق راز گویم  
 زان قصه که صدر داستانهاست  
 دیباچه او طراز حسن است  
 ۹۵۵ کز حسن شود سوار سالک  
 کز پرتو شمع او شبستان  
 پروانه چو کرد ترک بازی  
 تا چهره دلفریب عدرا  
 کی شست به اشک ارغوانی  
 ۹۶۰ تا جعد سیه نتافت لیلی  
 فرهاد ز شور لعل شیرین  
 بی شور جنون عشق و لاش  
 تا عشق علم نزد به صحرا  
 بی پرتو مهر صبح صادق  
 ۹۶۵ بی مهر دلال عید ازین طاق



آوازه دلبران کشمیر  
 بی عشق جمال روی منظور  
 گر مهر پری رخان نباشد  
 سودای بتان کند پدیدار  
 ۹۷۰ از گل فکند خروش بلبل  
 نه ایر خروش از هوا کرد  
 گر باد سحرگهی نبودی  
 بودی رخ دلبران آفاق

بر مرکب عشق شد جهانگیر  
 ماهیست به زیر میخ مستور  
 در کام سخن زبان نباشد  
 سرمایۀ کیمیای گفتار  
 در گلشن باغ جوش و غلغل  
 گل نشوۀ جوش از صبا کرد  
 کو طره ز چهره در ربودی  
 پوشیده ز عاشقان مشتاق

## [فصل سوم]

چون حکمت ایزدی چنان بود  
 ۹۷۵ از شست ازل شود روانه  
 دریای قدیم جوش گیرد  
 سازد به جواهر ملمع  
 بندد به سهیل و مام و پروین  
 تا صورت مرغزار گیرد  
 ۹۸۰ هر شب شود این خجسته منظر  
 صبحش کند از نسیم زرین  
 از نظم جواهر بسایط  
 صنعتش که کند به خرده کاری  
 از آب لطیف و جرم اغبر  
 ۹۸۵ بر قطره آب سیم سیما

کان تیر قضا که در کمان بود  
 بر سمت ابد، سوی نشانه  
 موج ابدی خروش گیرد  
 نه سقف زمردین مرصع  
 نه قبه زرنگار آذین  
 صحنش همه چشمه سار گیرد  
 چون هیکل رومیان مصور  
 چون صفحه پرنیان نگارین  
 سازد تن و روح را وسایط  
 در جوف شکوفه زر نگاری  
 سازد بت آفتاب پیکر  
 تصویر کند ترنج زیبا



از گل کند آتشین حصاری  
تا کله کشند روی خوبان  
گردد زبتان ماه رخسار  
فریاد ز عاشقان بر آید  
۹۹۰ آن فتنه شود به چشم سرمست  
آن پاره کند ز غم گریبان  
آن در دل نیم شب بزارد  
تا گنج نهان شود هویدا  
از درج کرم به صنع باهر  
۹۹۵ پس عقل نخست کرد نامش  
از معرفت قدیم سیراب  
این آب چو شد ز تاب روشن  
زان آتش عشق شد جهان سوز  
زان گلشن حسن تازه تر شد  
۱۰۰۰ زین هر دو لطیف چون خبر یافت  
دانست که حادثست ذاتش  
سر تا قدمش که بود نازی  
کان را که به غیر خود نیازست  
انده شد از آن گداز حاصل  
۱۰۰۵ چون این سه برادر حقیقی  
خوردند زلال زندگانی  
مانند خضر شدند سیراب

وز گل چو شکوفه تاجداری  
از کبر بر آفتاب تابان  
عالم همه چون بهشت ابرار  
شور و شغب از جهان بر آید  
وین بسته به تاب زلف چون شست  
وین در فکند به پای دامن  
وین وقت سحر فغان بر آرد  
در هیکل صورت و هیولا  
یک در لطیف کرد ظاهر  
بخشید سه وصف مستدامش  
ز ادراک وجود خود جهانتاب  
وان تاب زعکس آب روشن  
زین گوهر حسن عالم افروز  
زین آتش مهر شعله ور شد  
امکان وجود خویش دریافت  
قائم نبود به خود ثباتش  
ز اندیشه فتاد در گدازی  
گر بدر منیر در گداز است  
در پهلوی عشق کرد منزل  
با هم به وثاق در رفیقی  
از مشرب عذب کامرانی  
از چشمه زندگی به جلاب



چون حسن به حال خود نظر کرد  
 خود را همه عزت و بها دید  
 ۱۰۱۰ جانش ز نشاط شد طربناك  
 چون لمعه برق در غمامی  
 نوری شد از آن لطیفه پیدا  
 لبیک زنان نه صوامع  
 آن خنده شهد شورانگیز  
 ۱۰۱۵ زان خنده شکرین به یکبار  
 شوری ز نهاد او برآمد  
 چون حزن بدید اضطرابش  
 زد دست و به دامنش در آویخت  
 نه چتر بنفش خسروانی  
 ۱۰۲۰ وین جرم مسطح مدور  
 از کتم عدم به امر معبود  
 دارنده نه سپهر اعظم  
 از عالم جان بر آمد آواز  
 دادند برای شأن اعظم  
 ۱۰۲۵ نتاش قضا کشید پرگار  
 نیرنگ بدیع کرد ظاهر  
 تدبیر چهار طبع بی رنگ  
 تا کرد شکوفه صفتشان  
 جمشید سریر سبز افلاك

وز خود به جمال خرد نظر کرد  
 مستغرق نور کبریا دید  
 زد نوبت خرمی بر افلاك  
 کرد از سر ناز ابتسامی  
 صد لمعه ز پرتوش هویدا  
 گشتند پدید از آن لوامع  
 زد در دل عشق آتش تیز  
 شد عشق به جان و دل گرفتار  
 آشفته دلش ز پا در آمد  
 در سینه فتاد سوز و تابش  
 وز دیده سرشك خون فروریخت  
 وین هفت درفش کاویانی  
 در حلقه این کبود چنبر  
 گشتند از آن علاقه موجود  
 چون کرد ز طین اساس آدم  
 کز چار طباع مختلف باز  
 ترتیب خلیفه مکرم  
 بر تخته خاک همچو طیار  
 بر صفحه نظم آن جواهر  
 دادند به دست هفت سرهنگ  
 محبوس مضیق شش جهنشان  
 می گشت به گرد کعبه خاک



۱۰۳۰ این زرده سوار آتشین سیر  
 چون تافت برو به فال میمون  
 صورتگر جان به دست قدرت  
 تا کرد طباع اسطقتات  
 افتاد ازین قضیه غلغل  
 ۱۰۳۵ سکان حظیره‌های اخضر  
 یکسر هوس نظاره کردند  
 چون حسن که شاه آن حشم بود  
 در گوش گرفت این حکایت  
 من خود بروم نخست تنها  
 ۱۰۴۰ گر کشور مستنیر باشد  
 بینم که هواش سازگارست  
 آنجای دو هفته جای گیرم  
 پس در عقبم شما به تعجیل  
 اندر طلبم عنان بتابید  
 ۱۰۴۵ این گفت و به عزم راه برخاست  
 از عالم لا مکان سفر کرد  
 بر مرکب کبر یکسواره  
 از خطه جان به یک دو منزل  
 بر عالم گل چو دیده‌ور گشت  
 ۱۰۵۰ شهری چو بهشت دلگشا دید  
 رفت از در شهر بر تکاور

می تاخت به گرد این کهن دیر  
 چل صبح مکرم همایون  
 پوشید درو لباس فطرت  
 با هم به مزاج واحدالذات  
 اندر ملکوت عالم کل  
 ز آوازه آن بدیع پیکر  
 با حسن بس استخاره کردند  
 با تاج و سریر و با علم بود  
 گفتا که به سوی آن ولایت  
 وان ناحیه را کنم تماشا  
 جان پرور و دلپذیر باشد  
 آبش به مزاج خوشگوارست  
 چون بدر دجی سرای گیرم  
 بیدا سپرید میل در میل  
 یکباره بدان طرف شتابید  
 صد غلغله زان سپاه برخاست  
 بر جاده شش جهت گذر کرد  
 می راند چو شاه صد هزاره  
 آمد به سواد عرصه گل  
 پیرامن هر دیار برگشت  
 صحرا چو ارم طرب فزا دید  
 تا دامن بارگاد و منظر



از پشت براق اندر آمد  
 بر منظر حسن وی علم زد  
 در زیر نگین گرفت یکسر  
 با غم بهم از قفاش بشتافت  
 گشتند هم از عقب روانه  
 رفتند بدان دیار حرم  
 بنشست چو مالک الرقابی  
 با تاج و لوای خسروانی  
 رفتن بر شاه مشتری فال  
 وز دهشت آن ز پا در افتاد  
 تارست ز سطوت جلالی  
 پیرامن خویش صف به صف دید  
 از اوج رواق هفت اورنگ  
 از هیبت حسن دل پریشان  
 سرهنگ جناب شاه دیدند  
 یکباره بدو برای تعظیم  
 نژ موکب او به راه راندند  
 کاماده شو از پی وزارت  
 تا پیش جناب شاه سرور  
 چون سایه به پیش چشمه نور  
 نزدیک شدن به اوج خورشید

چون پیش رواق منظر آمد  
 بر قصر شهنشهی قدم زد  
 فی الحال بلاد هفت کشور  
 چون عشق ز رفتنش خبر یافت ۱۰۵۵  
 سکان فلک بدین بهانه  
 چون انده و عشق هر دو با هم  
 دیدند ورا چو آفتابی  
 بر تخت مربع کیانی  
 عشق از سرشوق خاست فی الحال ۱۰۶۰  
 چشمش به جمال شه بر افتاد  
 دستش بگرفت حزن حالی  
 آمد بخود وز هر طرف دید  
 خیل ملک اندر آمده تنگ  
 فی الحال نهاد رخ بریشان ۱۰۶۵  
 ایشان که ورا به راه دیدند  
 کردند امور خویش تسلیم  
 او را همه پادشاه خواندند  
 پس عشق به حزن کرد اشارت  
 فرمای بدین سپاه یکسر ۱۰۷۰  
 بر خاک نهند چهره از دور  
 کز ذره کسی نداشت امید



## [فصل سوم]

بازان شه خرم همایون  
 بر عزم دیار ما تقدم  
 بر مرصد انتظار قائم  
 نزدش ز مکان دلپذیری  
 درخورد نشست شهریاران  
 آوازه فکند صنع حلاق  
 بشتافت سبک به جست و جویش  
 با او به وصال در خرامید  
 بنشست چو آفتاب تابان  
 سر تا قدمش ز خود بیاراست  
 خورشید سپهر عالم دل  
 وان غنچه تر گلی شکفته  
 تابنده چو آفتاب در بام  
 شد مظهر پرتو الهی  
 میمون و بدیع شد صفاتش  
 چون آتش و ساز راه در خواست  
 غم را بگرفت آستین باز  
 چون باد صبا سبک عنان شد  
 می کرد ره مفارقت طی  
 در جاوه دلبری به صد ناز  
 در صدر رفیع بارگاهی

چون رفت به فال سعد و میمون  
 کز مملکت وجود آدم  
 بود آن شه شهسوار دائم ۱۰۷۵  
 تا کی خبر آورد بشیری  
 شایسته بزم تاجداران  
 از یوسف مصر چون در آفاق  
 زانجا که شنید گفت و گویش  
 چون صورت دلربای او دید ۱۰۸۰  
 بر اوج سریر ماه کنعان  
 با او چو به اتصال شد راست  
 چون با ماه مصر شد مقابل  
 گشت آن مه نو، مه دو هفته  
 شد دایره جمال مه تام ۱۰۸۵  
 آن گنج روان پادشاهی  
 فر ملکی گرفت ذاتش  
 پس عشق به سوز باز برخاست  
 در جستن شاد راستین باز  
 باز از پی شه به ره روان شد ۱۰۹۰  
 می رفت چو برق آتشین پی  
 تا دید ز دور حسن را باز  
 مانند بدیع پادشاهی



در قرطه سبز پرنیانی  
 هر يك ز دگر گرفته آمیز  
 يك ذره ز غایت تألف  
 قصری ز جلال حلقه بر در  
 کان حلقه به مسکنت بجنبان  
 کاین کیست که می رسد ز ره باز  
 بگشاد زبان حال با او  
 این بی دل خسته جگر خوار  
 گفت از سر کبر بی رعایت  
 مارا به تو این زمان چه پرواست  
 بودی به تو جان من طربناک  
 آزاد ز کار هر فقیرم  
 بر عزم رجوع باش جازم  
 چون آب بزن ز آتشم جوش  
 بر سینه زدش چنان خدنگی  
 لرزید ز بیم هجر چون بید  
 آتش زده در شکیب و آرام  
 کارش به خدا حواله می کرد  
 از وصل تو کس مباد دلشاد  
 بر لعل تو کس مباد پیروز  
 دامن به قیامت بگیرم  
 بگذشت در انتظار عمرم

تابنده چو ماه آسمانی  
 ۱۰۹۵ با ماه زمین محبت انگیز  
 فرقی نه میان حسن و یوسف  
 از کبر و غرور کرده منظر  
 پس عشق به حسن داد فرمان  
 آمد ز جناب حسن آواز  
 ۱۱۰۰ عشق از هوس مقال با او  
 کامد به درت بسر دگر بار  
 چون حسن شنید این حکایت  
 کز یاد تو خاطر مبراست  
 رفت آن که به بارگاه افلاک  
 ۱۱۰۵ سلطان سراق سیرم  
 در حضرت ما مشو ملازم  
 چون باد برو، چو خاک خاموش  
 چون دلبر شوخ بی درنگی  
 برگشت ز باغ وصل نو مید  
 ۱۱۰۰ از جور و جفای آن دلارام  
 چون مار گزیدد ناله می کرد  
 می گفت بجز من ای پری زاد  
 جز جان من ای بت دل افروز  
 گر من ز محبت بمیرم  
 ۱۱۱۵ شد در سرت ای نگار، عمرم



هرگز که شنید مبتلایی  
 خود زین چه بتر که بی گناهم  
 با وصل خودم چو داد پیوند  
 با من به عتاب سر گران کرد  
 اکنون به خلاف حق گزاران ۱۱۲۰  
 یا رب به دو چشم اشکبارم  
 من بی دل و بینوا و رنجور  
 نه دل بر من نه آن دل افروز  
 فی الجملة ز جام حسن سرمست  
 با حزن نهاد روز غیرت ۱۱۲۵  
 می رفت ز دیده اشکباران  
 چون ماند جدا ز حسن و اندوه  
 با عشق به صد نیاز و زاری  
 کای گلشن باغ صبح خیزان  
 ما هر دو ز يك خجسته اصلیم ۱۱۳۰  
 بودیم همیشه هر دو با هم  
 با او بهم از قدیم بودیم  
 او مرشد و مقتدای ما بود  
 چون تیر نظر فکند ایام  
 ما را به فراق کرد تعذیب ۱۱۳۵  
 از حضرت شیخ دور ماندیم  
 آنست صلاح هر دو بی شک

سرگشته چو من به هیچ جایی  
 از پیش براند پادشاهم  
 بی موجبیم از نظر بیفکند  
 جانم به مراد دشمنان کرد  
 یادم نکند به روزگاران  
 کس را منشان به روزگارم  
 وز یار و دیار گشته مهجور  
 یا رب که مباد کس بدین روز  
 آمد بگرفت حزن را دست  
 در بادیۀ بلا و حیرت  
 مانده ابر در بهاران  
 غم بر دل او نشست چون کود  
 گفت از سر مهر و دوستداری  
 وای چشم و چراغ اشک ریزان  
 يك گره هر پاك را دو نسلیم  
 در خدمت حسن شاد و خرم  
 در مجلس او ندیم بودیم  
 پیوسته گردگشای ما بود  
 از دیده بد به ما سرانجام  
 سلطان شیوخ بهر تأدیب  
 در حسرت آن حضور ماندیم  
 در مدت ابتلا که هر يك



چون مه به سفر یگانه گردیم  
 گردیم به فرق سر چو پرگار  
 آداب رضا و شرط تسلیم  
 ثابت قدمی کنیم چندی  
 پرورده گرم و سرد گردیم  
 گردیم معد استفاضت  
 در هم شکنیم بند تدبیر  
 حمدش ز سر نیاز گویم  
 از همت هفت قطب عالم  
 بر ملك مجردی امیرند  
 بر هفت سپهر و چار ارکان  
 در کون و فساد چار عنصر  
 مقبول جناب پیر خود باز  
 هر يك به رهی دگر فتادند  
 و اندوه شتافت سوی کنعان

بر سمت دگر روانه گردیم  
 در دایره سپهر دوار  
 ۱۱۴۰ گیریم به هر دیار تعلیم  
 در معرض جذب هر کمندی  
 ساغر کش درد درد گردیم  
 باشد که به کثرت ریاضت  
 در گوشه خانقاه تمذیر  
 ۱۱۴۵ با حضرت قدس راز گویم  
 باشد که به نور قدس اعظم  
 کز خلق زمانه گوشه گیرند  
 دائم متحکم اند و سلطان  
 یکدم نزنند بی تدبیر  
 ۱۱۵۰ گردیم به همت سرافراز  
 چون هر دو بدین قرار دادند  
 شد عشق به طرف مصر پویان

## [فصل چهارم]

تا شهر از آن حظیره در پیش  
 خود را به مدینه، حزن مسکین  
 از شیخ بزرگ کاردانی  
 ره برده به عالم حقیقت  
 دانست یقین کمال یعقوب

انده چو نداشت منزلی بیش  
 افکند به منزل نخستین  
 ۱۱۵۵ می جست ز هر کسی نشانی  
 طی کرده منازل طریقت  
 تا یافت خیر ز حال یعقوب



می رفت به کویچه فتوت  
 حزن از در خلوتش در آمد  
 ۱۱۶۰ اول به سلام کرد تقدیم  
 یعقوب به روی او نظر کرد  
 میمون و خجسته دید رویش  
 تابان ز رخسار چو روشنایی  
 خندان شد و خرم از هجومش  
 ۱۱۶۵ می دید درو به صد تفرس  
 بر طلعت فرخش ثنا گفت  
 گفتش که خوش آمدی و خرم  
 ای مهر تو در میان جانم  
 ای جان عزیز من چه نامی  
 ۱۱۷۰ ای دیده روشنم فدایت  
 اصلت ز کجا وطن کدامست  
 گفتا ز دیار پاکبازان  
 نز آتش و باد و خاک و آبم  
 اصلم ز دیار لامکانست  
 ۱۱۷۵ یعقوب چو کرد این سخن گوش  
 سجاده صبر کرد بستر  
 فرمود که سر من مکن فاش  
 با او بنشست زوی در روی  
 چون از طرفین بنی تکلف

تا بر در حجره نبوت  
 خلوت ز رخسار منور آمد  
 پس گفت دعا ز بعد تسلیم  
 چون بخت به سوی او گذر کرد  
 چون خوی فرشته یافت خویش  
 صد نور ز مهر و آشنایی  
 زد فال مبارک از قدومش  
 می کرد ز حال او تجسس  
 بر یمن قدم مرحبا گفت  
 احوال تو چیست خیر مقدم  
 چون مغز نهان در استخوانم  
 بر عزم کجا همی خرامی  
 جز سینه من مباد جایست  
 کاقبال ترا چو من غلامست؟  
 از خطه پاک جانگدازان  
 وز گوهر پاک تابناکم  
 از ملک کریم بی کرانست  
 رفت از دل بیقرار او هوش  
 زیر قدمش به امر داور  
 سجاده نشین خلوتم باش  
 فرقی نه میان هردو یک موی  
 دیدند ز یکدیگر تالف



اندر قدمش نثار فرمود  
 وقتش به نثار نور خوش کرد  
 تا خاک ره نگار باشد  
 در خلوت خاص یار همدم  
 در خورد نثار پای دار  
 از مهر و مهش علم برافراخت  
 آن صومعه را چه بیت الاحزان  
 آن کلبه برای تربیت نیز  
 گو هیچ مباش در دو عالم  
 با هر دو جهان چه کار باشد؟  
 خوشتر ز معسکر و سراق  
 خوشتر ز رواق زرنگاری  
 از خصم چه باك، اگر هزارست  
 با حزن اساس صبر و تمکین  
 آشفته انده و ستم کش  
 آزاد ز کید هر بد اندیش  
 بيمش نبود ز خنجر تیز  
 شیرین شمرد لعاب افعی  
 دلبر تنش از بلا بفرسود  
 خوشتر ز هزار شادکامی  
 چون باد بهار بگذرد زود  
 عهدش به ثبات سرفرازست

۱۱۸۰ یعقوب هر آنچه داشت موجود  
 اول ز دو دیده پیشکش کرد  
 خود دیده بدان بکار باشد  
 چون مردم دیده نیست محرم  
 نبود بجز از فروغ ابصار  
 ۱۱۸۵ با او چو فروغ دیده در باخت  
 پس نام نهاد پیر کنعان  
 پس داد بدو به تولیت نیز  
 با دولت وصل یار همدم  
 آن را که وصال یار باشد  
 ۱۱۹۰ کنجی و مصاحبی موافق  
 مأوای خراب با نگاری  
 آن را که نگار در کنارست  
 فی الجملة نهاد پیر مسکین  
 یکباره شد آن صنوبر غم کش  
 ۱۱۹۵ بنشست و نشاند حزن را پیش  
 کآشفته چشم مست خونریز  
 مست می ناب لعل لیلی  
 آن کس که دلش زد دست بر بود  
 انده بر عاشقان نامی  
 ۱۲۰۰ کایام طرب که نیست موجود  
 باری غم اگر جگر گدازست



با هر که گرفت آشنایی  
 خود کیست مصاحب وفادار  
 جز غم که بود چو دوستان  
 ۱۲۰۵ گرد دل هر فقیر گردد  
 نی دست زنا چو بی وفایان

دیگر نکند ازو جدایی  
 در دایره سپهر غدار؟  
 پیوسته ندیم سوگواران  
 پیرامن هر اسیر گردد  
 بر روی سیاه بینوایان

## [فصل پنجم]

وز جانب مصر عشق سرمست  
 می شد به شتاب و هردو منزل  
 می رفت چو باد در بیابان  
 شد تا در شهر مست و مدهوش  
 ۱۲۱۰ پس رفت چو عاشقان عیار  
 شد شهر پراز خروش و غلغل  
 از هر طرفی گذر همی کرد  
 می دید ز هر طرف نگاری  
 بر هر سر کو که بر گذشتی  
 ۱۲۱۵ چون شیوه زهد می ندانست  
 می رفت چو ترك مست طمغاج  
 چون در خور خویش کس نمی دید  
 شد تا در منظر زلیخا  
 آهنگ به سوی شه نشین کرد  
 ۱۲۲۰ چون شمس مصر دید رویش

می رفت تمام رفته از دست  
 می کرد یکی به بخت مقبل  
 یا ابر که بگذرد شتابان  
 از آتش شوق، سینه پر جوش  
 دیوانه صفت به سوی بازار  
 برخاست ز خلق جوش و غلغل  
 درخوش پسران نظر همی کرد  
 آراسته همچو نو بهاری  
 هنگامه عقل در نوشتی  
 تزویر و ریا نمی توانست  
 بر بسته کمر به عزم تاراج  
 آخر خبر عزیز پرسید  
 از جام غرور مست و شیدا  
 صد فتنه ز هر طرف کمین کرد  
 بر تارك سر دوید سویش



بر مقدم او به جان ثنا گفت  
 صد جان عزیز من فدایت  
 سر تا به قدم گرفت رنگش  
 یا ناله زار و زیر بودند  
 برداشت تنق ز روی گفتار  
 وز درج گهر شکر فشان شد  
 کاشفته صفت همی نمایی؟  
 اصل و نسبت ز کیست برگوی؟  
 سیرت چومه از کدام برج است؟  
 کان کشور قدسیان یکتاست  
 در جامع جان فروز ارواح  
 حزنست مقیم در جوارم  
 فارغ ز مکان و از زمان فرد  
 گاه از طرف شمال گرم  
 گه سیر من از یسار باشد  
 جولان زخم از نشیب و بالا  
 گه مست خراب جرعه نوشم  
 قصر دل و حصن دین گشایم  
 سیلاب سیاه خان و مانم  
 بازار امان دهم به تاراج  
 مشعل کش بزم شاهدانم  
 قلاشم و رند و لایبالی

تعظیم نمود و مرحبا گفت  
 کای آب رخم ز خاک پایت  
 پس در بر خود گرفت تنگش  
 گفتی مگر آب و شیر بودند  
 ۱۲۲۵ وانگه ز برای کشف اسرار  
 از حقه لعل در فشان شد  
 کاحوال تو چیست، وز کجایی  
 نام واقب تو چیست، برگوی  
 چون در وطنت کدام درج است  
 ۱۲۳۰ گفتا که به بیت مقدسم جاست  
 در مصر مجردان سیاح  
 حسنت نگار گلعدارم  
 صوفی مجرد جهان گرد  
 گه سوی جنوب ره نوردم  
 ۱۲۳۵ گاهم ز یمین گذار باشد  
 در عالم خاک و ملک والا  
 گه صوفی صاف خرقه پوشم  
 بر قلب یلان کمین گشایم  
 آشوب دل و بلای جانم  
 ۱۲۴۰ از تارك خسروان برم تاج  
 غارتگر دین زاهدانم  
 مستم ز شراب لایزالی



اوج فلکست بارگام  
 اما کمر و کلاه دارم  
 صد ملك دهم یکی گدارا  
 بر قله قاف قرب گرم  
 هم خاصیت همای دارم  
 وز ذره کنم سراج و هاج  
 وز آب گلاب می نمایم  
 سر خیل سپاه عاشقانم  
 صد آتش شعله زن بسوزم  
 هم مشرب عذب خوشگوارم  
 هم چشمه آب زندگانی  
 هم نار خلیل و هم گلستان  
 گردد جگر غضنفران آب  
 در کینه نترسد از غضنفر  
 مستی ز نبید خام گیرم  
 صدگریه کنم به سوز و زاری  
 گه جلوه دهم لباس ناموس  
 گرم به صبوح در خرابات  
 گیرم لب دلبران به دندان  
 دیباچه دفتر جنونم  
 از عربده تیغ تیز در دست  
 میدان ز مبارزان ستانم

بر عالم روح پادشاهم  
 نه کشور و نه سپاه دارم  
 ۱۲۴۵ چون دست بر آورم سخارا  
 سیمرغ وحید گرد فردم  
 همسایه دلگشای دارم  
 از قطره دهم محیط موج  
 دریا ز سراب می نمایم  
 ۱۲۵۰ سر حلقه جمع صادقانم  
 چون شعله شوق بر فروزم  
 هم لمعه برق تاب دارم  
 هم آتش تیزم از بدانی  
 هم شاهد و هم شراب مستان  
 ۱۲۵۵ چون شعله من شود جهانتاب  
 و آهو که شود به من دلاور  
 در میکرده کام جام گیرم  
 در صومعه گه به سوگواری  
 گه پاره کنم لباس سالوس  
 ۱۲۶۰ شب دم نزنم جز از مناجات  
 در میکرده گاه مست و حیران  
 در حکمت اگر چه ذوفنونم  
 از بزم الست می رسم مست  
 بر قلب دلاوران دوانم



- ۱۲۶۵ چون گردن سرکشان بیندم  
عیارم و شوخ و فتنه انگیز  
چون خنجر خونفشان برآرم  
مستم ز جمال گله‌داران  
ساکن به من است گوهر خاک
- ۱۲۷۰ من سیر همی دهم زمان را  
نامم به محرکست مشهور  
خوانند مرا ولی مسکن  
نزد عربم به عشق معروف  
بی برگ، بزرگ خاندانم
- ۱۲۷۵ هم قصه حال من درازست  
ترسم که ترا ملال گیرد  
ما خود سه برادریم دمساز  
نعمت زده‌ایم و ناز دیده  
گر حال دیار خویش گویم
- ۱۲۸۰ هرگز نرسد بدان عجایب  
مرزیست ولی از آن ولایات  
هر کوه آن دیار داند  
نه مرحله راه چون کند سیر  
اکنون بشنو یکی حکایت
- ۱۲۸۵ ز افسانه طرز بی زبانان  
نزدیک به فهم خرده دانان  
تیسری بتان بود کمندم  
بیمم نبود ز تیغ خون ریز  
بس فتنه که از جهان برآرم  
فابغ ز جلال تاجداران  
وز من متحیر است افلاک  
دوران به من است آسمان را  
در خطه نه سپهر پر نور  
در عرصه این بسیط ساکن  
در ملک عجم به مهر موصوف  
دیرینه شدم ولی جوانم  
هم طبع تو همنشین نازست  
گر قصه من مجال گیرد  
پرورده به صد هزار اعزاز  
نه خسته دل و نیاز دیده  
وز سربیش و تبار خویش گویم  
افهام شما ز بس غرایب  
لاحق به توابع سماوات  
چون مرکب ازین زمین براند  
آنجا رسد از طریق نه دیر  
ز احوال غریب آن ولایت  
نزدیک به فهم خرده دانان



## [فصل ششم]

یعنی که نهم رواق زر کوب  
 گویی که بهشت کردگارست  
 خندق ز جلال و باروی از نور  
 نامش ملکوت هر دو عالم  
 پیرست جوان بدو معول  
 گنگست و فصاحتی تمامش  
 بر وی نگذشته سال بسیار  
 بر گرد مکونات سیاح  
 دایر شب و روز همچو پرگار  
 حفظ کتب قدیم دارد  
 نظاره آن بهشت اعلا  
 وز نه فلک مسطح ایوان  
 دادن چو کمند پیچ و تابش  
 بر مرکب سوز دل به تمکین  
 در دیده جان کشد بسرعت  
 بگرفته به پنجه توانش  
 چون آتش تیز کرده گلگون  
 یکسر به جهان اصغر آید  
 قصر سه طباق بیند آنجا  
 وان هر سه به پنج حجره معمور  
 بالای سریسر مستنیری

بر قبه منظر نه اشکوب  
 يك شهرستان زر نگارست  
 گردش ز صفات کبریا حور  
 يك رهرو او سپهر اعظم  
 ۱۲۹۰ دروازه شهر را مرکز  
 جاوید خرد نهاده نامش  
 دیرینه ولی ز چرخ دوار  
 در مرکز خویش همچو ملاح  
 چون نقطه به يك مکان گرفتار  
 ۱۲۹۵ چون حافظه عظیم دارد  
 هر کس که دلش کند تقاضا  
 از قصر چهار طاق ارکان  
 باید بگسست شش طنابش  
 وانگه به مراقبت نهد زین  
 ۱۳۰۰ پس کحل سهر به میل جوعت  
 پس قبضه ذوالفقار دانش  
 جوید سر راه ربع مسکون  
 وز سمت شمال اندر آید  
 و آنکه که رسد به مصر علیا  
 ۱۳۰۵ اطراف طباق جمله پر نور  
 در حجره اولین سریری



تا میمنه را بود تلافی  
 نازک ز رطوبت طبیعی  
 افروخته همچو آتش تیز  
 بر غایت اختلاف حالش  
 در بدو نظر گرفته سبقت  
 بگذشت، سبک کند فراموش  
 بنشسته برو یکی سر افراز  
 از گوهر تابناک آتش  
 طبعش نه ذهن، کدود و کودن  
 نقشیت که جای در حجر یافت  
 از حفظ عظیم و ذهن اخلل  
 سازد به ذبول او تعلق  
 و آنکه به فنون شید و تلوین  
 مانند کسی که مار بندد  
 هر دم به شعار و شکل دیگر  
 تا زان نشود دلش پریشان  
 تا بر در حجره سوم تیز  
 بر تخت نشسته شوربختی  
 کوتاه نظر سفیه مرتاب  
 غارتگر دیوچهر هایل  
 بیجاده نمای زیر طارم  
 در عرصه سحر ترکنازی

چابک گهرش به آب صافی  
 چون باد به موسم ربیعی  
 طبعش به صفا چو تیغ خونریز  
 ۱۳۱۰ شاهد شده فعل و انفعالش  
 ذهنش به رموز پر ز دقت  
 وز نیک و بدش هر آنچه در گوش  
 تختی دگرست در دوم باز  
 عالی نسبی نژاد پاکش  
 ۱۳۱۵ ذهنش نه فطن، بلید و الکن  
 هر سر و جلی ولی چو دریافت  
 فی الجملة به فیض عین اول  
 او را چو ببیند از تملق  
 با او به زبان چرب و شیرین  
 ۱۳۲۰ انواع فریب، کار بندد  
 چون بوقلمون شود مصور  
 باید نکند نظر بدیشان  
 زانجا برود تکاور انگیز  
 در حجره ز باد بسته تختی  
 ۱۳۲۵ سرگشته هرزه گوی کذاب  
 خونریز سیاهکار قاتل  
 تختی دگرست در چهارم  
 بر تخت نشسته حقه بازی



گاهی چو ملك به شكل و صورت  
 پیدا ز جبین، نشان زاجش  
 کانواع طلسم او شناسد  
 افسونگر و چابکست و فرتوت  
 تا قبضه جان او بگیرد  
 تا گردد فنا بر آرد از وی  
 بیمی که زند میان دو نیمش  
 آهنگ کند بدان دو مرتاب  
 از دیده کنند اشک ریزان  
 تا حجره دلگشای آخر  
 از عنصر بردبار موضوع  
 بالای سریر با سروری  
 طبعی چو مزاج مستقیمش  
 مفلس نه، ولی غنی چو قارون  
 زین طایفه اندران عزیمت  
 بر وفق شرایط شریعت  
 کش وقت دگر به کار باید  
 زانجا برسد به پنج درگاه  
 گردان دو در طویل مدام  
 همچون سر نيزه‌های خونریز  
 همچون شب و روز بر گذرگاه  
 هندو بچه‌ای مدام ناظر

چون دیو، گهی زبس کدورت  
 ۱۳۳۰ تأثیر اثر در مزاجش  
 نیرنگ و فسون نکو شناسد  
 در سحر سبق برد ز هاروت  
 فی الجملة عنان او بگیرد  
 بسیار به حيله بسپرد پی  
 ۱۳۳۵ باید که کند به تیغ بیمش  
 آنگاه به تیغ تیز چون آب  
 تا هر دو ز بیم او گریزان  
 زانجا برود گشاده خاطر  
 در حجره زده سریر مرفوع  
 ۱۳۴۰ بنشسته چو ارسطو فکوری  
 ذهنی به لطافت نسیمش  
 خاین نه، ولی امین چو هارون  
 پس هر چه گرفته در غنیمت  
 تسلیم امین کند و دیعت  
 ۱۳۴۵ کز گردش روزگار شاید  
 يك مرحله بس چو طی کند راه  
 بر درگه اولین چو بادام  
 بر بسته به میخهای سر تیز  
 پیوسته دو پرده پیش درگاه  
 ۱۳۵۰ بنشسته بران سریر دایر



تختش به مثل میان آبی  
 در پرده سکوتی و قنوتی  
 زنگی نسبی سیاه مقبل  
 پرنده به هر طرف چو ورقا  
 ۱۳۵۵ گردیده بر او ز صبح تا شام  
 تا مقصد ازو، اگرچه ما بین  
 وین طرفه که در گذر به هر جای  
 گر گرد همه جهان بپرد  
 گوید به رقیب آن گذرگاه  
 ۱۳۶۰ از هر چه رود خبر دهد باز  
 پس بر سر سیر شه‌ره آید  
 کان رهرو سامع خبیرست  
 با آن دو طلسم متصل نیز  
 تا آخر هر دری مدور  
 ۱۳۶۵ صاحب خبری بگاه و بیگاه  
 شهباز سخن چو کرد پرواز  
 او همچو کبوتران طیار  
 یا طایر فرخ سلیمان  
 با مژده انتقال بلقیس  
 ۱۳۷۰ آید چو نسیم بوستان گرد  
 بر گلبن مژده همچو بلبل  
 گوید که چو با کتاب ادریس

در دست وی آتشین طنابی  
 بر بسته به تار عنکبوتی  
 آبشخور او ز چشمه دل  
 بیننده ز دور همچو زرقا  
 یکسر سیه و سپید ایام  
 دورست، رود به طرفه العین  
 بیرون نهد ز یک مکان پای  
 حاشا که ز آشیان بپرد  
 کآماده شود به پیش درگاه  
 نه هر که رسد گذر دهد باز  
 ز آنجا به دوم گذرگه آید  
 مغلق به دو باب مستدیرست  
 پیچان و طویل بد دو دهلیز  
 تختیست بدو، ولی مخبر  
 پیکیش دوان بدان گذرگاه  
 برداشت نفیر طبل شهباز  
 مکتوب مسارعت به منقار  
 در اوج هوا گرفته طیران  
 از ملك صبا بسان برجیس  
 نزدیک سریر گرد بر گرد  
 در بندد از آن نفیر و غلغل  
 آید به درت سپاه باقیس



با کوبه پری ز درگاه  
 تا دیو لعین به قول زوری  
 ۱۳۷۵ ز آنجا به در سوم رود نیز  
 کان هر دو نگون دو رهگذارند  
 بنهاده به حجره در، دو کرسی  
 بر هر دو سریر یک پریزاد  
 پیکست و را لطیف و مرغوب  
 ۱۳۸۰ بر آب روان چو باد گردان  
 گه در طرف تار گردد  
 گه در سر زلف عنبرین بوی  
 گه جلوه کند به باغ هر روز  
 گه چهره ارغوان گشاید  
 ۱۳۸۵ گه سلسله کنند ریحان  
 هم خیره رود درون مجمر  
 گرد همه کاینات گردد  
 پس بادم طیب قرنفل  
 همراه روایح ریاحین  
 ۱۳۹۰ چون قافله عبیر و عنبر  
 ز اصناف روایح مرکب  
 از طره ماد عالم افروز  
 از طرق عبیر و گوی عنبر  
 سازد ره کاروان فرشاد

دیوان ندهی به نزد خود راه  
 ناگه ندهد ترا غروری  
 کان را دو درست با دو دهلیز  
 سر هر دو ز حجره‌ای بر آرند  
 چون مسند خسروان فرسی  
 فارغ ز غذا، ز شرب آزاد  
 خواننده و را حریف منسوب  
 در روی هوا چو مرغ پران  
 گه طایف زنگبار گردد  
 گه گرد بنفشه بر لب جوی  
 در کوبه سپاه نوروز  
 گه طره ضیمران رباید  
 گه حلقه سنبل پریشان  
 هم چیره بود میان آذر  
 تا جامع طیبات گردد  
 در کوبه نسیم سنبل  
 با بوی کلاله و عرقچین  
 آهنگ کند به سوی منظر  
 با لخلخه‌های بس مطیب  
 از جلوه گه سپاه نوروز  
 وز نافه مشک و ناف مجمر  
 بر حضرت خسرو پریزاد



کز جمله طبیات خوشبوی  
 وز سایر رایحات بگذر  
 و اصناف صلوات ارمغانی  
 مستان و مده ز حد برون نیز  
 بر مرکب تیزگام رهوار  
 کان هست گذرگه چهارم  
 مابین بهشت و حوض کوثر  
 از گوهر شبچراغ و پروین  
 آراسته هم به در و گوهر  
 از بهر نشست چاشنی گیر  
 غارتگر خان و مان اذواق  
 مایل به لطیفه‌های شیرین  
 می از عرق عبیربویان  
 از کثرت ذوق مستلذات  
 گاه از لب شکرین مزد می  
 بر خوان شهان زند به تاراج  
 ندهد به هزار در عمان  
 ترویج بدو شراب تفاح  
 یغمای سکنجبین و جلاب  
 انگشت ز ذوق آن گزد می  
 کای داده بیاد تن چو مراق  
 پیرامن هر فضول گردی

۱۳۹۵ گوید به شهنشه پری خوی  
 می‌ساز مشام جان معطر  
 ز اجناس متاع کاروانی  
 بسیار مگرد گرد هر چیز  
 زانجا برود چو برق سیار  
 ۱۴۰۰ تا بر در مستدیر طازم  
 بابش ز عقیق روح پرور  
 ترصیع کنار حوض و تزین  
 تختیست میان حوض کوثر  
 محکم به زمردین مسامیر  
 ۱۴۰۵ هم خانه فیلسوف مغلاق  
 طبعش ز طبقه‌های زرین  
 نقلش ز ترنج ساده رویان  
 خو کرده طبیعتش به لذات  
 گه لذت قند گیرد از نی  
 ۱۴۱۰ چون باز به گاه صید دراج  
 يك دانه ز درج لعل رمان  
 چون آب عنب دهد به ارواح  
 تاراج سفرجلست و عناب  
 چون از لب دلبران مزد می  
 ۱۴۱۵ گوید به نصیحتش چو حذاق  
 تا کی ز پی شمول گردی



مستی چه کنی زهر نبیدی  
 حاجات ضرورتی روا کن  
 پس مرکب تند را عنان تاب  
 ۱۴۲۰ بیند ز شغب شمول آن در  
 گسترده به گرد در بساطی  
 هم رنگ کتان نغز روسی  
 دامان بساط هم بسیط است  
 شخصیت بر آن بساط مادام  
 ۱۴۲۵ مابین چهار صد ممیز  
 انشش به مسیس سرو سیمین  
 در بزم طرب ترنج فرسا  
 بر اطللس و پرنیان کند خواب  
 جایش تن نرم نازنین است  
 ۱۴۳۰ گوید فرس نشاط پی کن  
 چرن رازند به قدرت خداوند  
 رفت از در باب برج پنجم  
 اندر سر شهر مرغزار است  
 پیوسته بدو یکی چو خباز  
 ۱۴۳۵ کارش همه پختن طعامست  
 نزد دگری چو عود سوزان  
 زان سوش یکیست ماسکه نام  
 کو ممسک هر طعام گردد

خاطر چه دهی به هر لذیدی  
 وز هر چه فضول احتما کن  
 آهنگ دهد به پنجمین باب  
 بر دامن آن مدینه یکسر  
 مانند محیط بر محاطی  
 یا شعر لطیف سندروسی  
 زان سان که مدینه را محیط است  
 هم لامسه هم معرفش نام  
 در کیف عوارضات حیز  
 و اجناس گل و مساس نسرين  
 از غبغب ترك سیم سیمما  
 غلطد همه بر سمور و سنجاب  
 کان قد نگار راستین است  
 دروازه ببند و فرش طی کن  
 طیاره برون ز پنج در بند  
 در شهر نمود سیر انجم  
 کوز هر نمط اندرو شکار است  
 افروخته آتشی سرافراز  
 او پخته کند هر آنچه خامست  
 کآتش به نفس کند فروزان  
 بر بسته کمر به رسم خدام  
 تا پختن او تمام گردد



اجزای خلاصه شریف است  
 راند به جداول و سواقی  
 بر اهل مدینه باز تخصیص  
 دردی به بر کثیف ماند  
 چون برق به مرغزار تازد  
 در جلوه رود میان بیشه  
 آشفته به کین هر دلیری  
 درنده تندخوی قتال  
 پیوسته دو دیده بر شکارش  
 یاره زدن و ز راه بردن  
 پیچیده کمند کین ز فتراک  
 بر بسته بدان مکان فکندن  
 از چنبر نه فلک دهد خیز  
 زان سوی نهم سپهر مینا  
 دروازه شهر بند ارواح  
 در بند مدینه جلالست  
 و آن پیر نشسته بر کرانش  
 فی الحال سلام گفتش از دور  
 غسلش به زلال زندگانی  
 در عالم قدس شد مخد  
 تعلیم دند کتاب اسرار  
 یعنی ملکوت ملک بالا

پس هر چه زپخته‌ها لطیف است  
 ۱۴۴۰ تمیز کند یکی ز باقی  
 قسام دگر کند به تخصیص  
 صاف از طرف لطیف راند  
 چون ابر به رهسوار تازد  
 چون بگذرد از کران بیشه  
 ۱۴۴۵ در بیشه رسد به نره شیری  
 غرنده جنگجوی صوال  
 گرگی شب و روز دستیارش  
 همواره حریم شرب و خوردن  
 باید بگشاد چست و چالاک  
 ۱۴۵۰ در گردن هر دوان فکندن  
 پس مرکب تند باد را تیز  
 چون شد به جهان قدس بینا  
 بیند بگرفته پیر سیاح  
 کان رد، ره مصر لایزالست  
 ۱۴۵۵ سر چشمه خضر در میانش  
 رویش چو بدید پیر پر نور  
 در چشمه دهد ز مهربانی  
 زان چشمه چویافت عمر سرمد  
 او را ز صحیفه‌های انوار  
 ۱۴۶۰ زان جانب شهر بند والا



پیوسته به یکدگر ولایات  
سیرش سوی لا مکان دهد پیر  
راه از ملکوت لا یزالی  
تا ذرود قصر اوحدیت  
۱۴۶۵ کانجا نرسد به هیچ تقریر  
اما اگر این قدر که گفتم  
چون در زمین کشید در گوش  
سالم ببرید جان ز گرداب

تا حضرت فاطر السموات  
زان پس که بدو نشان دهد پیر  
سوی جبروت ذوالجلالی  
در مصر قدیم سرمدیت  
اوهام شما ز فرط تقصیر  
وین چندان نمط گهر که سفتیم  
هرگز نکنید پس فراموش  
در کشتی عافیت به پایاب

## [فصل هفتم]

چون پرده زن صغیر عنقا  
۱۴۷۰ بس در که به رسم جوهری سفت  
در سلك تکلم از جواهر  
چندان بگزید ماه خندان  
کز فندق تر به خون عناب  
پس کرد به شکرین مقالی  
۱۴۷۵ گفتش چه سبب شدی جهانگرد  
طوطی شکر شکن دگر بار  
گفتا من و حزن و حسن طناز  
پیش ملک قدیم بسودیم  
بد حسن ز ما به سال افزون  
۱۴۸۰ ما را به هزار ناز می داشت

زد پرده جان به سجع ورقا  
کان قصه به ماد بربری گفت  
صد گونه نظام کرد ظاهر  
زان رمز دقیق، لب به دندان  
می کرد ترنج سیم سیراب  
یک بار دگر ازو سؤالی  
از عرصه ملک لا مکان فرد  
شد پرده زن رموز و اسرار  
بودیم برادران دمساز  
در مجلس او ندیم بسودیم  
از هر دو ورا جمال افزون  
وز ما غم و رنج بازمی داشت



سرمست همی زدیم جولان  
 بر منظر نور می پریدیم  
 آوازه فتاد در سماوات  
 زد نقش عجیب عقل فعال  
 يك نيمه ز عنصر مکلس  
 وز ظلمت و نور امتزاجش  
 قالب ز طبایع منافی  
 در پرده سبز هفت خرگاه  
 کردند لقای او تمنا  
 گفتی ز شاط می پریدند  
 رخصت ز جناب حسن دلخواه  
 احرام حریم خاک بندیم  
 بینیم جمال ماه نو را  
 در خلوت جان نهان نشینیم  
 بر حضرت شاه عرضه کردم  
 دانست جمال زهره سیما  
 زرینه نطق بر میان بست  
 کاهنگ سفر نمود شام  
 از سمت سفر وریب گیرید  
 مهمان سرای نور باشید  
 نظاره کنم جلال و جاهش  
 دانم که بهست از آسمانم

بر گرد حدیقه های رضوان  
 در روضه چو حور می چریدیم  
 ناگه ز حضیض اسطقسات  
 کز جوهر روح و جرم صلصال  
 ۱۴۸۵ يك نيمه ز گوهر مقدس  
 جان باده صاف و تن زجاجش  
 قلبش گهر لطیف صافی  
 این زمزمه چون فتاد ناگاه  
 خیل و چشم سپهر مینا  
 ۱۴۹۰ در مشوره نزد من دویدند  
 گفتند به التماس در خواد  
 تا غلغله در سماك بندیم  
 نظاره کنیم شاه نو را  
 تا چند به لامکان نشینیم  
 ۱۴۹۵ من صورت حال را به یکدم  
 چون سر مشاورت به ایما  
 برخاست سبک چو ترک سرمست  
 پس گفت بگوی با سپاهم  
 گفتا که شما شکیب گیرید  
 ۱۵۰۰ در مرحله سرور باشید  
 تا من بروم به بارگاهش  
 در ملک خلیفه گر مکانم



مانند کبوتران طیار  
 حکمی به زر مذاب مسطور  
 آراسته همچو پر طاووس  
 در صورت دلفریب مرغوب  
 خاصان جناب قدس جبار  
 احرام جناب شاه گیرید  
 پر شور و شغب کند سما را  
 با چتر و علم به سوی صحرا  
 بر پشت تکاور همایون  
 یا طایر سدره بر تذر و بست  
 طیار به کارگاه ناسوت  
 در عرصه کشور امامت  
 کز طرف افق شود پدیدار  
 تا حضرت بارگاه آدم  
 خورشید زمان، مه زمین را  
 صد مرتبه نیز بر جلالش  
 لامع ز جبین عجب بهائی  
 وان شعشه وضیا که دیدیم  
 در حضرت آن خدیو اعظم  
 وز دور به رخ زمین بسودیم  
 کس تاب تجلی جلالش  
 با عالم کبریا و انوار

پروانه دهم به پیک سیار  
 بر بسته به پر زرق منشور  
 ۱۵۰۵ دیباچه آن ثنای قدوس  
 مصدوقه به مشک ناب مکتوب  
 کای جلوه گران بزم ابرار  
 ترك فلك دو تاد گیرید  
 چون صیت خطاب من شمارا  
 ۱۵۱۰ با خیل و حشم بران ز خضرا  
 پس کرد بنای پای میمون  
 گفتی که فراز باد سرویست  
 راند از در بارگاه لاهوت  
 چون بست سرادق اقامت  
 ۱۵۱۵ ما در عقبش چو برق سیار  
 راندیم ز اوج چرخ اعظم  
 دیدیم شهنشه مکین را  
 صد پایه فزوده بر جمالش  
 لایح ز بهاش کبریائی  
 ۱۵۲۰ زان عزت و کبریا که دیدیم  
 بردیم سجود جمله با هم  
 برخاک درش جبین بسودیم  
 آخر چو نداشت با جمالش  
 در دیده نبود تاب دیدار



۱۵۲۵ هریک ز جناب فخرخس دور  
 چون نوبت یوسف اندر آمد  
 کز گوشه تخت آن پریچهر  
 رفتیم من و کهن برادر  
 چون نزد جناب او رسیدیم  
 ۱۵۳۰ دیدیم چو ماه پادشاهی  
 سر تا قدمش بهاست گفتی  
 چندان که ز جان دعاش گفتیم  
 از کبر نداد شاه جبار  
 وز ناز نکرد ماه منظور  
 ۱۵۳۵ او را چو زخود فراغ دیدیم  
 گفتیم گر از غرور شاهی  
 ممکن نبود مگر ضروری  
 چندان که زنی تو تیغ بیداد  
 بر آتش تیز اگر بتابیم  
 ۱۵۴۰ گر سینه چو صبح می کند چاک  
 هرگز نشویم چهره تابان  
 گر زانکه ترا زما ملالست  
 بسیار بهی از آنچه بودی  
 چون حسن تو شد از آنچه بدیش  
 ۱۵۴۵ نادیدن ما گرت مفیدست  
 بر آتش فرقت جگر سوز

در کنج دگر شدیم مستور  
 آوازه شاه ما برآمد  
 پر کلهش رسید بر مهر  
 باز از پی آفتاب خاور  
 و ایوان جلال او دیدیم  
 تابان ز بلند بارگاهی  
 یکسر همه کبریاست گفتی  
 وز صدق و صفا ثنای گفتیم  
 ما را به جناب خویشتن بار  
 ما را به وصال خویش مسرور  
 بر سینه هزار داغ دیدیم  
 ما را تو ندیم خود نخواهی  
 ما را ز تو یک زمان صبوری  
 هرگز نبریم مهت از یاد  
 از مهر تو روی برنتابیم  
 ما را سمت به تیغ سفاک  
 چون ذره ز آفتاب تابان  
 باری ز تو صبر ما محالست  
 زین پیش چنین نمی نمودی  
 با ما نه بدان سری کزین پیش  
 زان حسن رخ تو بر مزیدست  
 ما را چو سپند و عود می سوز



رخسار تو تازه باد و گلگون  
 تو آب خضر ز جام جم کش  
 تو خیمه میان گلستان زن  
 رخسار تو باد عالم افروز  
 چون زره ز اتصال خورشید  
 من زین طرف آمدم شتابان  
 نزدیک نگار ملک بربر  
 يك خانه برای عشق خالی  
 در جان عزیز کرد جایش  
 بنشانند به صد هزار اعزاز  
 آوازه به هر طرف در افتاد  
 صد فتنه ز انجمن بر آمد  
 با عشق بگفت جمله اخبار  
 آورد به منزل غریبان  
 کیفیت حال او ببیند  
 بر دیده ماه مصر زد نور  
 از عکس تجلی جبینش  
 برق غم عشق در سویداش  
 اندر سر و کار يك نظر شد  
 بر ملک دلش به ترک تازی  
 در گردن او فکند زنجیر  
 بر چشم سیاه مست آهو

گو دیده ما ز گریه شو خون  
 گو آتش آه ما علم کش  
 گو باغ و بهار ما خزان زن  
 ۱۵۵۰ گو شعله هجر جان ما سوز  
 فی الجملة ز وصل حسن نو مید  
 شد حزن به سوی شهر کنعان  
 چون قصه عشق شد مقرر  
 بر قصر رفیع کرد حالی  
 ۱۵۵۵ برسید به صد نیاز پایش  
 بر بالش عزتش به صد ناز  
 یوسف چو به ملک بربر افتاد  
 آشوب ز مرد وزن بر آمد  
 شد شمس مصر ازین خبردار  
 ۱۵۶۰ عشقش زده دست در گریبان  
 تا حسن و جمال او ببیند  
 چون عکس جبین یوسف از دور  
 شد خیره فروغ دور بینش  
 زد مشعله جنون و سوداش  
 ۱۵۶۵ عقلش بتمام تا خبر شد  
 زد فتنه سپاه عشق بازی  
 سودای کالاه گره گیر  
 شد شیفته رشک ماه مینو



آن ماه پری رخان فرخار  
 ۱۵۷۰ گفتمی دل او ز دست ناگاه  
 بر دیده سیاه شد جهانش  
 ذرات وجود او به یکبار  
 با صنع خدا دلش زمستی  
 شد خسته دلش به تیر حسرت  
 ۱۵۷۵ هر چند که خواست تا به تمکین  
 افتاد دلش برون سرانجام  
 یکباره ببرد عشق یارش  
 تا طعنه حاسدان هتاک  
 می گفت که این نهیب جانسوز  
 ۱۵۸۰ بگذشت زبانه ز آسمانش  
 این شعله نهفته چون توان کرد  
 سیلی که نطق کوه بشکست  
 چون عشق سپه کشد به تاراج  
 کس طبل و علم نزد نهانی  
 ۱۵۸۵ زنهار زبان طعن و آزار  
 کز صدمت عشق، شیر سرمست  
 سنگ از تف عشق آب گردد  
 آنها که به طعنه بر زلیخا  
 آخر همه را بدان ملامت  
 ۱۵۹۰ چون چهره ماه مصر دیدند

شد کشته آهوان تاتار  
 در چاه زنج فتاد ناگاه  
 سرچشمه زهر شد دهانش  
 حیران جمال صنع جبار  
 آغاز نهاد بست پرستی  
 جان کشته به تیغ تیز غیرت  
 پیدا نکند خلاف آیین  
 از دایره شکیب و آرام  
 از دست عنان اختیارش  
 زد چادر عافیت بدو چاک  
 کز سینه من علم زد امروز  
 در سوخته چون کنم نهانش  
 کاطراف جهان پراز دخان کرد  
 راهش نتوان به گاه بر بست  
 غلغل گذرد زهفت ابراج  
 بر ذروه طاق خسروانی  
 ز آزدن عاشقان نگه دار  
 چون مور به زیر پی شود پست  
 آهن ز دمش مذاب گردد  
 تشنیه همی زدند عمدا  
 دامن بگرفت صد ندامت  
 بر جای ترنج کف بریدند



عکس رخ همچو آفتابش  
تا کرده جمال او تماشا

زد لمعه ز گوشه نقابش  
طاروا عجباً فقلن حاشا

## [فصل هشتم]

یوسف چو به مصر گشت سلطان  
یعقوب برای استشارت  
۱۵۹۵ حزنش به جواب گفت: بر خیز  
با خویش و تبار خویش یکسر  
یعقوب حدیث حزن بشنید  
گفتش که به راه پیشرو باش  
وانگه به مسارعت مرا کب  
۱۶۰۰ با جمله برادران یوسف  
چون منظر یوسفی بدیدند  
دیدند نشسته شاه والا  
پس کرد به حزن با بشارت  
انده چو نظر فکند ناگاه  
۱۶۰۵ زانو زده دید عشق را باز  
چون سرو ز خرمی ببالید  
چون حزن نهاد بر زمین رخ  
یعقوب و تبار بر وفاش  
یوسف به سجود چون نظر کرد  
۱۶۱۰ زان گونه که جوهری گهر سفت

بردند خبر به سوی کنعان  
آورد به حزن این بشارت  
طیاره به عزم ره برانگیز  
بشتاب به سوی ملک بربر  
زان رأی صواب سرنیچید  
رهبر سوی پادشاه نو باش  
رانند چو باد در سباسب  
تا حضرت کامران یوسف  
صد فاتحه اندرو دمیدند  
بر تخت عزیز با زلیخا  
یعقوب ز خرمی اشارت  
از سوی سریر بر شهنشاه  
در پیش سریر او به اعزاز  
چون سبزه به رخ زمین بمالید  
در پیش سریر شاه فرخ  
بردند سجود بی نفاش  
پس روی به جانب پدر کرد  
بگشاد زبان و با پدر گفت:



کان در لطیف را که سفتم  
یعنی مه و آفتاب انور  
در خواب مرا سجود کردند  
حاجت نبود کنون به تعبیر

وان خواب غریب را که گفتم  
با یازده کوکب منور  
صد نور ز سجده سود کردند  
کاینست بیان به شرع و تفسیر

## [فصل نهم]

۱۶۱۵ نقاش صفایح لطایف

کای در تب و تاب محو و اثبات  
خواهی که کمال ذات یابی  
آشفته حسن دلربا شو  
کایزد که جمیل بر کمالست

۱۶۲۰ گیتیست به نور حسن روشن

فردوس در سرای حسنست  
خوبان که به لطف بی نظیرند  
هریک به جبین چو آفتابند  
بر نطع جلال شاه حسند

۱۶۲۵ بر بسته به ضد عشق بازان

خواهند به یک کرشمه جانی  
چون حسن بود جمال هر چیز  
کز اول مفردات ابداع  
ذرات وجود جمله هستی

۱۶۳۰ هستند همه کمال جویان

این نقش کشید بر صحایف  
از طی مدارج سماوات  
حل همه مشکلات یابی  
هم خلق جناب کبریا شو  
گویند محب هر جمالست  
عالم به سرور حسن گلشن  
رفرف طرف لوای حسنست  
چون بدر دجی به رخ منیرند  
در دور قمر ملک جنابند  
در اوج جمال ماه حسند  
در جلوه به حسن خویش نازان  
گیرند به یک نظر جهانی  
حسن است یقین کمال هر چیز  
تا فضل اخیر نوع انواع  
دارند ز شوق حسن مستی  
اندر طلب وصال پیویان



چون کون و مکان و هر چه هستند  
 پیوسته بدان همی شتابند  
 اما طرب وصال با او  
 کز غایت رفعت مکانش  
 ۱۶۳۵ و او مرکب تیز دور تازست  
 گردن ندهد به روزگاران  
 هر دیده به عشق دیده دور نیست  
 زان دعوی عشق شد مصدق  
 شاهی مطلب زهر گدایی  
 ۱۶۴۰ بی خویش زند چو سرفرازان  
 این طور و رای جسم و جانست  
 کیخسرو عشق را جلالت  
 سنجق نزند به هر فضایی  
 لشکر نکشد به هر دیاری  
 ۱۶۴۵ و آن سینه که یافت در ارادت  
 اول به وکالت از برخویش  
 تا خانه تهی کند ز اغیار  
 گوید که رسید عشق و هاج  
 تا جمله قوای حاسه ایمن  
 ۱۶۵۰ یابند به گوشه اقامت  
 کان دم که سپه کشد سلیمان  
 ناچار سپاه مور یکسر

از باده شوق حسن مستند  
 کز حسن مگر وصال یابند  
 دشوار بود مجال با او  
 عشق است براق آسمانش  
 گردن کش و تند و سرفرازست  
 الا به کمند شهسواران  
 در سینه هر صدف گهر نیست  
 کو بر سر دار زد أنا الحق  
 طوبی ندهد زهر گیاهی  
 بر قلب سپاه عشقبازان  
 برتر ز زمین و آسمانست  
 بالاست ز حیز مقالت  
 جلوه نکند به هر سرایی  
 جولان نکند به هر شکاری  
 شایسته فیض آن سعادت  
 اندوه کند روانه از پیش  
 کس را ندهد به اندرون بار  
 با کو کبد چون محیط مواج  
 پوشیده شوند در مساکن  
 از صدمه لشکرش سلامت  
 با فر و جلال سوی میدان  
 در زیر زمین شوند مضمهر



زیر سم مرکبان رهوار  
 بر منظر دل به پادشاهی  
 حالی بکند زبیخ و بنیاد  
 معمور کند چو باغ رضوان  
 اوضاع قدیم را به تعجیل  
 بر بسته نطق خسروی تنگ  
 الا غم عشق دلربائی  
 جز مهر جمال روی محبوب  
 بشناس طریق عشقبازان  
 بر مذهب عشق تا مقامات  
 ناز اندک و مسکنت فزون کن  
 سر بر خط عشق نه به تسلیم  
 تقریر کند رموز ابدال

ورنه بدهند جان به یکبار  
 و آخر که رود چو خور به ماهی  
 ۱۶۵۵ جایی که بود ز منظر آباد  
 و آنجا که بود اساس ویران  
 چون کرد بدین طریقه تبدیل  
 آرد به جناب حسن آهنگ  
 چون نیست به حسن رهنمائی  
 ۱۶۶۰ رهبر مطلب به سوی مطلوب  
 رو بر سر کوی جانگدازان  
 بگذر به طریق محو و اثبات  
 سودای تهی ز سر برون کن  
 در پیچ بساط درس و تعلیم  
 ۱۶۶۵ کو خود به زبان حال فی الحال

## [فصل دهم]

عشقست که ابتدا پذیرد  
 عشقست به نزد اهل وحدت  
 ما بینهما سوی الخصوص  
 لو تعرفه من التعرف  
 پیوسته دو ضد شود مهیا  
 این تلخی جان و آن حلاوت  
 ز اجناس عوارض و جواهر

هر مهر که انتها پذیرد  
 کز حد چو برون شود محبت  
 فالسنة لیس بالنصوص  
 والحب اخص بالتصرف  
 ۱۶۷۰ کز معرفت وجود اشیا  
 کان هست محبت و عداوت  
 کانواع تصورات و خاطر



یا متفق مزاج داناست  
 یا مختلفست و نا ملایم  
 ۱۶۷۵ گر عین نقیض قسم اولاست  
 و اول همه دوستی فزاید  
 زان جلوه کند نخست عرفان  
 چون عالم عشق ملک والاست  
 هر کس که نساخت بهر اعراج  
 ۱۶۸۰ هرگز نهد قدم چو عشاق  
 معنی «دو گام و پس رسیدی»  
 زان گونه که انتهای عرفان  
 غایبات علوم جمله عالم  
 پس در ره عشق چون مقامات  
 ۱۶۸۵ هرگز نبود بدان مدارج  
 کز عشق کسی نشان ز دیده

کان خیر و کمال گوه آراست  
 زو ناطقه در فرار دایم  
 کاهنده صورت و هیولاست  
 ثانی همه دشمنی نماید  
 پس حب و محبت فراوان  
 چون عرش مکین ز جمله بالاست  
 از مهر و زمعرفت دو معراج  
 بر قبه آن رواق بسی طاق  
 اینست که بارها شنیدی  
 دیباجه عشق شد به برهان  
 دیباجه دوستی بود هم  
 بالاست ز منظر سماوات  
 جز اهل کمال را معارج  
 جز مردم پخته رسیده

## [فصل یازدهم]

عشق ارچه زلال زندگان نیست  
 قتال بود ولی مذاقش  
 کان هست به بوستان گیائی  
 ۱۶۹۰ در زیر زمین چو شد پیش رست  
 پیچیده شود به ساق اشجار  
 گیرد سر شاخهای شاداب

سرمایه عمر جاودان نیست  
 چون از عشقهست اشتقاقش  
 زو جمله درخت را بلائی  
 وز بیخ درخت سبز بر رست  
 تا بر سر شاخ همچو شهمار  
 گیرد خم و پیچ همچو لبلاب



بیخ تر او بدم کند خشک  
 بر هر صفتی که ملتوی شد  
 او نشو و نما ز خود جدا یافت  
 از آب لطیف و از هواها  
 می ریزد از آن بر او خسارت  
 چون مسعر قیرگون طباخ  
 در نسبت خود ز اهل تمییز  
 کس زبده انجمست و ارکان  
 از دانه دل به استقامت  
 جز در ملکوت جان نروید  
 تاسنگ و کلوخ و خشت و دیوار  
 پاشیده به گلشن «قل الروح»  
 پرورده به جویبار اسرار  
 در قبضه اوست بی توقف  
 یرتد خلال اصبعیه  
 از عین علوم سبز و شاداب  
 کآید ز مهب فضل و احسان  
 بر اوج هوا کشد به بالا  
 از تن سر و پای شاخسارش  
 سلطان رسل کند عبارت  
 جان تازه کند مرا چو ریحان  
 هم گلشن روح را بیاراست

اندر رگ شاخ نم کند خشک  
 نگذاشت طراوت و غوی شد  
 ۱۶۹۵ بر هر شجری که التوا یافت  
 چندان که به خود کشد غذاها  
 او جمله همی دهد به غارت  
 تا سوخته و سیه شود شاخ  
 بشنو مثلی بدین صفت نیز  
 ۱۷۰۰ در مملکت وجود انسان  
 رستست نهال سرو قسامت  
 کان دانه به هر مکان نروید  
 کانهجا همه چیز هست جازدار  
 وین دانه قلب صنع سبوح  
 ۱۷۰۵ و اندرا به خودی خود در اطوار  
 زان رو که قلوب را تصرف  
 اذکیف یشاء فی یدیه  
 وین دانه چو شد به فیض وهاب  
 باز از نفحات لطف رحمان  
 ۱۷۱۰ از یمن یمن حق تعالی  
 بندد به علوم برگ و بارش  
 زین روح و صفا به صد بشارت  
 کز طرف یمن نسیم رحمان  
 وین دوحه که هم ز نور برخاست



هم طوبی جانفزا غلامش  
 در گلشن گلستان مشهود  
 گه شکل و گهی طلسم مشکل  
 گه سرو بلند یاسمین خد  
 قد بر کشد و کمال گیرد  
 بر وی غم عشق دلربایی  
 در جمله شاخسار پیچند  
 آب بشریتش به تاراج  
 با دوحه تعلقش زیادت  
 در سایه به نسبتش ظهوری  
 از پرتو مهر نورگستر  
 گردد چو صبا روان مطلق  
 در جنت عدن جای گیرد  
 در گلشن گلستان قدوس  
 از عشق به گلشن همایون  
 سرمایه صالحات باقی  
 واصل کلمات طیباتش  
 با عالم جان برد به پرواز  
 با خاک زمین کند برابر  
 با گوهر عشق آسمان تاب  
 از وصل تو می‌پزد تمنا  
 بدبخت و سیاه روز بادا

۱۷۱۵ هم شجره طیبه ست نامش  
 ظلیست به انعکاس ممدود  
 گاهی لقبش بدن، گهی ظل  
 گه بدز منیر منتصب قد  
 وین دوحه چو اعتدال گیرد  
 ناگاه کمین کند ز جایی  
 ۱۷۲۰ اذر بر و برگ و بار پیچند  
 وز تاب دهد چو برق وهاج  
 چندان که همی شود به عادت  
 هر لحظه همی کند به نوری  
 ۱۷۲۵ چون سایه نهفته گشت یکسر  
 آن دوحه شود چو جان مطلق  
 آهنگ دگر سرای گیرد  
 پس جلوه کنان رود چو طاووس  
 چون می‌رسد آن نهال میمون  
 ۱۷۳۰ عشقت به معرض تلاقی  
 در وی به صفات قدس ذاتش  
 پس عشق چنانکه روح را باز  
 تن را به گداز بار دیگر  
 کاجرام زمین نیاورد تاب  
 ۱۷۳۵ دشمن که چرمین به دیگ سودا  
 پیوسته به درد و سوز بادا



جان تفته به درد و داغ هر شب  
نی نی، نکنم دعای بد نیز  
کان حاسد اگر چه هست پولاد  
۱۷۴۰ و ر خود به مثل چو کوه خار است

سوزنده تر از چراغ هر شب  
هر چند بود به جای خود نیز  
عشقت دهش چو خاک برباد  
با خاک شود ز صدمتش راست

## [فصل دوازدهم]

عشق ارچه غلام خانه زادست  
بخشید بدو ز بدو ابداع  
وین شحنه که شاه کایناتست  
هر دم فکند نظر به جای بی  
۱۷۴۵ هر روز به مرغزار دیگر  
عالم چو سیه شعار باشد  
وان دم که دمید صبح صادق  
این حکم نوشته در مثالش  
کان دم که شد آن شه جهانگیر  
۱۷۵۰ و ارباب مدینه را عیان شد  
الزمتهم بغیر جور  
ادناک دخوله حراما  
شهریست وجود آدمی زاد  
اعضاش چو کوچه های شهرند  
۱۷۵۵ صناع مدینه مدرکاتند  
در گرد مدینه گاو آبی

سلطان نسب و ملک نهادست  
ایزد دوجهان به حکم اقطاع  
فرمانده جمله ممکناتست  
هر لحظه کند به نو هوایی  
از نو فکند شکار دیگر  
در عرصه زنگبار باشد  
در کشور حسن زند سراق  
ایزد ز تجمل و جلاش  
برسمت مدینه عنانگیر  
کو سوی مدینه شان روان شد  
ان تحرما بذبح ثور  
حتی ذبحوه احترامما  
فرخنده پی و خجسته بنیاد  
رگها همه بر مثال نهرند  
کاندر عمل تصرفاتند  
نفس است که می کند خرابی



او را دو سر و بسان مذاراب  
 برگونه کهرباست رنگش  
 بیننده چو کرد رنگش ادراك  
 ۱۷۶۰ نه پا بهرکاب پیرفانی  
 نه دست کس از پی تبرك  
 نه کرده شریعت الاهی  
 نه پیرکهن نه نوجوانی  
 ذهنش نرسد به سر منقول  
 ۱۷۶۵ از جنت دلنواز فارغ  
 يك ذره نه دانش ونه بینش  
 نه دولت دین، نه مال دینش  
 لا الیه یمده بجید  
 لا یکره فکره یدیر  
 ۱۷۷۰ تا بذر امل به ارتفاعی  
 یا روضه دین به استقائی  
 یا از نسق امور معروف  
 خودکام بهیمه ایست بدرام  
 نه ذلت ارض پیر دیده  
 ۱۷۷۵ زین جمله مسلمست و آزاد  
 نه جز به چنین طریقه قربان  
 نه ذبح چنین شود مهیا  
 نه روی نهد به اهل تحقیق

از حرص و امل به هر دو مضراب  
 زان دلکش و دلرباست رنگش  
 گردد دل تنگ او طربناك  
 نه شاخ جنونش از جوانی  
 جوید به مسیس او تحرك  
 زو رفع اوامر و نواهی  
 بل بین کلاهما عوانی  
 فهمش نشود کلام معقول  
 وز دوزخ جانگداز فارغ  
 نه نور حقیقت و یقینش  
 مانده کافران درویش  
 لا الارض یشق بالحدید  
 لا ارض یعلم تیر  
 از وی برسد به انتفاعی  
 زو تازه شود به ارتوائی  
 سازد اثر نهفته مکشوف  
 در بیشه عیش کرده آرام  
 نه آب زراعتی کشیده  
 فارغتر ازو زمانه کمزاد  
 شاید ز پی قدوم سلطان  
 در هر بلد از بلاد دنیا  
 هر وقت بدین طریقه توفیق



از پرتو کوکب جهانتاب  
یا گوهر لعل در بدخشان  
نگرفت ز آب و گل کمالی  
یا حله شاهد طرازی

سنگی که نیافت سالها تاب  
۱۷۸۰ کی شد به یمن عقیق رخشان  
تا دانه پنبه قرب سالی  
کی شد کفن شهید غازی

## [در ستایش عشق و عشاق]

از آتش شوق جان برافروز  
می سوز چومهر و گرم روباش  
تا برگذری ز هفت ابراج  
در مرکب کوکب عماری  
ببرند به عزم راه، برخیز  
گردن نکشی چو سرفرازان  
نه خیمه و بارگاه باشد  
دل در غم و درد و رنج بستن  
از درد و فراق آه و زاری  
سلطانی عاشقان گدائست  
خوشر به مذاق جان زسلسال  
بهر ز زلال زندگانی  
خوشر ز صبوح صدشهنشاه  
وز خلعت خسروان هزاری  
پر کلهش رسد به عیوق  
شهر ملک لوای عشقت

ای عاشق صادق جگر سوز  
طاق از همه کس چوماه نوباش  
۱۷۸۵ بر کرسی عشقی ساز معراج  
بر مرکب عشق کن سواری  
از طرف بساط جاه برخیز  
در قلب سپاه عشقبازان  
کانجا نه جلال و جاد باشد  
۱۷۹۰ جز بر سر خاک ره نشستن  
در ماتم وصل سوگواری  
ساز ره عشق بی نوائست  
از ساغر عشق زهر قتال  
خاک ره عشق جاودانی  
۱۷۹۵ يك آه بسوز در سحرگاه  
از کهنه گلیم فقر تازی  
هر کس که شود گدای معشوق  
ایوان فلک سرای عشقت



مه پر کلاه عاشقانست  
 ۱۸۰۰ خندد رخ زرد عشقبازان  
 کان گرچه لطیف رنگ خامست  
 هر کو نگرفت خوی عشاق  
 وان دل که نشد به عشق ممتاز  
 نا کرده ز عین عشق سیراب  
 ۱۸۰۵ سیمرخ صفت که گشت آخر  
 عشقت یقین مقام محمود  
 در بزم معارف و معانی  
 هر دل که به نور عشق بیناست  
 فرقت ز عشق تا عبادت  
 ۱۸۱۰ عابد هوس نماز دارد  
 عابد به عمامه بسترد خاک  
 زاهد نظر از جهان بدوزد  
 زاهد ز غرور رفته از دست  
 زاهد ز میان کنار گیرد  
 ۱۸۱۵ ای پیر مزور مجازی  
 آشفته چشم مست بودن  
 دل در سر زلف یار بستن  
 بستن ز کمند زلف دلدار  
 زان سوی فنا مکان گرفتن  
 ۱۸۲۰ از هر دو جهان یگانه بودن

شب دوده آه عاشقانست  
 از چهره لعل دلنوازان  
 وین گونه پخته تمامست  
 هرگز نشود نجسته اخلاق  
 بازیست، ورا نه پر، نه پرواز  
 اول دل و جان به فیض وهاب  
 برقه قاف قرب طایر  
 کانبجاست ظهور نور معبود  
 عشقت شراب ارغوانی  
 بیننده سر جمله اشیاست  
 چندان که ز غیب تا شهادت  
 عاشق دل پرنیاز دارد  
 عاشق به قدم جبین افلاک  
 عاشق به نظر جهان بسوزد  
 عاشق ز شراب شوق سرمست  
 عاشق سر زلف یار گیرد  
 دانی تو که چیست عشقبازی؟  
 می خوردن و بت پرست بودن  
 ناموس مغانه کار بستن  
 چون کافر بت پرست زنار  
 وز هستی خود کران گرفتن  
 دور از سبب و بهانه بودن



صد ساغر زهر نوش كردن  
 ميدان بلاست عشقبازی  
 يا لاف مزن ز عشق مطلق  
 نيل غم عشق بر بناگوش  
 ۱۸۲۵ بگذر ز فریب و زرق و سالوس  
 سودازده باش و مست و اوباش  
 از کون و مکان نظر بر افکن  
 از سینه به مه علم بر افروز  
 سوزنده چو برق باش درنی  
 ۱۸۳۰ آگه بنشین و ناگهان رو  
 از آتش تیزتاب بستان  
 بر قصر مجردی قدم زن  
 گاهی چو سپهر گرد رقااص  
 از قعر محیط شعله برکش  
 ۱۸۳۵ از بدو طلب به انتها رو  
 از صاعقه بلا مپرهیز  
 گردن به کشاکش قضا ده  
 از تنگی تنگنای تدبیر  
 میدان بلاست بزم عشاق  
 ۱۸۴۰ کانجا می و شیر وانگبین است  
 وز زر طلا کوس موضوع  
 از نقره خام جام و اکواب

هر دم ز غم و خموش کردن  
 جولان نکنی دراو به بازی  
 یا بر سردار زن انا الحق  
 باید، نه ردای زهد بر دوش  
 بفروش بهمی صلاح و ناموس  
 شوریده و می پرست و قلاش  
 وز هر دو جهان نظر بر افکن  
 چون آتش، شعله زن به صد سوز  
 سیار چو مهر آتشین پی  
 در خود ز خودی خودنپهان شو  
 وز چرخ فلک شتاب بستان  
 بر قبه مفردی علم زن  
 گاهی چو نهنگ بحر غواص  
 وز چنبر چرخ سیر سرکش  
 در کام نهنگ و ازدها شو  
 وز صدمت سیل فتنه مگریز  
 بر هر چه خدا کند رضاده  
 رو در سعت فضای تقدیر  
 فردوس رضا، بهشت مشتاق  
 غلامان و قصور و حور عین است  
 وز اطلس سبز، چتر مرفوع  
 وز سندس و از حریر اثواب



مرغان کباب گشته طیار  
 پیوسته ز شوق در ترنم  
 فردوس زمردین قصورست  
 هم چشمه سلسبیل داد  
 نه شمس درو، نه زمهریرست  
 غلمان و قصور و حور و رضوان  
 جز نور جمال جنت افروز  
 محروم شوی چون اتمامی  
 کز عشق رسی بدین مراتب  
 سلطان جهان کند گدایی  
 درویش نه مالک الرقاب  
 و اندر شبه در شب چراغی  
 فری بنمای چون فریدون  
 بگشای کمین به کین ضحاک  
 بشکن صدف و در آ به بازار  
 بنشان به ضیا فروغ خورشید  
 وز صید به دست شاه باز آ  
 بر پر زسواد این سیه زاغ  
 بر اوج رفیع چرخ دوار  
 از ذروه اوج کن معلق  
 برکش به فلک ز شرق رایات  
 شمشیر بکش به کین آفاق

در گلشن او فراز اشجار  
 دایم ز نشاط در تزمزم  
 ۱۸۴۵ کان روضه دلگشای حورست  
 هم مشرب زنجبیل دارد  
 خاکش همه مشک و آب، شیرست  
 جز راحت روح و روح و ریحان  
 نه ظلمت شب نه پرتو روز  
 ۱۸۵۰ حیفست که از چنین مقامی  
 رو عشق طلب ز فیض واهب  
 راضی چه شوی به بینوایی  
 تو ذره نئی که آفتابی  
 بازی که به زیر پر زاغی  
 ۱۸۵۵ ای شاه بسیط ربع مسکون  
 برکش علم کیان بر افلاک  
 ای گوهر شب چراغ شهوار  
 بنمای به عکس جام جمشید  
 ای باز سفید بال بگشای  
 ۱۸۶۰ چون طایر آشیان مازاغ  
 موجی بزن ای محیط زخار  
 نه قبه سبز را چو زورق  
 ای نیر اعظم سماوات  
 برکش ز افق علم به اشراق



نه چنبر چرخ برگشایی  
 بر طایر سدره پر بسوزی  
 وز جا و جهت یگانه گردی  
 از هر دو جهان دهد تسلی  
 بی شرک، صنم پرست گردی  
 گه محض فنا و نفی مطلق  
 گاهی چو عقاب و گه چو تیهو  
 دیوانه و هوشیار گردی  
 از عشق حقیقی و مجازی  
 با لعمه حسن متصل شو  
 عاشق شو و هر چه خواهی کن

خواهم که به سرکشی در آیی ۱۸۶۵  
 از خلد برین نظر بدوزی  
 فرد از علل و بهانه گردی  
 تا عشق ترا به یک تجلی  
 ناخورده شراب، مست گردی  
 گه عین بقا شوی علی الحق ۱۸۷۰  
 گاهی چو پلنگ و گه چو آهو  
 گردن کش و بردبار گردی  
 تا چند سخن بدین درازی  
 در شعله عشق مضمحل شو  
 می سوز ز عشق و آه می کن ۱۸۷۵

## [خاتمت رساله]

از سنبله تاخت سوی میزان  
 ادهم به مصاف اشهب آمد  
 از مشک سیه نظام کافور  
 در سبزه کشید شعر زربفت  
 در پرده سبز پرنیانی  
 بگشاد دکان سهیل صباغ  
 چون شمس زرنگار سنجق  
 غارتگر گنج شایگانی  
 شد بوقلمون باغ بکرنگ

چون زرده سوار تیز میدان  
 وز پله به قلب عقرب آمد  
 بشکست به امتداد دیجور  
 فراش خزان به بوستان رفت  
 یعنی که نقاب زعفرانی ۱۸۸۰  
 شد طرف چمن چراغ صواغ  
 برگ از سر شاخ زد معلق  
 شد باد خزان به زرفشانی  
 گل داد بیاد تاج و اورنگ



گشت از یرقان اثر پدیدار  
سیمای سمن چو زعفران کرد  
بگریخته هم کنون ز زندان  
جان برده به صد حیل ز تاراج  
نه چهره باغ را نگاری  
نه مشعله نه چراغ بر جای  
نه حسن نگار گلشن افروز  
نه یارده نه گوشوار و خلخال  
جز پاره‌ای چند زرد یکسان  
سکان چمن چو من مجرد  
مانند بهشت عدن معمور  
رخساره چو حور عین گشاده  
و آن گوی عقیق و کهر با بین  
وان صبح و شفق بهم مرکب  
رخساره به رنگ باد و شیر  
در سینه نهفته خال شیرین  
مشکل دل کس نگاه دارد  
مستیش درون سینه مستور  
و اندر شبه، شبه در و مرجان  
بر بسته گره گره چو گیسوی  
از قیر بتی به رنگ کامل  
از بسد و زر گرفته تمثال

۱۸۸۵ در چهره لعبتان گلزار  
تب قصد مزاج ارغوان کرد  
گفتی که چمن چو مستمندان  
یا گلشن گل در آن يك آماج  
نه ساعد شاخ را سوازی  
۱۸۹۰ نه رونق بزم باغ بر جای  
نه دبده جمال نوروز  
نه وسه نه نیل نه خط و خال  
پیدا نه ز حله‌های نیشان  
گلشن چو قلندران مفرد  
۱۸۹۵ نی نی ز ترنج و سب و انگور  
سیب از طرفی جبین گشاده  
آن شکل بدیع دلربا بین  
آن عکس سهیل و قلب عقرب  
دل در بر او نهفته چون قیر  
۱۹۰۰ پیدا ز رخس جمال شیرین  
لیکن چو دل سیاه دارد  
انگور سیه چو دیده حور  
چون در ظلمات آب حیوان  
صد انگله سیه ز هر سوی  
۹۰۵ زان سان که سیه کند انامل  
و آن زرد که زد به گونه با آل



گلگون ز شراب ارغوانی  
 لعلیست که شد مزیب مرجان  
 گلگون شده قطره‌های جلاب  
 در جوف عقیق در عمان  
 تابنده ز حله‌های حمرا  
 شد جای تگرگ آتش افروز  
 از اطلس آل چرخ بالا  
 اجرام ثوابتش ز آتش  
 بر چهره که سود کهربا را  
 قندی که سرشته شد به جلاب  
 کز وی به حیل همی چکد شیر  
 بر ساق سفید آبدارش  
 آن انگله‌های زرد و زرین  
 سرچشمه سلسبیل کافور  
 در وی ز دو مغز يك الف لام  
 صد بخیه زر فکنده بر روی  
 کوچک همه چون شکاف سوزن  
 خندان دهندش بین که چونست  
 بگرفته سر زبان به دندان  
 از بهر نگین خسروانی  
 و افکنده به لطف برجین تاب  
 رنگش چو سرشک عشق‌بازان

چون خیره زرد زعفرانی  
 گلگونه باغ در مهرجان  
 گویی که چو دانه‌های عناب  
 ۱۹۱۰ در حقه بسدین رمان  
 چون خرده استخوان حورا  
 گویی که چو ابر شعر زردوز  
 بر هیأت نه سپهر والا  
 هشتم فلك از نسج زرکش  
 ۱۹۱۵ امروز گل انگبین عذارا  
 گویی که بشست رخ به زرد آب  
 پستان دوشیزه است انجیر  
 سر پنجه نیلگون شعارش  
 بر بسته چنان لطیف و شیرین  
 ۱۹۲۰ از ریزه قند و آب انگور  
 چون‌های مشق است بادام  
 نی سوزن زرنگار چون موی  
 سر تا قدمش گرفته روزن  
 دل در تن پسته غرق خونست  
 ۱۹۲۵ گویی که مگر نگار خندان  
 زیور لعل گرد کانی  
 خته رنگ لعل عناب  
 ؛ لعل لطیف دلنوازان



افروخته چهره چون حمیرا  
 چون نوک سنان زسیم و الماس  
 در ذوب زمردین به مفرق  
 وز سیم دو سقف چار طاقش  
 بگشاده دکان حقه‌بازی  
 تدویر قمر به عقده آونگ  
 گویی گرهی زسلسبیل است  
 بندد چو کمان درو کمندی  
 لیمو چو سکنجبین جلابی  
 وین سونش زر فکنده در مل  
 کاونگ زدار شد به یک لنگ  
 یا شکل ترنج مستدیرست  
 در حله زرنگار مستور  
 وز در ثمین درون محلا  
 الوان شمار بی نهایت  
 نارنج و ترنج زرد و زرین  
 این تازه ترنج نوپدیدار  
 دوران سپهر کرد یاری  
 از ترکش عزم من به تدبیر  
 نه ماه سیه شد و نه خورشید  
 وز نظم چو در شاه‌زارم  
 شد مورد عشق حوض کوثر

سر برزده از میان غبیرا  
 ۱۹۳۰ دل در بر او زعاج و انفاس  
 آن شکل مدور مطبق  
 از نقره دوطاق و یک نطاقش  
 در اوج هرا به مهره بازی  
 گویی شده بر فلک به خرچنگ  
 ۱۹۳۵ هر عقد رطب که بر نخیل است  
 یا خوشه زر که نخل بندی  
 نارنج چو شیشه گلابی  
 آن سوده عقیق زرد بر گل  
 کی کیسه زرشکافت بالنگ  
 ۱۹۴۰ آن هیأت مهر مستدیرست  
 یا غبغب سیم پیکر حوز  
 بیرونش به آب زر مطلا  
 فی الجملة رسیده بد بغایت  
 زامرود لطیف و سبب رنگین  
 ۱۹۴۵ کامد ز نهال نظم پر بار  
 اختر چو نمود سازگاری  
 یک تیر مراد شد هدف گیر  
 زین یک غرضم، بر آمد امید  
 از طبع لطیف آبدارم  
 ۱۹۵۰ رخساره حسن یافت زیور



نز بخت من شکسته احوال  
 قافین مکررش مکرر  
 وافکنده ز سال طاویائی  
 از چهرهٔ نوعروس عذرا  
 کابین عروسیش گران باد  
 بر مسند ملک جاودانی  
 فرمانده شش جهات دایم  
 وز جاه و جلال بارگاهش  
 چون گرد سپهر صبح صادق  
 دستش به سخاضمان ارزاق  
 بر وفق مراد کار و بارش  
 در کام کشد زبان ذلاق  
 سیاح بسیط را ز در تنگ  
 بگذشت هیون سلامت از گل  
 کشتی بر بود موج غرقاب  
 پرید به سوی آشیان باز  
 طی گشت بساط نطق دراک  
 بر حضرت مصطفی و آتش

از دولت شاه مشتری فال  
 بگذشته ز هجرت پیمبر  
 از ماه برو فزوده زائنی  
 گلگونهٔ نظم شد مطرا  
 ۱۹۵۵ متمبول شهنشه جهان باد  
 شاه از عظمت به کامرانی  
 مستخدم کاینات دایم  
 از عزت سرمدی کلاش  
 گردش زده نور حق سرداق  
 ۱۹۶۰ عدلش سبب نظام آفاق  
 منقاد و مطیع روزگارش  
 وقتست ازین سپس که مغلاق  
 کافتاد به سوی فدفد آهنگ  
 دیوانه رها شد از سلاسل  
 ۱۹۶۵ ملاح محیط را ز پایاب  
 شهباز سخن ز اوج پرواز  
 زد طایر سدره پر بر افلاک  
 از جان صلوات شد مقالش

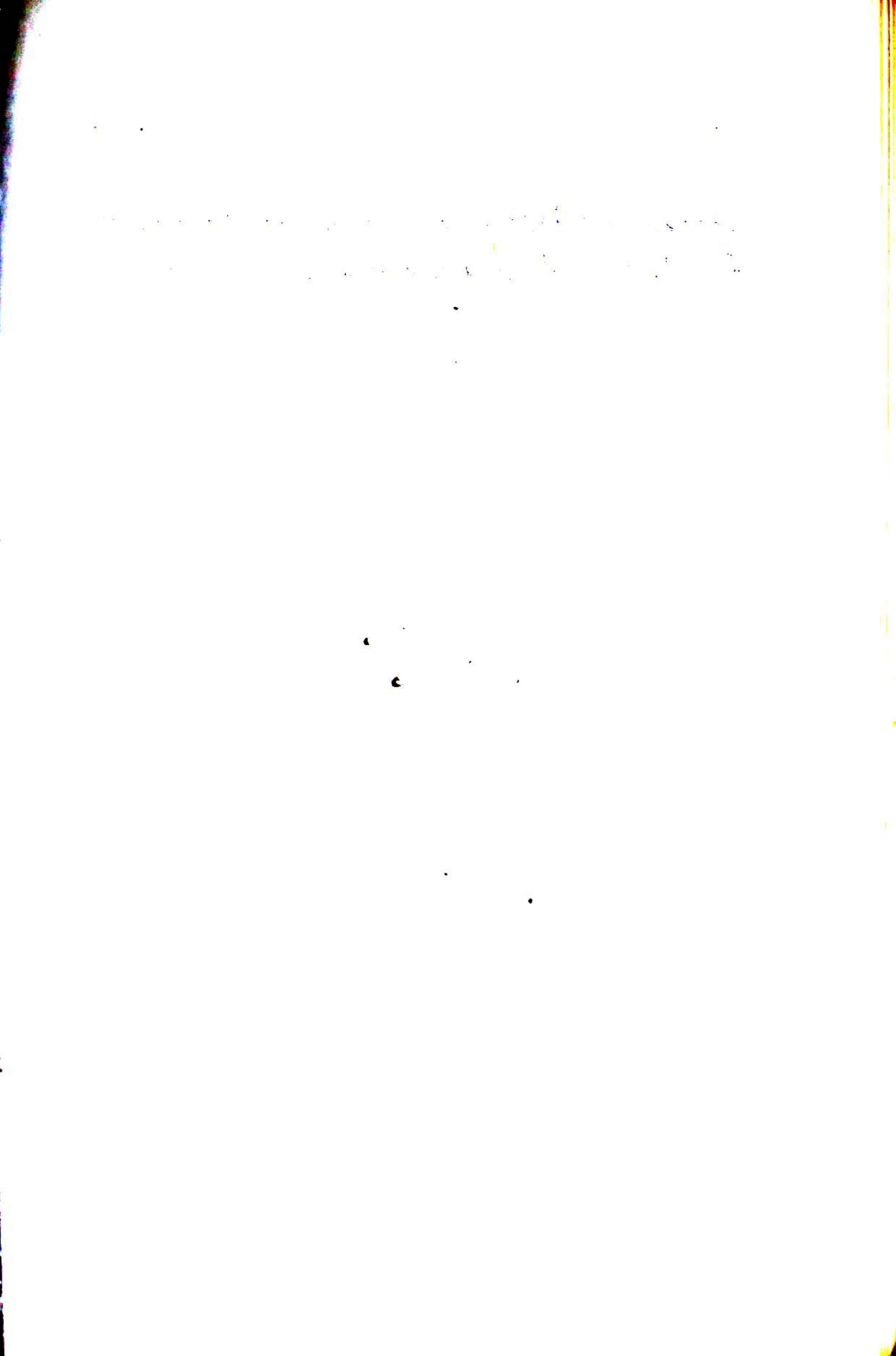
\*\*\*

صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و شیعتہ و ذرینہ. وقد تمت الرسالة  
 المنظومة الموسومة بمونس العشاق التي اصلها للشيخ الكامل المحقق  
 شهاب الدين عمر (!؟) السهروردي، المعروف بالمقتول و نظمها



المواي المرحوم عمادالدين عربشاه اليزدي طاب ثراه و نورالله قبر  
مؤلفها بحمدالله ومنه وعونه وحسن توفيقه وسلم تسليماً كثيراً، والحمد لله  
رب العالمين.







## اختلافی نسخه‌ها\*

- ب ۰۲ : u : قیوم فدیم حتی سیرم ~ ب ۰۴ : gp : سیر بکشان ~ ب ۰۹ : gp :  
 زیاده‌ها ~ ب ۰۱۴ : gp : در دروه ~ ب ۰۲۷ : u : به بیك نظر ~ ب ۰۳۰ :  
 gp : بیت را ندارد ~ ب ۰۴۱ : gp : عین دت نبود ~ ب ۰۴۹ : gp :  
 بگرد مشک و کافور... حرد و معمور ~ ب ۰۵۲ : u : بر گرد... ~ ب ۰۵۴ :  
 gp : زرد آتش تمیز شعله در آب ~ ب ۰۵۶ : gp : هفت دفتر ~ ب ۰۶۲ :  
 gp : بیت را ندارد ~ ب ۰۶۳ و ۰۶۴ : gp : جای نجات به عکس متن  
 است ~ ب ۰۶۸ : gp : زلفین عینین ~ ب ۰۷ : gp : سیر او نماید ~ ب  
 ۰۷۱ : gp : بیت را ندارد ~ ب ۰۸۷ : u : از اعلیس زرد نیم شسته ~ ب  
 ۰۸۵ : gp : بیت را ندارد ~ ب ۰۱۰۱ : u : ای سعادت ~ ب ۰۱۰۴ : gp :  
 چون نشند بسوخت ~ ب ۰۱۰۶ : gp : صلصال ~ ب ۰۱۰۹ و ۰۱۱۰ : gp :  
 دو بیت را ندارد ~ ب ۰۱۱۳ : gp : بهر غباری ~ ب ۰۱۱۷ : gp : برین  
 گذر کرده ~ ب ۰۱۱۹ : gp : آخر کرم تو فیض عام است + کارم به یکگی  
 نظر تمام است ~ ب ۰۱۲۷ : gp : مگذار به شهسوار محشر ~ ب ۰۱۲۸ :  
 gp : مسکن زجای دشمن باز ~ ب ۰۱۳۲ : gp : جلال و قوس ~ ب ۰۱۳۳ :  
 u : زلال احمدی ~ ب ۰۱۴۸ : gp : نه به چتر اردوانی است ~ ب ۰۱۵۰ :

\* اختلاف نسخه‌ها با توجه به شماره ابیات نشان داده شده است. بیت

(= ب) و رقم پهلوی آن، اشاره به همین مقصود دارد. و علامت (+) حد

فاصل دو مصراع است.



- gp : بهشت ابرار ~ ب ۱۵۱ . gp : آدمیست کز حور ~ ب ۱۶۰ . u :
- مهرش ز نسیم ~ ب ۱۶۹ . gp : فوج در فوج ~ ب ۱۷۳ . u : عالم شده
- پرفتور ~ ب ۱۷۸ . gp : راندی زیگی سیه ~ ب ۱۸۲ . gp : زان شد
- علم البیان پدیدار ~ ب ۱۸۵ . gp : جبین نهان شد ~ ب ۱۸۹ . u :
- یلدای زمانه روز شد باز ~ ب ۱۹۲ . u : در غزو احد ~ ب ۲۰۲ . u :
- درهم شکند حصن خیر + برهم فکند قصر قیصر ~ ب ۲۰۹ . u : دو
- رخ مصفا ~ ب ۲۱۰ . gp : ز اتساق باهم ~ ب ۲۱۲ . gp : چهار بار
- بودند + دو پنج و چار بودند ~ ب ۲۱۹ . gp : وز مهر تو... + بر کند
- به پنجه در زخیر ~ ب ۲۲۱ . u : چراغ اصفیائی ~ ب ۲۲۲ . u :
- سبطین تو گوشوار عرشند + عمین تو شاه هفت فرزند ~ ب ۲۲۴ . gp :
- براق بدر رفتار ~ ب ۲۲۹ . gp : جای صدرست ~ ب ۲۳۴ . gp : در
- مط . ارد ~ ب ۲۳۵ . gp : درج نثار در گشاده ~ ب ۲۳۸ . gp : بیت را
- ندارد ~ ب ۲۴۰ . gp : این بیت و امیات ۲۴۱ و ۲۴۲ را ندارد ~ ب
- ۲۴۵ . gp : چون وثاقت ~ ب ۲۴۶ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۲۶۱ .
- u : صمصام ~ ب ۲۶۴ . u : خور روی ترا ~ ب ۲۶۵ . gp : بر کوکبه
- ~ ب ۲۷۲ . gp : بر ارائک ~ ب ۲۷۵ . gp : از دست جهات ~ ب
- ۲۸۲ . gp : ملکی که طفیلت آن ~ ب ۲۸۷ . gp : لغت تو طی کند ~ ب
- ۲۹۱ . gp : هر وقت مرا ~ ب ۲۹۲ . gp : به عزم ناراج ~ ب ۲۹۵ .
- gp : بیت مزبور و بیت ۲۹۶ را ندارد ~ ب ۳۰۰ . u : علم بر افروخت
- ~ ب ۳۰۶ . gp : تا بر جگرم ~ ب ۳۰۸ . gp : هر دم نفس ندم همی زد
- ~ ب ۳۱۲ . gp : چهره زردم ~ ب ۳۱۷ . gp : ستیزه جوئی ~ ب
- ۳۲۰ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۳۲۳ . gp : سكرات مرگك ~ ب ۳۲۸ .
- gp : گفنی زده ~ ب ۳۳۶ . u : دور اولاك ~ ب ۳۴۰ . gp : گاهی به
- بلد گهی به پیدا ~ ب ۳۴۱ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۳۴۶ . gp :
- پوشیده یکی لباس او اب ~ ب ۳۶۰ . gp : رخ شسته بلای فیروانی ~
- ب ۳۶۹ . gp : عالی نظری... ظل احباب ~ ب ۳۷۳ . gp : در اوج
- حلال ~ ب ۳۷۵ . u : فرمانده و صاحب قرانی ~ ب ۳۷۶ . gp : بیت



- را ندارد ~ ب ۳۸۲ . u : از حضرت قدس خاص نوری ~ ب ۳۸۸ .  
gp : یا ظل مدید، یحیی بن مظفر محمد ~ ب ۳۹۴ . gp : حرز قصابات  
سبع غایبات ~ ب ۳۹۶ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۴۰۳ . u : بشیربست  
+ چیزبست ~ ب ۴۰۶ . gp : لشکر زدن و قلم شکستن ~ ب ۴۰۸ . u :  
کان هست ~ ب ۴۱۶ . u : برقه صدر ~ ب ۴۲۲ . gp : یطموا بداء و  
لا یعوج ~ ب ۴۲۷ . gp : بیت مزبور را و ابیات ۴۲۸ تا ۴۳۱ را ندارد  
~ ب ۴۳۶ . gp : رخ طرح نهد به جنگ دوران ~ ب ۴۴۲ . gp : بر  
دامن آفتاب خاور ~ ب ۴۴۴ . gp : در افکند ~ ب ۴۴۶ . gp : نه‌ندویر  
~ ب ۴۴۷ . gp : پرش که گذر کند ~ ب ۴۵۱ . gp : کوشش چو روز  
بکار زید ~ ب ۴۵۴ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۴۵۵ . gp : بر چتر تو  
اژدهای سرکش + آتش زدمش بهم علم کش ~ ب ۴۵۶ . gp : ایوان تو  
~ ب ۴۶۲ . u : در عقرب و قوس و حوت و خرچنگ ~ ب ۴۶۳ . gp :  
چون قبر ~ ب ۴۶۵ . u : دو صد دل ~ ب ۴۶۶ . gp : خورشید بگفت  
رحمة الله ~ ب ۴۷۱ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۴۷۲ . gp : عفو تو چو  
کیمیای نقصیر ~ ب ۴۷۹ . u : خدیو گلستانست ~ ب ۴۸۳ . gp : فراخ  
جویند... آنگه سوی کارزار ~ ب ۴۹۳ . u : خاکبوس راهت ~ ب ۴۹۹ .  
u : بیت را ندارد ~ ب ۵۱۷ . u : بیت را ندارد ~ ب ۵۳۱ . u : از  
حکم مطاع ~ ب ۵۳۲ . u : مینوی بهشت ~ ب ۵۶۶ . u : باز می‌کرد +  
دراز می‌کرد ~ ب ۵۷۳ . gp : زنگی بچه‌ایست ~ ب ۵۷۴ . gp :  
نشان زاج دارد ~ ب ۵۸۰ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۵۸۲ . u : سیاه‌بارم  
~ ب ۵۸۵ . gp : هندو بچه ~ ب ۵۹۴ . u : باد سحری عبیر می‌سود ~  
ب ۵۹۵ . u : از قرع هوا صبا به شبگیر ~ ب ۶۱۲ . u : می‌خواند  
حدیث جانفرائسی ~ ب ۶۱۶ . gp : رساله مفسر ~ ب ۶۲۰ . u : شد  
بلبل طبع من خوش الحان + بر شاخ ثناوری سخن خوان ~ ب ۶۲۱ .  
gp : کرد آواز ~ ب ۶۲۲ . u : به نفی فلسفی کرد ~ ب ۶۲۵ . gp : بیت  
مزبور و ماقبل آن یعنی بیت ۶۲۴ را ندارد ~ ب ۶۲۸ . gp : از حالت  
خویش باز اینجا ~ ب ۶۳۷ . u : نگار بربر ~ ب ۶۳۹ . gp : بر عرصه



پر ~ ب ۵۴۳ gp : بر ذروه حسن شاخ سروی ~ ب ۶۴۴ u : بیت را  
 ندارد ~ ب ۶۴۶ u : این طرز غریب و نظم غمرا ~ ب ۶۴۸ gp :  
 ناطوره خاص + دلهاش مطیع و رام ~ ب ۶۵۳ gp : مسرو به روز  
 طوفان ~ ب ۶۵۶ u : گویند که هرچه هست بالذات + حق شد بطریق  
 نفی و اثبات ~ ب ۶۶۰ gp : بد کمال اوقات ~ ب ۶۶۴ gp : چو  
 فرهنگ ~ ب ۶۶۷ gp : بیت را ندارد ~ ب ۶۷۲ gp : جان را به  
 محاسن ~ ب ۶۸۴ gp : مبینات بودی + ذات بودی ~ ب ۶۸۵ gp :  
 هر فقره ~ ب ۶۸۶ gp : هر سوره و صد هزار سورش ~ ب ۶۸۸ u :  
 نه طلسم پرنور + بسم مستور ~ ب ۶۸۹ gp : صد رشته زسین به سین  
 الناس ~ ب ۷۰۴ gp : ادواج، u : او حاج ~ ب ۷۱۰ gp : در درک  
 حقایق و ساینده ~ ب ۷۲۰ u : آفتاب انور ~ ب ۷۲۱ gp : صحرا  
 همه ~ ب ۷۲۶ u : باز نظر کند ~ ب ۷۲۷ u : وبال گیرد + کمال  
 گیرد ~ ب ۷۳۰ gp : جان مجمو و تن نسیم عودست ~ ب ۷۳۵ gp :  
 طاوس حظیره جان است ~ ب ۷۳۷ gp : پر کشد زهم باز ~ ب ۷۳۸ gp :  
 u : زان همچو ~ ب ۷۳۹ gp : چو امساک است ~ ب ۷۴۲ gp :  
 زان گه ~ ب ۷۴۳ u : بد زلت ~ ب ۷۴۵ gp : بر تک چاه ~ ب ۷۷۱ gp :  
 gp : تیغ زن باش ~ ب ۷۷۷ gp : بیت را ندارد ~ ب ۷۷۸ u : دل  
 نوازده ~ ب ۷۸۱ u : نیراق حسد چو بر فروزد + عقل و دل و دین و  
 هوش سوزد ~ ب ۷۸۲ gp : بیت مزبور و بیت ۷۸۳ را ندارد ~ ب  
 ۷۸۴ u : زان رو که به دوزخست لایق ~ ب ۷۹۱ u : برخیز ~ ب ۷۹۶ gp :  
 u : تا توانی ~ ب ۷۹۸ u : می جوش و به سر مرو چو دریا ~ ب ۸۱۲ gp :  
 u : وین موج زمرودین ~ ب ۸۱۳ gp : خمیده ارقم ~ ب ۸۱۸ u :  
 همی چکاند + می نشانند ~ ب ۸۲۷ gp : براق گگردون ~ ب ۸۴۴ gp :  
 gp : چو گور بهرام ~ ب ۸۴۹ gp : زعنبر ~ ب ۸۵۶ gp : در شعر  
 سیاه تیره شب خاک ~ ب ۸۵۷ gp : بیت را ندارد ~ ب ۸۵۸ gp : بر  
 چه بدلهای سیمین ~ ب ۸۵۹ gp : در ذوب زمرین فتاده ~ ب ۸۶۳ gp :  
 u : وان مدت دلستان او بود ~ ب ۸۶۴ u : چو دست حاوی ~ ب



۸۶۶. u: مراد جاوید ~ ب ۸۶۸. u: بر عرش بلند پایه می‌تازد ~ ب  
 ۸۷۴. gp: بك ترك كله ~ ب ۸۷۵. u: به طاق ایوان ~ ب ۸۷۷. gp: درهم  
 شکنی ~ ب ۸۸۱. gp: کان روز که راسیات آزاد ~ ب ۸۹۱. gp: از  
 غوك مجوی وقتگیری ~ ب ۸۹۵. u: آن مایه ~ ب ۸۹۶. gp: از جامه  
 دهد ~ ب ۸۹۷. gp: وان را روح بسیط را حواشی ~ ب ۹۰۶. gp:  
 بیت را ندارد ~ ب ۹۰۸. gp: ز كلك آب ~ ب ۹۰۹. gp: رشتند ~  
 ب ۹۱۲. gp: به ته قند ~ ب ۹۱۳. gp: بیت مزبور و بیت ۹۱۴ را  
 ندارد ~ ب ۹۱۷. gp: جزوهای اشرف ~ ب ۹۱۸. gp: آید بدرگه ~  
 ب ۹۳۰. gp: جای ابیات ۹۳۰ و ۹۳۱ به عکس متن است ~ ب ۹۳۷.  
 gp: باغ مشهود: u: باغ معبود ~ ب ۹۳۹. gp: زین باغ بدان رود به  
 تحویل ~ ب ۹۴۵. u: حضيض اضطرابات ~ ب ۹۵۶. gp: شمع با  
 شبستان ~ ب ۹۵۷. gp: پروانه نکرد تر کنازی، u: پروانه چو کرد ترك  
 یاری + بر آتش شعاع زد نثاری ~ ب ۹۷۷. gp: سف زمردی ~ ب  
 ۹۸۷. gp: تا پر کله کشند خوبان ~ ب ۹۹۰. u: تار زلف ~ ب ۹۹۹.  
 u: گوهر عشق ~ ب ۱۰۰۱. u: به هر صفاتش ~ ب ۱۰۰۵. gp: بدفاق در  
 رفیقی ~ ب ۱۰۱۴. gp: آن خنده شور شکر انگیر ~ ب ۱۰۱۵. gp: زان  
 مبسم شکرین ~ ب ۱۰۱۶. gp: سوزی + آشفته دلش ز جابر آمد ~ ب ۱۰۱۹.  
 gp: چتر بلند ~ ب ۱۰۲۱. u: بیت را ندارد، مصرع دوم این بیت در بیت ۱۰۲۱  
 درین نسخه آمده است ~ ب ۱۰۲۵. u: کشد به پرکار ~ ب ۱۰۲۷. gp:  
 بیت را ندارد ~ ب ۱۰۲۸. gp: شکوه و این نشان ~ ب ۱۰۳۳. u:  
 تا کشت طباع در ملاقات ~ ب ۱۰۴۲. gp: آنجا دو سه هفتد ~ ب  
 ۱۰۵۲. gp: از زین به براق ~ ب ۱۰۵۹. gp: تاج حلال ~ ب  
 ۱۰۶۱. gp: چشمی به جمال ~ ب ۱۰۶۲. gp: تا رمت رسطوت ~  
 ب ۱۰۶۴. u: ارواح رواق ~ ب ۱۰۷۰. gp: جناب شاه یکسر ~ ب  
 ۱۰۷۲. gp: کرد امید ~ ب ۱۰۷۲. u: پس از بیت «کز ذره... اوج  
 خورشید» ابیات شماره ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ آمده است ~ ب ۱۰۷۳. gp:  
 شه فرخ همایون ~ ب ۱۰۸۲. gp: بدخود بیاراست ~ ب ۱۰۹۸. u:



- پس عشق به حزن داد فرمان ~ ب ۱۱۰۳ . gp : خاطر م به تنهاست ~ ب  
 ۱۱۱۳ . u : فیروز ~ ب ۱۱۱۸ . u : چه افکند ~ ب ۱۱۱۹ . gp :  
 سرگردان شد + دشمنان شد ~ ب ۱۰۲۴ . gp : جام غصه سرمست ~ ب  
 ۱۱۲۷ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۱۳۹ . u : به فرق سرنگونسار ~ ب  
 ۱۱۴۰ . gp : سر تسلیم ~ ب ۱۱۵۱ . gp : هر يك چو برین قراردادند ~  
 ب ۱۱۵۵ . gp : به هر کسی ~ ب ۱۱۵۹ . u : خلوت به رخس ~ ب  
 ۱۱۶۲ . u : دید خویش ~ ب ۱۱۷۳ . u : این بیت را نیز دارد: از نطفه  
 طلب طیبیم + وز گوهر پاک طاهریم. مصراع دوم در بیت بعد با تفاوت  
 اندکی دیده می شود. ~ ب ۱۱۷۹ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۱۹۰ .  
 gp : مصاحب موافق ~ ب ۱۱۹۷ . u : مست می لعل ناب سلمی ~ ب  
 ۱۱۹۸ . u : از فنا ~ ب ۱۲۰۶ . gp : دست نهاد + در روی ~ ب  
 ۱۲۱۱ . gp : برخاست ز شهر جوش و غلغل + شد شهر پر از خروش و  
 غلغل ~ ب ۱۲۲۴ . u : گویی مگر آب ~ ب ۱۲۲۶ . u : در چکان شد  
 ~ ب ۱۲۳۱ . gp : مجردان اشباح ~ ب ۱۲۳۳ . gp : صوفی مجرد  
 ~ ب ۱۲۳۸ . u : بر قلب بدان ~ ب ۱۲۴۰ . gp : بازار امان برم ~  
 ب ۱۲۵۲ . u : برق نام دارم ~ ب ۱۲۵۳ . gp : تیز اگر بدانی . u :  
 هم آب حیات جاودانی ~ ب ۱۲۵۶ . u : که به من شود دلاور ~ ب  
 ۱۲۶۷ . gp : گاه جام گیرم ~ ب ۱۲۵۸ . u : صد گونه کنم ~ ب ۱۲۶۵ .  
 u : جای مصراعها به عکس متن است ~ ب ۱۲۷۲ . gp : بیت را ندارد  
 ~ ب ۱۲۷۷ . gp : میمون سه برادر + به صد اعجاز ~ ب ۱۲۸۰ .  
 gp : بدان غرایب + ز بس عجایب ~ ب ۱۲۸۱ . u : رمزیت ولی از  
 آن ولایات ~ ب ۱۲۸۴ . u : احوال عجیب ~ ب ۱۲۸۵ . gp : زافسان  
 طراز ~ ب ۱۲۸۶ . u : یعنی که رواق نهم زر کوب ~ ب ۱۲۸۸ .  
 gp : گردش ز صفای کبریا نور + تقدق ز جلال و آیش از نور ~ ب  
 ۱۲۹۰ . gp : دروازه شهر را معول + بر پیر و جوان برو موکل ~ ب  
 ۱۲۹۷ . gp : وز نه فلکش سطوح و ایوان ~ ب ۱۳۰۰ . u : کشد به رغبت  
 ~ ب ۱۳۰۳ . gp : آمد + آمد ~ ب ۱۳۰۴ . u : و آنکه چو ~ ب



۱۳۰۷. u : به آب صافی ~ ب ۱۳۱۴ gp : عالی نبش ~ ب ۱۳۱۶.  
 gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۳۲۹. u : دی-و کهن ~ ب ۱۳۳۳. gp :  
 فی الحال ~ ب ۱۳۴۵. gp : روز دگرش به کار آید ~ ب ۱۳۲۶. gp :  
 بیت شماره ۱۳۶۰ را در اینجا بعد از بیت ۱۳۴۶ دارد ~ ب ۱۳۵۳. gp :  
 در پرده سلبی و ثبوتی ~ ب ۱۳۶۳. gp : به طلسم + طویل یکدو دملیز  
 ~ ب ۱۳۶۴. gp : در آخر ~ ب ۱۳۶۹. gp : به فال برجیس ~ ب  
 ۱۳۷۷. gp : نهاده يك دو کرسی ~ ب ۱۳۷۹. gp : خفیف منسوب ~  
 ب ۱۳۸۳. gp : گر ک-و کبه ~ ب ۱۳۸۶. gp : هم خیره رود میان آذر.  
 u : دون آذر ~ ب ۱۳۹۴. u : کاروان هر باد ~ ب ۱۴۰۳. gp : تختی  
 است روان میان کوثر ~ ب ۱۴۰۷. gp : عبیر جویان ~ ب ۱۴۰۹. gp :  
 گزد می ~ ب ۱۴۱۵. gp : چومحلاف + چومتراف ~ ب ۱۴۱۸. u :  
 حاجات ضرورتی رها کن ~ ب ۱۴۲۶. gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۴۳۳.  
 gp : اندر غره ~ ب ۱۴۳۶. gp : نزدش ~ ب ۱۴۳۷. u : زانسوی  
 ~ ب ۱۴۴۸. gp : یا راه بران ز راه بریدن ~ ب ۱۴۴۹. gp : کمند  
 چین ~ ب ۱۴۵۰. gp : در گردن آن ددان فکندن ~ بربسته دو دد بر آن  
 فکندن ~ ب ۱۴۵۲. u : زان سر نهم ~ ب ۱۴۵۴. gp : کان رهرو مصر  
 ~ ب ۱۴۵۶. u : سلام گوید ~ ب ۱۴۷۱. u : نظام کرد باهر ~ ب  
 ۱۴۷۶. u : رموز اسرار ~ ب ۱۴۸۲. gp : می چمیدیم + می چریدیم  
 ~ ب ۱۴۸۶. u : خون باده صاف ~ ب ۱۴۸۷. gp : خالی ز طبایع  
 مناقی ~ ب ۱۴۹۰. gp : پیش من ~ ب ۱۴۹۹. u : فرمود شما، gp :  
 فریب گیرید ~ ب ۱۵۰۰. gp : سرای حور باشید ~ ب ۱۵۰۳. u : پیک  
 طیار + کبوتران سیار ~ ب ۱۵۱۰. gp : توخیل وحشم مران ز در گاه  
 با چتر و علم سوای غیرا ~ ب ۱۵۱۱. gp : در پشت ~ ب ۱۵۱۳. gp :  
 طیاره به جلوه گاه ناسوت ~ ب ۱۵۱۸. gp : در جمالش + در جلالش  
 ~ ب ۱۵۱۹. gp : این بیت و ابیات ۱۵۲۰ تا ۱۵۲۳ را ندارد ~ ب  
 ۱۵۲۴. gp : در عالم ~ ب ۱۵۲۷. u : ترك کلهش ~ ب ۱۵۲۸. gp :  
 رفتن من مر کھین برادر ~ ب ۱۵۳۰. gp : ایوان بلند بار گاهی ~ ب



ب ۱۵۳۱ : u گویی + گویی ~ ب ۱۵۳۸ : gp هرگز نکنیم مهرت  
 از یار ~ ب ۱۵۳۹ : gp : چهره بر نتاییم ~ ب ۱۵۴۵ : u : مگر مفیدست  
 ~ ب ۱۵۵۰ : u : بیت را ندارد ~ ب ۱۵۵۲ : gp : شد حسن به سوی  
 شهر کنعان ~ ب ۱۵۵۳ : u : شد مکرر + نزدیک نگار ماه پیکر ~ ب  
 ۱۵۶۲ : gp : تا عکس + بر دیده شاه مصر ~ ب ۱۵۶۳ : gp : از موج  
 تجلی ~ ب ۱۵۷۰ : gp : گوی دل : u : بر گوی زنج فتاد در چاه ~ ب  
 ۱۵۷۴ : gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۵۷۶ : u : جای مصراعها پس و پیش  
 است ~ ب ۱۵۸۳ : gp : زهفت آراج ~ ب ۱۵۸۶ : gp : چون مور به  
 شیب پا شود پشت ~ ب ۱۵۸۸ : gp : در زلیخا ~ ب ۱۵۹۲ : u : بیت  
 را ندارد ~ ب ۱۶۰۳ : gp : بدخرمی ~ ب ۱۶۰۴ : gp : آن شهنشاه ~  
 ب ۱۶۱۱ : gp : خواب بدیع ~ ب ۱۶۱۵ : gp : صحایف ~ ب ۱۶۲۰ :  
 u : کاین است ~ ب ۱۶۲۲ : gp : به حسن بسی نظیرند ~ ب ۱۶۲۳ :  
 gp : ملک رقابند ~ ب ۱۶۲۴ : gp : بیعت را ندارد ~ ب ۱۶۲۵ : gp :  
 ازین بیت تا بیت ۱۶۴۲ ندارد ~ ب ۱۶۴۶ : gp : پی خویش ~ ب  
 ۱۶۶۲ : gp : بر مقامات ~ ب ۱۶۶۷ : gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۶۶۸ :  
 gp : ما مثلک ما سوی الخصوص ~ ب ۱۶۶۹ : gp : فی التصرف ~ ب  
 ۱۶۷۱ : gp : عشق است بد نزد اهل وحدت ~ ب ۱۶۷۳ : u : کان چتر و  
 گمان گوهر آراست ~ ب ۱۶۷۵ : gp : کوعین ~ ب ۱۶۸۸ : gp :  
 مزاجش ~ ب ۱۶۸۹ : gp : زودار و درخت را ~ ب ۱۶۹۰ : gp : بیت  
 را ندارد ~ ب ۱۶۹۱ : gp : پیچیده رود ز ساق اشجار ~ ب ۱۶۹۳ :  
 gp : بیخ و بر ~ ب ۱۶۹۴ : gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۶۹۵ : u :  
 التفا یافت ~ ب ۱۶۹۸ : u : معشر ~ ب ۱۷۰۸ : gp : سبز و سیراب ~  
 ب ۱۷۰۹ : gp : زمهیب لطف واحسان ~ ب ۱۷۱۰ : gp : کشیده بالا ~  
 ب ۱۷۱۴ : gp : گلشن حور عین ~ ب ۱۷۱۶ : gp : بر گلشن ~ ب  
 ۱۷۲۲ : gp : براق موج ~ ب ۱۷۲۴ : gp : همی کنی فتوری ~ ب  
 ۱۷۲۵ : gp : آن دوجه شود روان مطلق ~ ب ۱۷۳۸ : gp : بیت را ندارد  
 ~ ب ۱۷۵۱ : gp : بیت مزبور و بیت ۱۷۵۲ را ندارد ~ ب ۱۷۵۶ :



gp : در گرد مدینه نفس آبی + گاویست که می کند خرابی ~ ب ۱۷۶۰ .  
gp : پیر فانیس + جوانیش ~ ب ۱۷۶۷ ، gp : نه ذاتش و نه دینش ~  
ب ۱۷۶۸ . gp : بیت را ندارد ~ ب ۱۷۷۰ . gp : ز ارتفاعی ~ ب  
۱۷۷۳ . gp : خودکامه ~ ب ۱۷۸۴ . gp : می سوز و چو مهر گرم روباش  
~ ب ۱۷۸۵ . gp : باز معراج + هفت آراج ~ ب ۱۷۹۴ : gp : خوشتر  
ز زلال ~ ب ۱۷۹۵ . gp : بهتر ز صبح ~ ب ۱۷۹۶ . gp : گلیم عشق  
~ ب ۱۷۹۸ . u : برتر ز ملک لـوای عشق است ~ ب ۱۸۰۵ . u : بیت  
۱۸۱۰ درین نسخه بعد از بیت ۱۸۰۵ آمده است که جای آن درین موضع  
درست نمی نماید، زیرا میان بیت ۱۸۱۰ و ۱۸۰۹ ارتباط معنایی وجود  
دارد ~ ب ۱۸۱۱ . gp : بسپرد خـاک ~ ب ۱۸۱۲ . u : به نفس جهان  
بسوزد ~ ب ۱۸۳۳ . gp : نهنگ لجه ~ ب ۱۸۳۵ . gp : ازدها رو ~  
ب ۱۸۳۸ . gp : در سوی فضای ~ ب ۱۸۴۱ . gp : زر طلای ~ ب  
۱۸۵۵ . gp : بساط ربیع مسکون، u : فدای بنمای ~ ب ۱۸۷۰ . gp :  
عین فنا، u : گه عین بقا شو و علی الحق + گه نفی و فنا و همچو مطلق ~  
ب ۱۸۷۹ . u : در سبزه گرفت شاخ ز ربفت ~ ب ۱۱۸۰ . u : سبز آسمانی  
~ ب ۱۸۸۳ . gp : شد باز خزان ~ ب ۱۸۸۷ . u : گـوی که ~ ب  
۱۸۹۱ . gp : نه در دیده نگاری روز + نه حسن نگار مجلس افروز ~ ب  
۱۸۹۸ . gp : وین صبح ~ ب ۱۹۰۵ . u : کند سید ~ ب ۱۹۰۸ . gp :  
وان لعل که شد به ذوب مرجان + گلگونه باغ در مرجان ~ ب ۱۹۱۴ .  
gp : هفتم فلک ~ ب ۱۹۱۶ . u : رخ به زرتاب ~ ب ۱۹۲۰ . gp :  
سلسیل و کافور ~ ب ۱۹۲۴ . gp : دل در بر پسته، ~ ب ۱۹۲۶ . gp : نگین  
بهرمانی ~ ب ۱۹۳۳ . gp : حقه سازی، ~ ب ۱۹۳۴ . gp : تـدویر فلک  
به عقد اورنگ ~ ب ۱۹۳۵ . gp : عقد گهر ~ ب ۱۹۳۶ . gp : برو کمندی  
~ ب ۱۹۳۷ . gp : نیمو ز سکنجین حبایی ~ ب ۱۹۳۹ . gp : آن کیسه  
زر فکنده بهلنک ~ ب ۱۹۴۲ . u : درو محلا ~ ب ۱۹۵۰ . u : مورد حسن  
~ ب ۱۹۵۳ . u : جای مصراعها مقدم و مؤخر است ~ ب ۱۹۵۴ . gp :  
این چهره ~ ب ۱۹۵۹ . u : گردش زده ~ ب ۱۹۶۱ . gp : مراد او



مدارش ~ ب ۱۹۶۲ .gp : ازین سبب که مفلاق ~ پ ۱۹۶۳ .u : سوی  
 مرثداهنگ ، gp : به درتنگ ~ ب ۱۹۶۷ .u : نطق عراق \* پاپان نسخه  
 gp : تم الكتاب بعون الملك الوهاب الحمد لله رب العالمين والصلوة على  
 سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين وسلم تسليماً كثيراً.



شرح مونس العشاق







## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بدان که روزی اتفاق مطالعه رساله‌ای افتاد که موسوم است به «مونس العشاق»، و منسوب است به شیخ محقق شهاب‌الدین مقتول - رحمة الله علیه - و در میانه آن رساله سخنی چند بر طریق رمز و اشارت گفته، و در فهم کردن آن دقتی بود. باری از یاران ما التماس شرح کرد از جهت توضیح آن کلمات، و چون اوایل آن رساله محتاج به شرحی نبود ما از جهت ترتیب کتاب، اوایل آن علی سبیل الاجمال بیان کردیم.

۱

بدان که در اول چنین فرموده است که: اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل اول بود و بعد از آن که موجود شد حق را بشناخت، و ازین صفت حسن را بیافرید و ذکر خود را بشناخت، و ازین صفت عشق را بیافرید، و دیگر بدانست که اول نبود و بعد از آن موجود شد، و ازین حزن را بیافرید. و علی‌هذا وقتی که یوسف پدید آمد حسن قصد او کرد، عشق را عظیم محبتی با حسن بود آستین حزن گرفت و آهنگ حسن کردند. حسن دست استغنا به سینه طلب او باز نهاد. عشق چون ناامید



گشت، گفت: ما باتوا<sup>۱</sup> بودیم در خدمت حسن می بودیم، و پیر ما اوست و خرقة از او داریم، حزن مارا مهجور کرد، تدبیر آن است که هر يك از ما روی به طرفی نهیم. حزن راه کنعان گرفت و در خانه یعقوب فرو آمد، عشق روی به مصر نهاد از در حجرة زلیخا درآمد، زلیخا گفت: «مرحبا از کجایی؟» گفت: «از بیت المقدس».

شرح: یعنی پاکم از کدورات عالم دنیا که «قدس» به معنی پاکی است. [1a]

## ۲

و گفت: از محله روح آبادم، قصتی طویل و أنت ملول؛ ما سه برادر بودیم به ناز پرورده<sup>۲</sup>، و اگر احوال ولایت خود گویم و صفت عجایب کنم که از کجام، شما فهم نتوانید کرد، در ادراك شما نیاید.

شرح: یعنی آنجا عالم روحانی است و فهمی که از عالم جسمانی بود، ادراك معنایی که در عالم روحانیات باشد نتواند کرد.

## ۳

اما ولایتی است که آخرترین ولایت ما آن است و از ولایت شما به نه منزل [آن] که راه داند آنجا تواند رسید. و حکایت آن ولایت چنانکه به فهم شما نزدیک بود بکنم.

شرح: آن ولایت ماورای افلاک است و مراد عالم عقل است، و منزل نه گانه، افلاک تسعه، و کسی که در هیأت و نجرم استاد بود، راه داند.

۱- اساس: کلمه مخدوش است، «بادم» نیز خوانده می شود ~

۲- اساس: پرور ~



## ۴

گفت: بدان که بالای این کوشك نه اشكوب طاقی است که آن را  
شهرستان جان خوانند.

شرح: یعنی ورای این نه فلك که منتهای عالم اجسام است عالم  
ارواح است، و آنجاست که شهرستان ماست.

## ۵

گفت: بارویی دارد از عزت<sup>۱</sup>، و خندقی از عظمت.  
شرح: مراد تعظیم آن عالم است، و تجرید از مواد جسمانی.

## ۶

گفت: بر در دروازه آن شهرستان پیری و جوانی موکل اند، نام آن  
پیر «جاوید خرد» است.

شرح: به آن پیر «عقل اول» می‌خواهد که عبارت از او به «جاوید  
خرد» کرد، و به جوان «نفس کل» می‌خواهد که نسبت با عقل  
جوان است از آن جهت که معلول اوست، و تقدم علت بر معلول به وجود  
واجب است. پس تقدم عقل بر نفس عبارت از پیر است، و تأخر نفس از  
عقل، استعاره است از جوانی.

## ۷

گفت: او پیوسته سیاحت کند و از جای خود نجنبد.

[شرح]: به سیاحت انتشار فواید عقل می‌خواهد بر موجودات  
و به آن که نجنبد عدم حرکت، که از خواص جسم است. پس هر چه  
جسمانی نبود حرکت [1b] وی محال بود.



۸

گفت: حافظی نيك است و كتابی الهی داند.

شرح: یعنی به اسرار علوم الهی و معارف نامتناهی عالم است، و حفظش اشارت است به استحضار علوم.

۹

گفت: فصاحتی دارد اما گنگ است.

شرح: فصیح است نظراً الی العالم المعقول، گنگ است نظراً الی العالم المحسوس. مراد آن است که بیان معلومات عقلی بی جوارح و مخارج کند.

۱۰

گفت: بس دیرینه است اما هنوز سال ندیده است. کهن است اما سستی در وی راه نیافته است.

شرح: دیرینه [است] نظراً الی العالم المعقول، قدمش ثابت کرد. هنوز سال ندیده نظراً الی العالم المحسوس، که سال مندرست به ماه، و ماه مندرست به روز، و روز مندرست به ساعت<sup>۱</sup>، و ساعت مندرست به زمان، و زمان مندرست به حرکت فلك، و فلك از عالم جسم است و عقل ماورای عالم اجسام است.

۱۱

گفت: هر که خواهد که بدان شهرستان رسد این چهار طاق شش طناب را بگسلد، و کمندی سازد، و زین عفت بر مرکب شوق نهد، و به میل گرسنگی سرمه بیداری در چشم کشد و تیغ دانش به دست گیرد و راه



جهان كوچك بپرسد.

شرح: به چهار طاق عناصر اربعه می خواهد و به شش طناب جهات سه. یعنی مجرد شود ازین هر دو، و به عفت و گرسنگی و بیداری انواع ریاضت می خواهد، و به شوق قصد سلوك، و به تیغ دانش تحصیل علوم، و به جهان كوچك صغری که آن وجود انسان است.

## ۱۲

گفت: از جانب شمال در آید و ربع مسکون طلب کند.

شرح: از جانب شمال به اعتبار آن گفت که ربع مسکون ارض در طرف شمال افتاده است، و به ربع مسکون در بدن انسان محل و مسکن ارواح می خواهد؛ زیرا که بدن انسان مرکب است از [21]. چهار چیز: از روح و عضو و خلط و فضا. پس روح ربعی باشد ازین چهار، و محل این روح ربع مسکون، عالم صغری بود. و این روح سه است: «روح نفسانی» و «روح حیوانی» و «روح نباتی».

## ۱۳

گفت: چون به در شهرستان رسد کوشکی بیند سه طبقه.

شرح: به این کوشك سه طبقه از طبقات سه گانه دماغ می خواهد که آن عبارت از سه بطن است: بطن اول، و بطن اوسط، و بطن آخر. و اینجاست که محل روح نفسانی است.

## ۱۴

گفت: در طبقه اول دو حجره است و در حجره اول تختی از آب نهاده است و یکی بر آن تخت تکیه زده، طبعش به رطوبت مایل است. شرح: به تخت آبی محلی رطب می خواهد که از آن حس مشترك



است که آن مقدم بطن اول است از دماغ، و طبیعت حس مشترك است که به رطوبت مایل است، چنان که گفته خواهد آمد.

## ۱۵

گفت: زیر کی<sup>۱</sup> عظیم است اما نسیان بر او غالب بود، و هر مشکلی که بر او عرضه کنی بگشاید، و لاکن بریادش نماند.

شرح: گفتیم که رطوبت بر او غالب است و هر چه رطوبت بر او غالب باشد قبول اشکال و ترك آن به سهولت کند. یعنی هر محسوس که حس مشترك ادراك<sup>۲</sup> تواند کرد ادراك<sup>۲</sup> کند و لکن حفظ نتواند کرد که نگه داشتن آن نه کار اوست، بلکه آن کار قوت خیال است چنان که گفته خواهد آمد؛ زیرا که حواس ظاهر و حواس باطن همه بسایطاند و از بسیط دو فعل، متغایر یکدیگر صادر نشود<sup>۳</sup>، که دریافتن دیگرست و نگه داشتن دیگر.

## ۱۶

گفت: در همسایگی او در حجره<sup>۴</sup> دوم تختی از آتش گسترده است و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش به بیبوست مایل.

شرح: به تخت آتش محل یابس می خواهد [2b] که از آن قوت خیال است که آن مؤخر بطن اول است از دماغ، و طبیعت او به بیبوست مایل است چنان که گفته آید.

## ۱۷

گفت: کشف رموز، دیر فهم کند اما چون فهم کرد هرگز از یادش

۱- اساس: زیرا که ~

۲- اساس: و ادراك ~



برود.

شرح: زیرا که بیوست بر او غالب است و هر چه بیوست بر او غالب بود قبول اشکال و ترك آن به عسر کند. یعنی قوت خیال چون محسوس ادراک کند دیر ادراک کند، و لکن چون ادراک کرد زود از یادش نرود.

## ۱۸

گفت: چون وی را ببیند چرب‌زبانی آغاز کند و وی را به چیزهای رنگین فریفته کند. و هر لحظه خود را به شکلی بر او عرضه کند، باید که بدیشان هیچ التفات نکند، و روی ازیشان بگرداند و بانگ [بر مرکب]<sup>۲</sup> زند.

شرح: یعنی از شأن قوت خیال آن است که تخیلات بسی فایده بسیار کند، آدمی را و خویشتن را به صورت‌هایی چند متخیلی، منقش کند که آنها را وجود در خارج نباشد تا ضعیف‌عقلان به آن صور بی‌معنی متلذذ شوند. پس انسان باید که قطعاً متابعت و مطاوعت قوت خیال نکند. و ازین جهت گفت: بدیشان التفات نکند و بانگ بر مرکب زند. و مراد از «مرکب» اینجا فکر خواهد بود.

## ۱۹

گفت: به طبقه دوم رود، آنجا هم دو حجره ببیند.  
شرح: طبقه دوم بطن اوسط دماغ است و دو حجره مقدم آن و مؤخر آن است.

۱- اساس: برود ~

۲- بر اساس متن مونس العشاق، نسخه علی پاشا افزوده شد.



## ۲۰

گفت: در حجره اول تختی از باد گسترده بیند، ویکی بر آن تکیه زده، طبعش به برودت مایل.

شرح: به حجره اول، مقدم بطن اوسط دماغ می خواهد، و به بارد طبع قوت وهمی می خواهد؛ زیرا که هر که طبیعت او به برودت مایل باشد وهم بر او غالب بود و از ادراك معقولات قاصر بود. همچون ترکستانیان و صقلاییان ازرق چشم اشقرموی، که طبیعت ایشان در غایت برودت [3a] باشد و قوت وهمی بر ایشان غالب، و از ادراك معقولات بی نصیب.

## ۲۱

گفت: دروغ گفتن، و تهمت نهادن، و هرزه گفتن، و از راه بردن دوست دارد، و پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند.

شرح: یعنی از شأن قوت وهم است تصورات بی توجیه کردن، و التباس معانی کاذبه با معانی صادق. و این که گفت: از راه بردن دوست دارد، یعنی حکم کند که هر چه موجود است باید که محسوس بود و شخصی که زیرک نباشد این توهم در ذات او راسخ شود. پس موجودات جز اجسام نپندارد و حقایق معقول را منکر بود، و از راه صواب بیفتد.<sup>۱</sup> و هر وقتی که دو مقدمه در نفس يك شخص حاصل شود، وهم معاونت کند نفس را در ترکیب آن هر دو مقدمه، حالی که به استنباط نتیجه رسد وهم واپس جهد؛ زیرا که ترکیب مقدمتین از محسوسات انتزاع کنند و

۱- اساس: بی + از نصب ~

۲- اساس: نیفتد ~



لکن استنباط نتیجه تعلق به معقولات دارد.

## ۲۲

گفت: در حجرهٔ دوم تختی از بخار نهاده، و یکی بر آن تخت تکیه زده،

طبعش به حرارت مایل.

شرح: یعنی در مؤخر بطن اوسط دماغ قوتی است که آن را قوت متخیله گویند، و به این [جهت] گفت: تختی<sup>۱</sup> از بخار نهاده. یعنی این قوت دو عمل می کند از برای آن که حرارت چون در آب اثر کند اجزای آب لطیف کند، و کثافت آب را باطل گرداند، و بخار شود. پس حقیقت بخار «آبی لطیف شده» باشد. پس بخار مرکب بود از اجزای آبی و اجزای آتشی. و ما گفتیم که محل حس مشترك آبی است، و از شأن حس مشترك ادراک صور محسوسات است. پس قوت متخیله مدرك صور محسوسات باشد. و گفتیم که محل قوت خیال آتشی است [3b] و از شأن او حفظ مدركات حس مشترك است. پس قوت متخیله نیز حافظ صور محسوسات خویش باشد. همچنان که از عالم معقول چون چیزی بر نفس منکشف شود قوت متخیله بر سبیل جزئی آن را ادراک کند و در کسوت اصوات و حروف کشد و حکایت کند. و ما به این حفظ التباس معانی می-خواهیم در صورتی مناسب. پس معلوم شد که قوت متخیله هم مدرك است و هم حافظ معنی ملتبس.

## ۲۳

گفت: نیک و بد بسیار دیده، گاه به صف فرشتگان [بر آید]<sup>۲</sup> و

۱- اساس: تخت ~

۲- بر اساس متن مونس العشاق، نسخهٔ علی پاشا افزوده شد ~



گاه به صفت دیوان. چیزهای عجیب پیش او باشد. ...  
 شرح: یعنی وقتی که عقل او را به گفتن تلقین کند نیک باشد و  
 فرشته بود و «مفکره» اش گویند؛ و وقتی که وهم او را تلفیق کند بد باشد  
 و دیو بود و «مخیله» اش خوانند.

## ۲۳

گفت: نیر نجات نیک داند و جادوی از وی آموزند.  
 شرح: یعنی از شأن قوت متخیله آن است که ترا کیب و تفاصیل  
 چون آدمی بی سر و آدمی دو سر [بنماید] و تشخیص ارواح نیز هم  
 تعلق بدو دارد، همچنان که مشایخ را در خلوت دست می دهد که ارواح  
 انبیا و اولیا را مشاهده می کنند، و همچنان که پیغامبر ما - صلوات الله  
 علیه - جبریل را در صورت دحیه کلبی مشاهده می کرد؛ این همه کار قوت  
 متخیله است.

## ۲۵

گفت: چون وی را ببیند چاپلوسی کند، و دست در عنانش زند،  
 و جهد کند تا او را هلاک کند.

شرح: یعنی وقتی که وهم او را تلقین کند مردم را به خود مشغول  
 کند تا از ادراک معقولات محروم ماند.

## ۲۶

و گفت: تیغ به او نماید، به تیغ ایشان را بیم کند تا بگریزند.  
 مراد از تیغ بر زمین قاطعه است که تعلق به کلیات معقول دارد.

## ۲۷

و گفت: به طبقه سوم رسد حجره ای بیند دلگشای، در آن حجره



تختی از خاک گسترده، [4a] و بر آن تخت یکی تکیه زده، طبعش به اعتدال نزدیک، تفکر بر او غالب.

شرح: طبقه سوم، بطن آخر دماغ است که محل قوت حافظه است. و آن که گفت: طبعش به اعتدال نزدیک<sup>۱</sup>، یعنی التباس حق به باطل نکند و هرچه قوت وهم بدو سپارد بعد از چند سال همان بعینه در او محفوظ باشد که اگر قوت غیر معتدل باشد البته طرفی از او بر طرفی دیگر راجع آید<sup>۲</sup>. پس هرچه آنجا محفوظ باشد یا زاید [بود] یا ناقص، به حسب مزاج خود.

## ۲۸

گفت: چون فارغ شود قصد رفتن کند پنج دروازه پیش آید.

شرح: یعنی چون از مخالطة حواس باطن فارغ شد قصد مطالعه حواس ظاهر کند که پنج دروازه عبارت از پنج حواس ظاهر است.

## ۲۹

گفت: دروازه اول دو دارد و در هر دری تختی گسترده طولانی، بر مثال بادامی، و دو پرده<sup>۳</sup> یکی سپید و دیگر سیاه، در پیش او آویخته.

شرح: به دروازه اول حس بصر می خواهد و به تخت طولانی، چشم می خواهد که بر مثال بادام است و به [دو] پرده سپید و سیاه<sup>۴</sup>. مقله چشم.

۱- اساس: نزدیکی ~

۲- اساس: راجع اند ~

۳- اساس: پرده دار ~

۴- اساس: سپیدی و سیاهی ~



۳۰

گفت: بندهای بسیار بردروازه زده.

شرح: به این بندها عروقی چند می‌خواهد که از او منشعب‌اند و طبقات سبعة و رطوبات ثلاثه.

۳۱

گفت: یکی بر تخت تکیه زده، و دیدبانی بدو تعلق دارد.

شرح: دیدبان حس بصر است که حقیقت آن جسمی لطیف است که از دماغ ممتد می‌شود به عصبه مجوفه، و در تجویف این عصبه مجوفه سریان می‌کند تا احساس مبصرات به واسطه آن می‌تواند [کردن].

۳۲

گفت: از چندین ساله راه بتواند دید، و بیشتر در سفرها باشد و از

جای نجنبند.

شرح: یعنی ابصار او مر مبصر را از مسافت بعید آسان است. و به این که گفت که: «از جای خود نجنبند»، طلاق مذهب قومی می‌خواهد که قایل‌اند به خروج شعاع، که ممتد می‌شود از بصر به مبصر؛ و اثبات مذهب این قوم [4b] که قایل‌اند به انطباع صورت مرئی در رطوبت جلیدی.

۳۳

گفت: هر جا که خواهد اگر چه مسافتی بود، به يك لمحہ برود.

شرح: یعنی چون محاذات بصر با مبصر حاصل شود انطباع مبصر در بصر حاصل شود و اگر چه مسافت بعید بود که يك لمحہ بیش نبود.



## ۳۴

گفت: چون بدو رسد، بفرماید تا هر کسی به دروازه نگذرند<sup>۱</sup>.  
 شرح: یعنی آنچه محاذی چشم راست باشد چشم راست ادراك  
 کند، و آنچه محاذی چشم چپ بود چشم چپ ادراك کند.

## ۳۵

گفت: اگر زجایی رخنه‌ای پیدا شود زود<sup>۲</sup> خبر باز دهد.  
 شرح: اگر اندك حجابی حایل شود میان او و صورت مرئی، زود  
 ادراك کند.

## ۳۶

گفت: به دروازه دوم رود، آن را نیز دو در باشد، و هر دری را  
 دهلیزی هست دراز، پیچ در پیچ، طلسم کرده.  
 شرح: به «دروازه دوم»، گوش می‌خواهد، و «پیچ در پیچ» ارتفاع  
 پر انحطاط صورت گوش، و به «دهلیز دراز» ثنبة الصماخ.

## ۳۷

گفت: در آخر هر دری تختی نهاده مدور، و یکی بر هر دو تخت<sup>۳</sup>  
 تکیه زده، و او صاحب خبر باشد.  
 شرح: به تخت مدور طبله سامعه می‌خواهد، و آن که بر [هر دو]  
 تخت تکیه زده، حس سمع است؛ صاحب خبر ازین جهت گفت.

۱- اساس: بگذرند ~

۲- اساس: و + زود ~

۳- اساس: هر دو در ~



## ۳۸

گفت: او را پیکي در راه است که پیوسته در تپش می‌باشد و هرچیر که حادث می‌شود آن پیک به او می‌رساند.

شرح: به این پیک، هوایی می‌خواهد که مجاور صماخ است که چون هوا متموج شود نسبت قلعی یا قرعی تموج او به آن هوا رسد که مجاور طبله سامعه است. پس طنینی در او حادث شود، پس حس سمع، آن [را] دریابد و مسموع شود.

## ۳۹

گفت: بفرماید تا هرچه بشنود زود باز نماید، و هر صوتی<sup>۱</sup> به خود راه ندهد [5a] و بهر آوازی از راه نروذ.

شرح: یعنی مسموعاتی چند که حاصل شود بر عقل عرضه کند تا اگر او مصلحت بیند در لوح خیال مـ کوز کند، و الا رد کند و نیز کمتر مباشر<sup>۲</sup> مسموعات شود.

## ۴۰

گفت: از آنجا به دروازه سوم رود، او را نیز دو در است، و هر دری دهلیزی دارد، می‌رود تا هر دو دهلیز سر از حجره‌ای بر آرد. در آن حجره دو کرسی نهاده و یکی بر هر دو کرسی نشسته.

شرح: به این دو حجره [دو سوراخ]<sup>۳</sup> انف می‌خواهد، و به آن هر دو کرسی زائدتین دماغ می‌خواهد که شبیه است به حمله ندی، و به

۱- اساس: صورتی ~

۲- اساس: مباشرت ~

۳- اساس: لعشر (؟) ~



آن که بر کرسی نشسته، قوت شم می خواهد.

## ۴۱

گفت: و خدمتکاری دارد که او را «باد» گویند و همه روز گرد جهان

می گردد و هر خوشی و ناخوشی که بیند بهر دای به او می آورد.

شرح: روشن است که هوا خدمتکار قوت شامه است که ادراک

قوت شم مرشوموم را به توسط هواست، که اگر هوا از اجزای ذی رایحه

منفصل نشدی، ادراک برشم ممتنع بودی.

## ۴۲

گفت: آنرا می ستاند و خرج<sup>۱</sup> می کند.

شرح: یعنی هر حسی را محسوسی خاص است که خرج و معیشت

او از آن محسوس است.

## ۴۳

گفت: او را بگوید تا ستد و داد کم کند و گرد فضول<sup>۲</sup> نگردد.

شرح: به داد و ستد نا کردن، عدم اشتغال این حس می خواهد به

محسوس<sup>۳</sup>.

## ۴۴

[گفت]: از اینجا به دروازه<sup>۴</sup> چهارم رسد و آن دروازه فراخ تر ازین

دروازهها بیند.

شرح: به این دروازه<sup>۴</sup> فراخ تر<sup>۴</sup>، ثقبه الفم می خواهد، یعنی صور اخ

۱- اساس: بد + خرج ~

۲- اساس: فضولی ~

۳- اساس: + می خواهد ~

۴- اساس: فراخ بر ~



دهن، که فراخ تر است از آنهای دیگر.

## ۴۵

گفت: درین دروازه چشمه [ای] بیند خوش آب.

شرح: به این چشمه آن رطوبت عذب می خواهد که حق تعالی در سطح دهن آفریده؛ از جهت آن که عندالمصع با<sup>۱</sup> طعام [5b] مختلط شود.

## ۴۶

گفت: پیرامن چشمه دیواری است از مروارید.

شرح: به این دیوار صفت دندان می خواهد که محیط است به سطح دهن، و به آن رطوبت عذب.

## ۴۷

گفت: در میان چشمه تختی هست روان.

شرح: تخت روان زبان است از جهت آن که بیشتر اوقات در حرکت باشد.

## ۴۸

گفت: یکی بر آن تخت نشسته است و او را «چاشنی گیر» گویند، و فرق می کند میان چهار مخالف، و قسمت و ترتیب هر چهار می تواند کردن، و شب و روز به این کار مشغول است.

شرح: به «چاشنی گیر» قوت ذائقه می خواهد که بر سطح زبان قائم است و فرق می کند میان مطعوماتی که از اختلاط کیفیات اربعه - که آن چهار مخالف اشارت بدان است - حاصل می شود چون حلاوت و مرارت و ملوحت و عفوصت.



## ۴۹

گفت: بفرماید تا این شغل در باقی کند الا به قدر حاجت.  
 شرح: یعنی به اکتساب مطعومات مشغول نشود الا به قدر آن که  
 قوام بدن بر او باشد.

## ۵۰

گفت: از اینجا به دروازه پنجم رود و آن دروازه پیرامون شهر  
 در آمده است و هر چه در شهرستان است در میان این دروازه هست.  
 شرح: به این دروازه جمیع بشره می خواهد که شامل است همه  
 حواس را.

## ۵۱

گفت: گرداگرد آن دروازه بساطی گسترده است و یکی بر آن  
 بساط نشسته، چنان که بساط از وی پر است.  
 شرح: به این بساط گسترده گرداگرد دروازه آن عصب مفروش  
 می خواهد که بر جمیع بشره ساری است، و به آن که بر بساط نشسته، قوت  
 لامسه می خواهد که لمس شامل است همه حواس را.

## ۵۲

گفت: بر هشت مخالف حکم می کند، و فرق میان هر يك پدید  
 می کند، و يك لحظه از آن کار غافل نیست.  
 شرح: به این هشت مخالف، کیفیات اربعه [6a] می خواهد که آن  
 حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و خفت و ثقل و ملامت و  
 خشونت، که اینها همه به لمس احساس [و] فرق توان کرد.



۵۳

گفت: اورا معروف خوانند.

شرح: یعنی همه حیوانات این قوت لمس می شناسند و معروف همه است، و هیچ حیوان نباشد که اورا قوت لامسه نباشد با آن که شاید که اورا بعضی ازین حواس نباشد. چون عقرب که حس بصر ندارد.

۵۴

گفت: بفرماید تا بساط درنوردد<sup>۱</sup>.

شرح: همچنین عدم کثرت استعمال این قوت می خواهد مر ملبوسات<sup>۲</sup> را.

۵۵

گفت: ازین پنج دروازه بدرجهاند میان شهرستان برآید و قصد بیشه شهرستان کند.

شرح: به بیشه شهرستان منابت اعضای حواس می خواهد که آن محل روح نباتی است که آن کبد است.

۵۶

گفت: چون به اینجارسد آتشی بیندافروخته، و یکی نشسته، و چیزی می پزد، و یکی آتش تیز می کند و یکی سخت گرفته است تا پخته شود، و یکی آنچه سر جوش است و خوشتر و لطیفتر، جدا می کند و آنچه دربن<sup>۳</sup>

۱- اساس: درنوردند، بر اساس متن مونس العشاق، نسخه علی پاشا

تصحیح شد ~

۲- اساس: ملبوسات ~

۳- اساس: دربن ~



دیگک مازده است جدا می‌کند، و یکی برمی‌گیرد و بر اهل شهرستان قسمت می‌کند؛ آنچه لطیف است به لطیف می‌رساند و آنچه کثیف است به کثیف.

شرح: با آن آتش افروخته تنور معده می‌خواهد که از غایت حرارتی که آنجاست با آتشی افروخته می‌نماید، و به آن که چیزی می‌پزد قوت جاذبه می‌خواهد که او جذب طعام می‌کند از جهت پختن، و به آن که آتش تیز می‌کند قوت هاضمه، که اوست که طعام را می‌گدازد و احالت آن می‌کند، و به آن که سخت گرفته است قوت ماسکه می‌خواهد که اوست که طعام را می‌گیرد تا قوت هاضمه آن را هضم می‌کند، و به آن که سر جوش و بن دیگک جدا می‌کند قوت دافعه می‌خواهد که اوست که فاصل<sup>۱</sup> است میان غذای لطیف و کثیف؛ [6b] و کثیفی را که صلاحیت آن ندارد که جزء مغذی شود دفع می‌کند به معیار مستقیم، تا به مقعد و منافذ ذکر<sup>۲</sup>، و لطیف رها می‌کند تا قوت غاذیه در او عمل کند.

## ۵۷

همچنان که گفت که: پاک لطیف را به لطیف می‌رساند و کثیف را به کثیف.

شرح: یعنی قوت غاذیه است که متصرف است در ماده غذا، و غذا را به اجزا و اعضای مغذی می‌رساند و جبهی که همه سه جوهر مغذی باشد. مثلاً أحر ما فی البدن روح است و قلب، پس أحر ما فی الغذاء به ایشان رساند. و ابرد ما فی البدن شحم است و بلغم، پس ابرد ما

۱- اساس: فاضل ~

۲- ذکر. چنین است در اساس ~



فی الغذاء به ایشان دهد. و ارطب ما فی البدن بلغم است و دم، پس ارطب مافی الغذاء به ایشان رساند. و ایس مافی البدن شعر است و عظم، پس ایس مافی الغذاء به ایشان رساند تا مناسبت نگاه داشته بود.

## ۵۸

گفت: یکی ایستاده است دراز بالا، هر که از خوردن سیر می شود گوشش می گیرد و به بالا می کشد.

شرح: به این دراز بالا «قوت نامیه» می خواهد. و دراز بالا به اعتبار آن گفت که بالیدن [و] نشو و نما تعلق به او دارد. و آن که گفت: چون از خوردن سیر شود گوشش گیرد و به بالا کشد، یعنی چون قوت غاذیه اغذیه مناسب به اجزا و اعضای مغتذی رساند، قوت نامیه آن مغتذی را افسادی کند در اقطار ثلاثه که آن طول است و عرض است و عمق، بر تناسب طبیعی، تا به غایت نشو.

## ۵۹

و گفت: گرازی و شیری میان بیشه ایستاده اند، یکی به کشتن و دریدن مشغول است، دیگری به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول. شرح: به گراز و شیر، قوت شهوت می خواهد، و قوت غضبی اینجاست که محل روح حیوانی است که آن دل است. و آن که گفت: یکی به کشتن و دریدن مشغول است، یعنی از شأن قوت غضبی است تندی [7:1] و دریدگی کردن و دفع مضار. و وقتی که چیزی احساس کرد که بر مراد او باشد خون دل را بجوشاند از جهت کینه خواستن. پس کشتن و دریدن به این اعتبار گفت که تعلق به او دارد. و به این که گفت: یکی به دزدی کردن و خوردن و آشامیدن مشغول است، یعنی از شأن قوت



شهوته است که راغب باشد به طلب و قصد مناکح و جلب ملبس.

## ۶۰

گفت: کمندی از فترک بر گشاید و در گردن ایشان اندازد و محکم ببندد و هم آنجا شان ببندازد.

شرح: یعنی به قوت عقل و احاطت دانش این هردو، که قوت شهوت و غضب اند، مسخر کند و منقاد امر و نهی شرع و عقل گرداند.

## ۶۱

گفت: عنان مرکب گرداند و بانگک بر مرکب زند و به یک تک ازین نه دربند بدر جهانند.

شرح: یعنی چون از جهان کوچک - که آن عالم اصغرست - بدر آید، قصد جهان بزرگ کند که آن عالم اکبرست، و آن، نه دربند عبارت از افلاک تسعه است یعنی از جسمانیات به یکبار ترقی کند.

## ۶۲

گفت: به در دروازه بدارد.

شرح: چون از عالم حس ترقی کند آنگاه ابتدا شروع در عالم عقل کند.

## ۶۳

گفت حالی پیری ببند که آغاز سلام کند و او را بنوازد و به خودش خواند.

شرح: به آن پیر «عقل اول» می خواهد، و به سلام پیر و نواختن، فیضی می خواهد.



۶۴

گفت: آنجا چشمه‌ایست که آن را «آب زندگانی» خوانند در آنجا غسل کند.

شرح: مراد به این چشمه حیات سرمدی است، و غسل در آن اتصاف رونده است به حیات حقیقی، و تجرد او از یاد عالم محسوس.

۶۵

گفت: چون زندگانی ابد یافت کتاب الاهیست بیاموزد.

شرح: یعنی چون تناسب و استعداد او را حاصل شد فیض علوم بر وی فایض کند.

۶۶

گفت: بالای آن شهرستان شهرستانی دیگر است، راه بدو نماید.

[7b]

شرح: یعنی ماورای عقل «حظیره القدس» است آنجا که مشاهده جمال حضرت عزت است. یعنی عقل هادی او باشد بدان عالم.

۶۷

گفت: سیاحتش تفسیر کند.

شرح: در او ایمل تفسیر سیاحت به انتشار فواید کرده ایم. یعنی چون رونده مجمع علوم حقیقی و محل معارف عینی گشت فایده او و فیض علم او بر ابناء نوع او فایض گردد. او را تعلیم کند.

۶۸

گفت: اگر حکایت آن شهرستان با شما کنم فهم شما بدان نرسد و



در دریای حیرت غرق شوید، بدین اختصار کنم.

شرح: وصف عالم روح به زبان درعالم جسم نتوان کرد، چنان که در اول بیان کردیم. اکنون رموز و اشارات به آخر رسید و مابقی<sup>۱</sup> برسبیل اجمال بگوییم.

## ۶۹

گفت: چون عشق آن حکایت بکرد، زلیخا سبب آمدن او پرسید، او حکایت برادران خود کرد و عدم التفات حسن به ایشان، و شدن حسن به پیش یوسف. زلیخا خانه با وی پرداخت. چون یوسف به مصر افتاد، عشق گریبان زلیخا بگرفت و به تماشای یوسف برد، پای دلش به سنگ حیرت بر آمد، چون یوسف عزیز مصر شد خبر به کنعان رسید، حزن دست یعقوب و فرزندان گرفت و به مصر آمد، یوسف با زلیخا دید بر تخت نشسته. چون به زانوی ادب بنشست و روی برخاک نهاد، یعقوب با فرزندان موافقت کردند، گفت: ای پدر تعبیر این خواب است که با تو گفتم. «یا أبت انی رأیت أحد عشر کوباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین<sup>۲</sup>». این بود که می خواستم نوشتن. والله أعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب. تمت

۱- اساس: ما باقی ~

۲- یوسف (۱۲) / ۴.

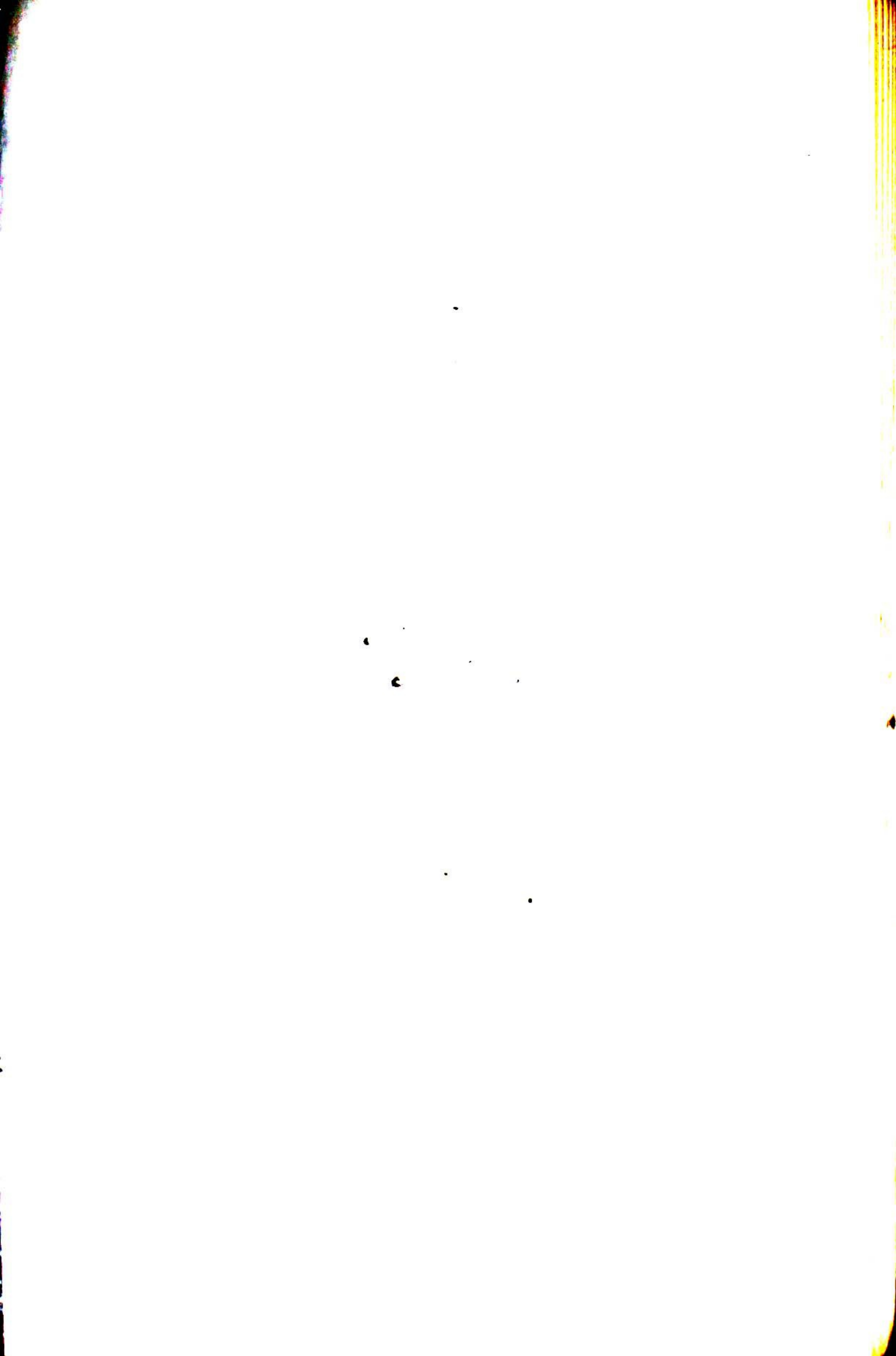






توضیحات







## توضیحات

بیت ۴ . نیرنگت زن: اسم فاعل است از نیرنگت زدن. طرح کردن. افسون و سحر کردن. خلق کردن.

— . وسایط هیولی: وسایط (وسائط) جمع و سیطه است به معنای اسباب. در میان فارسی زبانان جمع واسطه نیز هست. هیولی ماده اولیه عالم را گویند که به صورت متصور و به احوال و اشکال متحول و متقلب است. و آنرا واحد و بسیط می دانند.

ب ۵ . صعیفه: نامه، کتاب، کاغذ، ورق.

ب ۶ . کارگاه تقویم: محل و جای ساختن و راست کردن چیزی. کنایه از جهان و عالم است.

ب ۷ . اطباق: جمع طبق، پوشش، هر یک از اشکوبهای آسمان.

ب ۷ . احداق: جمع حدقه. کاسه چشم، حفره چشم، مردمک چشم.

ب ۸ . خلاق جهان به کاف و نونی: کاف و نون کنایه از لفظ «کن» است به معنی شو، موجود شو، از کان یکون، بنابر آرای عارفان خداوند گفت: «کن». قلم پیدا شد، بعد از پیدا شدن قلم جمیع مظاهر به وجود آمدند.

ب ۱۰ . بل حمد و ثناهم از مقالشن: اشاره دارد به آیات تحمید که در کلام قدیم هست. و نیز گویا عربشاه به حدیث معروف «لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک» نظر داشته بوده است.

ب ۱۳ . ناسوت ... لاهوت: ناسوت در مصطلح عارفان به معنی عالم



- طبیعت و جهان مادی است در مقابل لاهوت، به معنی عالم امر و جهان غیب. به تعبیری، مطابق با آرای صوفیان، لاهوت عالم ذات الهی است که سالک را در آن مقام، فناء فی الله حاصل می‌شود، و ناسوت عالم تعلقات سالک است.
- ب ۱۴ . پنجه زدن با (-): چنگ زدن با (-)، کنایه از مقابله کردن، پهلوزدن، برابری و همسری نمودن.
- ب ۱۵ . حدود: جمع حد، کرانه، مرز. ممیز و تعریف شی به ذاتیات. — چنانچه ارباب منطق گفته‌اند که حد عبارت از ممیز ذاتی است و رسم ممیز عرضی.
- ب ۱۸ . نه فلک: بنا بر آرای منجمان پیشین هر یک از سیارات هفتگانه را فلکی است به این ترتیب: قمر که فلک آن ماه است، عطارد که فلک آن تیر است. فلک زهره، ناهید است، فلک شمس، آفتاب، و فلک مریخ، بهرام، و فلک مشتری، اورمزد، و فلک زحل، کیوان. بالای این هفت فلک دو فلک دیگر هست یکی فلک ثوابت که آن را فلک اطلس گویند و دیگر فلک الافلاک.
- ب ۱۹ . منشور هبأ: هیات قلب هبأ منشور است به معنی گرد پراکنده و متفرق. گرفته شده از آیه «وقدمنا الی ما عملوا من عمل، فجعلناه هبأ منشوراً، فرقان (۲۵) آیه ۲۵.
- ب ۲۰ . تارات: جمع تاره است به معنی دفعه‌ها، مرتبه‌ها، مانند کرات.
- ب ۲۲ . وحدت چو فتاد ... این بیت اشاره به آرای صوفیان و عارفان دارد در خصوص وحدت در کثرت. به طوری که جهان غیب و شهادت وجودی واحد است، چنانچه هیچ بودی جز واحد تعالی نبود و نیست. واحد است که در مراتب و اطوار به حسب درجات تجلیات به صورت کثرات نموده، و در هر مظهری خاص ظاهر گشته. بنابراین کثرات در حقیقت نمودار واحدند.
- ب ۲۴ . حدیث پیچ در پیچ: حدیث پر خم و پیچ، سخن پوشیده و غامض،



سخنان درهم و پرخم.

ب ۲۵ . سجاده نشین: سجاده را معرب سه جاده دانسته اند که در مصطلح عارفان عبارت از شریعت و طریقت و حقیقت است . سجاده نشین، کنایه از کسی است که بر سه طریق و جاده مذکور استوار و متین نشیند. این کلمه هم اکنون نیز در عرفان شبه قاره هند و پاکستان به معنی پیرو مرشد استعمال دارد. ب ۲۵ . می: در اینجا مفهوم عرفانی آن مراد است به معنی غلبات عشق، و ذوقی که از دل سالک بدرآید و موجب بسط و شادمانی او گردد.

ب ۲۶ . خاک راه بودن: کنایه از بی قدر و ناچیز بودن است.

ب ۲۷ . کونین: کون + ین، علامت تشبیه مأخوذ از عربی. هر دو جهان، عالم ارواح و عالم اجسام.

ب ۲۸ . تجلی جمال: بنا بر آرای عارفان، خداوند را دو تجلی است: تجلی جلالی و تجلی جمالی. تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد از اوست، و تجلی جمالی مستلزم لطف و رحمت و قرب او. ازین تجلیات دو گانه گاه به تجلی یدین نیز یاد شده، بدین منظور که در پی هر تجلی جلالی، تجلی جمالی هست، به طوری که در تجلی جلالی، به حجاب عزت و کبریا از نظر سالک پوشیده می ماند و در کمون است و در تجلی جمالی، به وجه و حقیقت خود بروز می کند.

ب ۲۹ . هستی: در اینجا مراد از هستی، وجود سالک است با همه تعلقات بشری او، که در سلوک به حکم «موتوا قبل أن تموتوا» این هستی او می میرد و جمیع تعلقات و صفات بشری او محو می شود، و به هستی و وجود حق متعلی و آراسته می گردد و از هستی نموداری خود بی خبر می ماند.

ب ۳۱ . بشکسته طلسم... کنایه از باز کردن گره از کار چیزی، باطل کردن طلسم چیزی، مشکل چیزی را حل کردن.



ب ۳۱ . گم‌ن‌دیر: دیر‌کهن، کنایه از جهان مادی و عالم کون و فساد است.

ب ۳۱ . سبک سیر: سبک‌رو، تندرو، چابک.

ب ۳۳ . فنا... بقا: مراد از فنا، نابودی جهت بشری است در جهت

ربوبی، و سقوط اوصاف مذمومه بشری؛ و مراد از بقا،

تجلی سالک است به اوصاف محموده ربوبی.

ب ۳۷ . مجردان: جمع مجرد است که در مصطلح صوفیه کسی را گویند

که از تعلقات و ادناس و رذائل دنیوی بدور شده باشد و

مجرد و تنها از اوصاف مذمومه مذکور به سیر الی‌الله

پرداخته باشد.

ب ۳۸ . مقام ماعرفناک: اشاره دارد به حدیث نبوی «ما عرفناک حق

معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک»، که به صورت «ما عبدناک

حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک» نیز آمده است.

ب ۴۱ . واوصاف تو غیرذات نبود: اشاره دارد به این نکته کلامی که

صفات حق تعالی عین ذات اوست به خلاف اشاعره که

صفات را زائد و علاوه بر ذات می‌دانند و یا دسته‌ای از

معتزله که به نیابت صفات قائل‌اند. اما حکما و صوفیه را

و نیز امامیه را اعتقاد بر آن است که صفات حق تعالی نه

زائد بر ذات است و نه خارج بر ذات، بلکه عین ذات است.

صوفیه می‌گویند: مفایرات ذات و صفات بحسب تعقل است،

یعنی همچنان که مفهوماً متغایرنند مصداقاً هم متغایرنند؛

زیرا آنان صفات را تعینات ذات حق می‌دانند و تعینات در

نظر آنان عبارت از نسبت و اضافت است. بنابراین ذات

با تعینات غیر از ذاتی است که با تعین دیگر می‌باشد، البتّه

بحسب تعقل، نه بحسب خارج.

ب ۴۲ . هم اول تست... متضمن مضمون آیت ۳ از سوره ۵۷ است:

هو الاول والآخر والظاهر والباطن...

ب ۴۳ . زین سوی خط قدم نیایی: اشاره دارد به این که خداوند تعالی



حکیم قدیم است یعنی ذات و صفات و... او تعالی قدیم است و هرچه و رای خط قدم است محدث است و آفریده.

ب ۴۴ . علم برآرد: آشکار شود، پیدا و پدید گردد.

ب ۴۵ . ور پرده کبریا برافتد: پرده برافتیدن از (-)، کنایه از بروز و ظهور آن (-) است.

ب ۵۰ . غرة صبح: غره به اول مضموم و تشدید ثانی به معنی سپیدی پیشانی اسب است و نیز اول و آغاز هر چیز را گویند.

ب ۵۰ . قبه سبز: کنایه از آسمان است.

ب ۵۰ . چتر زردروز: کنایه از آفتاب است.

ب ۵۱ . فرقدان: فرقد + ان، علامت تشبیه. دو ستاره نزدیک قطب شمال را گویند که در قسمت پیشین صورت بنات النعش کوچک قرار دارند.

ب ۵۲ . عسجد: به فتح اول و سوم، زر، طلا و دیگر گوهرهای درخشان مانند مروارید و یاقوت را گویند. در همین بیت، سرادق زبرجد کنایه از آسمان است.

ب ۵۳ . معلم به طراز... معلم به ضم اول و فتح سوم، نشان دار، منقش، مخطط. و طراز: نگار جامه، حاشیه پارچه که به رنگی غیر از رنگ متن، رنگامیزی شده باشد.

ب ۵۴ . تا کرد سهیل را یمن تاب: اشاره دارد به محل تابش ستاره سهیل، که در اواخر فصل گرما، آنگاه که وقت پخته شدن میوه - هاست. در یمن مشهور است، و به همین سبب آن را سهیل یمانی می خوانند.

ستاره مزبور از جمله ثوابت قدر اول در صور فلکی به شمار می رود.

ب ۸۳ . بازیست قوی بلند پرواز: قوی قید است از برای بلند پرواز .

ب ۵۵ . شاه خاوری: کنایه از آفتاب است.

ب ۵۵ . دیوان قضا به مشتری داد: مشتری ستاره ای است بر فلک ششم،



که اهل تنجیم قضاوت فلك را از آن او می دانند و قاضی  
فلکش می نامند.

ب ۶۰ . مستنیر: نور جوینده؛ طلب روشنی کننده، روشن و درخشان.

ب ۶۰ . سریر: تخت.

ب ۶۱ . عظام: به کسر اول، جمع عظم به فتح اول، استخوان.

ب ۶۱ . برکشیدن: بالا بردن، مرتفع کردن، ساختن.

ب ۶۷ . مثلثات خوشبوی: نام عطر و خوشبویی است که قرصهای آن را سه

گوشه سازند. این عطر را بدان دلیل که از مشک و صندل

و کافور ترکیب می کنند، مثلث گویند.

ب ۶۸ . قرّة العین: آنکه موجب خنکی و روشنایی چشم گردد، نور دیده.

ب ۶۸ . طفل عینین: طفل چشمها، مردپک چشمها.

ب ۷۴ . حقه لعل: حقه به ضم اول و تشدید قاف، ظرفی است چوبی که در

آن مروارید و جواهرات نهند. حقه لعل کنایه از دهان

است.

ب ۷۷ . حب تگرگ: دانه ژاله.

ب ۸۳ . بازیست قوی بلند پرواز: قوی قید است از برای بلند پرواز.

ب ۸۵ . شایسته دست پادشاهست: اشاره دارد به ادبی از آداب ملوک و

سلاطین پیشین، که باز از نشانه های آنان بوده، و چنین

بازی را شکار کردن و صید کردن می آموخته اند.

ب ۸۶ . تنسیق: نظم دادن، آرامتن، بهم پیوستن.

ب ۸۷ . گنج شایگانی: گنج شایگان + ی نسبت. شایگان به معنی شایسته

و سزاوار است. گنج شایگان، یعنی گنجی که شاهان راست،

گنجی که لایق شاهان است. نام یکی از گنجهای خسرو

پرویز.

ب ۹۰ . عذر نیوش: نیوش از مصدر نیوشیدن است به معنی شنونده،

عذر نیوش یعنی عذر شنو، عذر پذیر.

ب ۹۴ . مجمر: آتشدان، منقل آتش.



- ب ۹۵ . گره‌گیر: گره + گیر: گیرنده. گره‌پذیر، عقده‌پذیر.
- ب ۱۰۶ . سلسال: آب‌گوارا، آب‌روشن و شیرین.
- ب ۱۰۷ . دوستگانی: پیاله شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صفا به دیگری دهد.
- ب بدسگال: بداندیش، آنکه اندیشه بد و ناخوب دارد.
- ب ۱۲۰ . جان تفته‌مکن... تفته یعنی بسیار گرم شده، گداخته شده، مکر، آزرده.
- ب ۱۲۴ . خنگ اخضر: کنایه از ماه است یا صبح صادق.
- ب ۱۲۷ . کاسب طلبم‌زند سکندر: سکندر زدن یا سکندری کنایه از بسته سر در آمدن اسب را در رفتار است. شاعری گوید:
- سکندر خورد اسب عمر دارا
- ب ۱۲۹ . سرادقات: جمع سرادق به‌ضم اول، سراپرده‌ها. عده‌ای سرادق را معرب سراپرده دانسته‌اند.
- ب ۱۳۰ . بر نشان به‌گاهم: گاه: تخت. اشاره به‌داستان یوسف (ع) دارد که برادران، او را در چاه کردند، و توسط کاروانی، بر حسب تصادف بدر کشیده شد، و به مصر برده شد، و سر انجام عزیز مصر شد و بر تخت پادشاهی نشست.
- ب ۱۳۲ . آل یاسین: آل یس، خاندان رسول اکرم (ص)، اهل بیت پیغمبر (ع)
- ب ۱۳۷ . باز گاه لولاك: اشاره دارد به حدیث «لولاك لما خلقت الافلاك». صاحب اللؤلؤ المرصوع ص ۶۶ حدیث مزبور را به این لفظ تأیید نمی‌کند و می‌گوید: حدیث لولاك به این صورت وارد است: لولاك ما خلقت الجنة ولولاك ما خلقت النار. ر.ک: احادیث مثنوی ۱۷۲ .
- ب ۱۴۰ . رخس تو براق عرش پیما: مراد براق حضرت رسول (ص) است که در شب اسرا در فرمان وی بود. لازم به یادآوری است که سیره نویسان نخستین مرکب که پیامبر (ص) را تابیت المقدس برد، براق می‌نامند و پس از آن وسایل و اسباب



دیگر مانند معراج، اجنحة ملايکه، جناح جبرئیل و رفرف  
به فرمان وی آمد.

ب ۱۴۲ . فغفور: فغ (بت) + فور (پور، پسر). نام ولقب پادشاهان چین  
است.

ب ۱۴۴ . درفش کاویانی: درفش و علمی بوده از چرم که بنا برد استان-  
های ایرانی کاوه آهنگر که از ستم ضحاک به ستوه آمده  
بود، آن علم و پرچم را بر سر چوبی کرد و مردم را بر ضحاک  
بشورانید. فریدون آن درفش را به فال نیک گرفت و به  
زر و گوهر بیاراست و محترم شمرد.

ب ۱۴۴ . برد آب... آب در اینجا به معنی آبرو، رونق و عزت است.

ب ۱۴۵ . ای واسطه نظام ابداع: متضمن حدیثی است مشهور به این قرار:  
او لاک لما خلقت الافلاك. ر.ک به تعلیقه بیت ۱۳۷ .  
نظام ابداع یعنی دستگاه آفرینش.

ب ۱۴۵ . اقطاع: بخشیدن قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگی  
کند، تیول، مستمره.

ب ۱۴۸ . تخت اردوانی: تخت منسوب به اردوان. اردوان نام پنج تراز  
پادشاهان اشکانی است. درین منظومه مکرر به اردوان و  
شکوه او اشاره شده و با جلال ممدوح قیاس گردیده. معلوم  
نیست که مراد شاعران فارسی زبان کدام يك از آنان است. برای  
اطلاع از تاریخ اردوان های پنجگانه بنگرید به ایران  
باستان.

ب ۱۴۹ . بارگاه اسری: اشاره دارد به مقامی که رسول (ص) در معراج  
به آنجا رسیده است که در نظر مفسران «قاب قوسین او  
ادنی» است. اما این مقام را نباید به قرب مکان تعبیر کرد.  
زیرا از نظرگاه تنزیه باری تعالی اشکال دارد و اثبات  
جسمیت می کند. بل قرب مزبور از باب مکانت و علو رتبت  
و نیز رحمت و تمکین محمد (ص) است. ر.ک: معراجنامه



ابن سینا، مقدمه نگارند. ص ۱۵-۲۰

ب ۱۵۱ . ذات تو مرکب است از نور: اشاره دارد به روایتی که اکثر سیره نویسان بدان توجه داده اند که اصل خلقت رسول (ص) از نور بوده است. چنانچه «خدای عزوجل چون خواست که محمد را علیه السلام بیافریند جبرئیل را بفرمود تا با جمله ملائکه به زمین آمده و از آنجا که روضه پاک مصطفی است از موضع قبر يك قبضه خاک برگرفت که آن قبضه نور زمین بود. پس بسرشتند تا همچون گوهری رخشان شد. پس در آب جویهای بهشت تر کردند و در آسمانها بگردانیدند تا ملائکه ملکوت محمد را و فضل او بشناختند». شرف النبی ص ۱۰.

ب ۱۵۳ . صاحب الغدير: ظاهراً کنایه از حضرت علی (ع) است، زیرا در موضع غدیر خم، واقع در دو میلی جحفه، پیامبر (ص) پس از حجة الوداع خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، وانصر من نصره واخذل من خذله و ادالحق معه حیث کان». به موجب همین حدیث، شیعه، علی (ع) را جانشین پیامبر می‌دانند و اهل سنت و جماعت «مولی» را به دوست تعبیر می‌کنند.

ب ۱۵۸ . مدغم: پوشیده، پنهان، مضمحل.

ب ۱۵۹ . کوسنگ در آورد به تسبیح: اشاره دارد به معجزه‌ای از معجزات رسول (ص) که مولوی در مثنوی ۱/۱۳۱ چنین آورده است:

سنگها اندر کف بو جهل بود

گفت ای احمد بگو این چیست زود؟

گر رسولی چیست در مشتم نمان

چون خبرداری ز راز آسمان



گفت چون خواهی بگویم کان چهاست  
یا بگوید آن ، که ما حقیم و راست  
گفت بسوجهل : ایندوم نادرترست  
گفت آری حق از آن قادرترست  
از میان مشت او هرپاره سنگ  
در شهادت گفتن آمد بی درنگ  
لا اله گفت الا الله گفت  
گوهر احمد رسول الله سفت  
چون شنید از سنگها بسوجهل این  
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین

ب ۱۶۰ . قصبچه: به فتح اول و دوم، پارچه ایست از قسم کتان.

ب ۱۶۳ . لی مع الله: حدیث نبویست: لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل؛ مرا وقتی است با خدا که نمی گنجد در آن وقت نه فرشته مقرب و نه پیغامبر مرسل. محدثان، مانند صاحب اللؤلؤ المرصوع آنرا از موضوعات دانسته که در میان صوفیه رایج و دایر امت. ر. ک فیه مافیه ۱۴۶، کشف الاسرار میبیدی ۱۷۲/۷.

ب ۱۶۴ . أفصح الكلام ... أملاح الطعام: شق اول قسمتی است از حدیث نبوی، به این صورت: أنا أفصح العرب بیدانی من قریش و استرضعت فی سعد بن بکر. ر. ک: الفائق ۱/۱۱، اعجاز القرآن و البلاغة النبویة ۲۸۱. شق دوم اشاره دارد به حدیثی که از رسول (ص) پرسیدند که تو زیباتری یا یوسف (ع)؟ فرمود: یوسف ابیض است و من نمکین.

ب ۱۶۸ . هم پرده شرع بی نوا بود: پرده در اینجا به معنی نوا، دستان، و ساز است. و نوا یعنی آواز.

ب ۱۶۸ . هم سکه صدق ناروا بود: ناروا یعنی بی رونق، آنچه رایج و مقبول نباشد.



- ب ۱۶۹ . لجه: به ضم اول و تشدید دوم، به معنی میانه آب دریا، عمیق ترین موضع دریا، ته و غور دریا.
- ب ۱۷۰ . هم شعله شمع دین نشسته: شعله (-) نشستن، یعنی شعله (-) خاموش شدن و فروکش کردن.
- ب ۱۷۱ . داستان: حیل، نیرنگ، فریب.
- ب ۱۸۱ . تیغ تیز بران: بران به ضم اول و تشدید دوم، یعنی قاطع، بسیار برنده.
- ب ۱۸۲ . علم کیان: پرچم کیان. کیان جمع کی به معنی پادشاه، بررگان و سروران است.
- ب ۱۸۲ . علم بالبیان: اشاره دارد به آیه ۲ از سوره رحمن: الرحمن، علم القرآن، خلق الانسان، علمه البیان. (آیه ۱-۴) خدای تعالی آنست، که در آموخت محمد را قرآن، بیافرید مرآدم را، و در آموختش نام همه چیزها.
- ب ۱۸۳ . خسروان فرسی: اشاره دارد به پادشاهان ایران، شاهان ساسانی، که با بعثت رسول اکرم (ص) و پس از آن در روزگار خلافت خلیفه دوم از میان رفتند.
- ب ۱۸۴ . فسوق و اثم: فسوق جمع فسق، و اثم جمع اثم به معنی گناهان.
- ب ۱۸۵ . چون مشعل دین علم زنان شد: علم زنان، حالت نصب کردن و برافراشتن بیرق. کنایه از آشکار شدن و آوازه داشتن.
- ب ۱۸۸ . زند مجوسیان: زند، شرح و گزارش اوستا را گویند که در روزگار ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شده است. گویا در اینجا به معنی اوستا به کار رفته است.
- ب ۱۹۰ . قل هو الله: اشاره دارد به سوره اخلاص (۱۱۲) که مبتنی بر توحید است و یگانگی خداوند را اثبات می کند.
- ب ۱۹۳ . خیر خلق: اشاره دارد به آیه ۱۱۰ از سوره العمران: کنتم خیر أمة اخرجت للناس.
- ب ۱۸۳ . سباق: به کسر اول به معنی پیشی گرفتن، سبقت جستن.



## مونس العشاق

- ب ۱۹۴ . شرك خفى: شرکی را گویند که ظاهر نباشد مانند ریا و نفاق. مقابل شرك جلی که انباز گرفتن است برای خدا.
- ب ۱۹۵ . خطاب سعديك: سعديك، کلمه‌ای است دعائی، به معنی نیکبخت گرداناد ترا.
- ب ۱۹۷ . عالم مجازی: مقابل عالم حقیقی، جهان فانی، جهان کون و فساد. ظاهراً تعبیر عالم حقیقی و عالم مجازی در فرهنگ اسلامی، با توجه به نظریه مثل افلاطونی به وجود آمده است.
- ب ۱۹۹ . معجلین: جمع معجل، به معنی مقیدان، دربندان.
- ب ۲۰۰ . بدر: چاهی است میان مکه و مدینه. در رمضان سال دوم هجری در آنجا جنگی میان مسلمانان و مشرکان روی داد و به پیروزی مسلمانان انجامید که آن را بدر الکبری و بدر الاولی می‌نامند. پس از شگست احد، ابوسفیان در بدر و عده جنگی به سال دیگر نهاد، چون موقع جنگ رسید، دو طرف جنگ حاضر آمدند ولی جنگی رخ نداد. این واقعه را بدر الصغری می‌نامند.
- ب ۲۰۰ . جنگ احد: اشاره به غزوه احد است که به سال سوم هجری نزدیک کوه احد روی داد، عم رسول (ص) همراه با هفتاد تن از مسلمین درین جنگ شهید شدند.
- ب ۲۰۱ . رستخیز: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث.
- ب ۲۰۲ . حصن خیبر: قلعه خیبر. اشاره دارد به فتح خیبر که به دست حضرت علی (ج) به سال هفتم هجری انجام شد و این حدیث مربوط به همین واقعه است: لا عطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله، كزار غير فرار. ر.ك: حلية الاولياء ج ۱ ص ۶۲
- ب ۲۰۴ . نصرت زتوهر چهار جسته: اشاره دارد به خلفای راشدین که عبارت‌اند از ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان بن عفان



و علی مرتضی.

ب ۲۰۶ . بزم الست: اشاره دارد به آیه ۱۷۲ از سوره اعرف: «الست بر بکم قالوا بلی». نه من خدای شمایم؟ گفتند: آری.

ب ۲۰۶ . جام سرجوش: سرجوش، یعنی آنچه که از سر دیگ مطبوخ بردارند. و کنایه است از خلاصه و زبیده هر چیز. جام سرجوش ظاهراً جام مالامال و لبریز از شراب را گویند.  
ب ۲۱۲ . يك ماه و پنج و چار گویم: با ارقام دو پنج و چار، اشاره دارد به ماه تمام، که در عرف فارسی زبانان ماه شب چهارده خوانده می شود.

ب ۲۲۲ . عمین تو شاه هفت فرشتند: پیامبر (ص) را نه عم بودند که همه از پشت عبدالمطلب بودند: حارث، زبیر، عباس، حمزه، ابوطالب، غیدان، ضرار، مقوم و عبدالعزی. مراد به عمین در اینجا حمزه و ابوطالب است.

ب ۲۲۲ . سبطین تو گوشوار عرشند: مراد از سبطین امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. مولوی معنوی نیز در مثنوی چنین تعبیری دارد:

چون ز رویش مرتضی شد درفشان

گشت او شیر خدا در مرج جان

چون که سبطین از سرش واقف بدند

گوشوار عرش ربانی شدند

ب ۲۲۳ . سلطان ملک ز قبة البدر: مراد از سلطان ملک یا سلطان ملائکه جبرئیل است. و مراد به قبة البدر، آسمان.

ب ۲۲۳ . ليلة القدر: در لغت شبی را گویند که در آن تقدیر امور شده است. در قرآن کریم این شب ستایش شده: ليلة القدر خیر من الف شهر. تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من کل أمر. سلام می حتی مطلع الفجر. شبهای هفدهم، نوزدهم، بیست و یکم بیست و سوم و بیست و هفتم رمضان را



## مونس العشاق

به اختلاف شب قدر دانسته‌اند. فی الجمله مسلمانان این شب را عزیز می‌دارند و معتقدند که دعاهایشان درین شب مستجاب می‌شود.

ب ۲۲۴ . برق رفتار: رفتاری چون برق تیز و سریع و جلد. تندرو.  
 ب ۲۲۶ . پادشاه کونین: کنایه از خداوند تعالی است که پادشاه حقیقی زمان و مکان و مالک بحق جان و خان و مان همگان است.  
 ب ۲۲۶ . قاب قوسین: در لغت به معنی مقدار دو کمان است. و مأخوذ است از آیه ۹ سوره نجم: «فکان قاب قوسین أو أدنی». در اصطلاح تصوف مقام قرب اسمایی است که مقابله میان اسماء الهی و دوگانگی آنها در دائره امر الهی (یعنی وجود) معتبر است. مانند فاعلیت و قابلیت، نزول و عروج.

ب ۲۳۱ . برجیس: مشتری را گویند که فارسیان اورمزد می‌خوانند.  
 ب ۲۳۳ . یک چشم بهره چهار دارد: کنایه از چشم بسراه بودن و انتظار زیاد است.

ب ۲۳۵ . منشور: در لغت به معنی نشر شده و پراکنده است. در اصطلاح نامه‌ای را گویند یا فرمانی را که سرش باز باشد.  
 ب ۲۳۷ . ای بس که زمان زمان زخود رفت: زمان زمان یعنی اندک اندک، آهسته آهسته، وقت وقت. از خود رفتن یعنی بیخود شدن.  
 ب ۲۴۰ . برجیس که قاضی سپهرست: اشاره دارد به ستاره مشتری. که بنا بر آرای منجمان قضاوت فلك بر عهده اوست.

ب ۲۴۴ . طاق سبز: کنایه از آسمان است.  
 ب ۲۴۵ . وشاق: به ضم اول به معنی غلام، نوکر، پسر ساده‌رو و زیبا، خاصه و خاصگی. به هیات او شاق و او شاخ نیز می‌آید.

ب ۲۴۹ . فرقدان: ر.ک به تعلیقه بیت شماره ۵۱.  
 ب ۲۵۳ . بلاغ: رسانیدن. ابلاغ کردن. عرضه داشتن پیام و رسالت.  
 ب ۲۵۶ . چون طرف کلاه بر شکستی: کلاه شکستن و کلاه کج گذاشتن بر



سر، کنایه از نازش و تبختر نمودن و نخوت و تکبر ورزیدن است.

ب ۲۶۱ . صمصام: شمشیر برنده، تیغی که کثرت و خمیده نگردد.

ب ۲۶۶ . فرقد: یکی از دو ستاره فرقدین را گویند. ر.ک: به تعلیقه بیت شماره ۵۱ .

ب ۲۶۸ . سماک رامج: سماک به کسر اول، یکی از دو ستاره که در پای اسد باشند و آنها را سماکان می نامند. ۱- سماک اعزل، یعنی ستاره بی سلاح. ۲- سماک رامج، یعنی ستاره نیزه دار، که گویا این یکی هیأتی دارد به شکل نیزه.

ب ۲۶۹ . از شوق تو خرقه پاره می کرد: خرقه پاره کردن، یا جامه دریدن کنایه از اشتیاق و بی صبری از دیدن کسی یا چیزی است.  
ب ۲۷۱ . غلمان بهشت: غلمان به کسر اول، جمع غلام است به معنی امرد،

ب ۲۷۴ . خستی به خدنگ کیش «مازاغ»: خستن به معنی مجروح کردن، زخمی کردن و آزرده شدن است، و «مازاغ» قسمتی است از آیه ۱۷ از سوره النجم: مازاغ البصر و ماطفی. بنگردانید محمد چشم را از آنچه دید و نه بگردید. آیه مزبور به نظر مفسران به شب اسرا و واقعه معراج ارتباط دارد.

ب ۲۷۵ . چون سبع طباق درنوشتی: سبع طباق: طباق سبعة، طبقه های هفتگانه فلك، درنوشتن: طی کردن، سپردن.

ب ۲۷۵ . وز ست جهات درگذشتی: ست جهات، یعنی جهات ششگانه عالم که عبارتند از مشرق، مغرب، جنوب، شمال، تحت و فوق.

ب ۲۷۸ . تیر طیار: تیر پروازکننده، تیر جلدرونده، تیر چمنده و مستعد.

ب ۲۷۹ . طاق شدن (-): فرد شدن (-)، علم شدن و جدا شدن (-)

ب ۲۸۰ . از روح امین شدی فراپیش: اشاره دارد به معراج رسول (ص) که بنا بر روایتی آن حضرت مکانت بیشتر یافت و به قرب



بیشتر راه یافت و چون جبرئیل (روح امین) مآذون به  
قرب بیشتر نبود، فریاد برآورد که: لو دنوت أنملة  
لا حترقت.

ب ۲۸۷. طی کردن (-): در نوشتن، پیچانیدن.

ب ۲۹۲. ترك طمغاچ: طمغاچ - که در متن به مناسبت قافیه شدن آن با  
تاراج، با جیم ضبط شده - نام ولایتی است از ترکستان،  
که گویا به راه زدن و تاراج کردن مشهور بوده اند.

ب ۲۹۸. وز طاقت و صبر طاق گشتم: طاق شدن طاقت و صبر، کنایه از  
به سر رسیدن صبر و طاقت است. این تعبیر زبانی  
امروزه در گونه های گفتاری خراسانیان رواج دارد.

ب ۳۰۱. اشکم بشکست رنگ عنباب: شکستن (-) را، کنایه از رونق  
انداختن و بی اعتبار کردن (-) است.

ب ۳۰۳: کبود خرگاه: خرگاه کبود، کنایه از آسمان است.

ب ۳۱۷: ستیزه رویی: حالت و وضع ستیزه رو: خشمگین، سرکش.

ب ۳۱۷: تلخ گویی: حالت و وضع تلخ گو: بدگو، زشت گو.

ب ۳۲۷. کاس: کاسه، پیاله، جام شراب.

ب ۳۲۸. ویلا: به فتح اول، از ویل، به معنی ناله و نفیر از مصیبت.

ب ۳۲۸. رتیلا: به ضم اول و فتح ثانی، جانوری است از دسته بندپایان،  
به شکل عنکبوت، که بر روی شکارش می جهد و آن را بتمامی  
در چنگ می گیرد.

ب ۳۳۱. نیمکشته: معادل فارسی بسمل است که سر حیوان را می برند و  
او تا لحظه جان دادن و مردن در خاک غلط می زند.

ب ۳۳۲. به جوی خریدن: کنایه از بی ارزش بودن چیزی در خریدن. به  
بی مقداری و بی ارزشی چیزی را شمردن.

ب ۳۴۱. فسوس: افسوس، یعنی حسرت، دریغ، سخریه و استهزا.

ب ۳۴۲. پیر جا گرفته: جا گرفته یعنی استقرار یافته، در اینجا کنایه از ناتوان  
و عاجز شده است.



- ب ۳۵۴ . ناموس: در لغت به معنای نام و ننگ است.
- ب ۳۷۹ . ژنده پیل: ژنده یعنی بزرگ، مهیب. ژنده پیل یعنی پیل بزرگ و عظیم جثه.
- ب ۳۸۱ . زرده: زرد + ه: اسبی که دارای رنگ زرد است.
- ب ۳۸۱ . پیلتن: پیل + تن. تنی چون پیل، بزرگ تن و بزرگ جثه، زورمند و قوی.
- ب ۳۸۷ . ابونصر: بنگرید به مقدمه مصحح.
- ب ۳۸۸ . یعیای مظفر محمد: بنگرید به مقدمه مصحح.
- ب ۳۸۸ . ظل مدید: سایه دراز سایه گسترده .
- ب ۳۹۲ . رخشنده: درخشنده، تابان.
- ب ۳۹۶ . عالم عناصر: یا عالم عنصری یعنی جسمانیات، عالم شهادت، مقابل عالم قدس.
- ب ۴۰۶ . خستن: مجروح کردن، آزرده، زخمی کردن.
- ب ۴۱۲ . چین به ابرو فکندن: غضبناک شدن، خشمناک شدن، درخشم شدن.
- ب ۴۱۶ . خورنق: معرب خورنگه است به معنی کاخ و کوشک با جلال و با شکوه.
- ب ۴۳۶ . شب دیز تکاور: شب دیر = شب + دیز (رنگت)، اسب خسرو پرویز که به مناسبت رنگ میاه آن، آن را شب دیز می گفتند. تکاور: دونده، تندرو، چابک.
- ب ۴۴۹ . سخنگزار: سخنگو، حاضر کلام، گوینده.
- ب ۴۵۰ . نوبت زن: کسی که نوبت زند. نوبت زدن به معنی نقاره زدن است و آن یکی از نشانه های دربار شاهان بود که در شبانه روز چند بار (سه نوبت، پنج نوبت، هفت نوبت و یک نوبت) نقاره می زدند.
- ب ۴۵۶ . بارگاه ادريس: کنایه از جایگاه مرتفع است؛ زیرا بنا بر روایات امراثیلی و اسلامی ادريس از پیامبران بوده و



## مونس العشاق

همان اخنوخ است که ملقب به مثلث النعمة باشد و در

محلّی به صورت جاویدانان استقرار دارد.

ب ۴۵۷ . عسجد: زر، طلا، گوهر. ر.ك: ب ۵۲ .

ب ۴۵۸ . گوهر بعزیز: گوهر با عزیز، گوهر ارجمند و نادر و قیمتی .

ب ۴۷۷ . تیهو: پرنده‌ای است از دسته کبکها، با گوشتی خوشمزه ، که که رنگ پرهايش خاکستری مایل به زرد است.

ب ۴۸۶ . سجنجل: آینه، لفویان آن را لغت رومی دانسته‌اند.

ب ۴۹۰ . طغرا: خطی که بر صدر فرمانها، فراز بسمله می‌نوشته‌اند به

شکل قوس، و شامل نام والقبابسلطان وقت بوده، و در

حقیقت حکم امضای سلطان را داشته است.

ب ۴۹۱ . خلخال: حلقه‌ای که برپای زنان از برای تزئین می‌انداخته‌اند،

پای برنجن.

ب ۴۹۶ . روز بارت: روز بار تو. و آن روزی بوده که سلطان وقت از

برای مناسبتی چونان دادخواهی و تظلم، خاصان و غیر

خاصان را به دربار می‌پذیرفته است.

ب ۴۹۸ . فراویز: پروز Parvaz ، گستردنی، فرش. جامه گستردنی یا

پوشیدنی که گرد آن از لون دیگر جامه دوزند و وصله دهند.

ب ۵۰۰ . منجوق: گوی و قبه‌ای که بر سر درفش نصب می‌کردند، تاج ،

گوی وزینتهای دیگر که بر بالای برج و منار نصب می‌شده

است.

ب ۵۰۰ . عیوق: نام ستاره روشن و سرخ رنگ که در کنار راست

کپکشان، نزدیک به ثریا برآید و آنرا نگهبان ثریا

خوانده‌اند از عوق به معنای بازدارنده و نگهبان.

ب ۵۰۱ . هفت‌اورنگ: ستارگان هفتگانه را گویند که صورت خرس

را می‌سازند و به عربی بنات النعش خوانند.

ب ۵۰۲ . حاشاك: کلمه انکار است به معنی هرگز، مبادا، چنین مباد .

ب ۵۰۵ . زبانان: به ضم اول. منزل شانزدهم از منازل قمر را گویند، و



- آن دو ستاره است که از آن دوشاخ پیشین برج عقرب است.
- ب ۵۰۷ . احوال: جمع هول: ترسها، بیمها.
- ب ۵۲۶ . افسر: تاج.
- ب ۵۲۷ . بهرمان: بهرامن، بهرمن، نوعی یاقوت سرخ رنگ.
- ب ۵۳۰ . پدرام: چنین است در نسخه‌های موجود. پدرام به معنای پاینده، مبارك. ولی ظاهر پدرام به معنای سرکش درست است.
- ب ۵۳۴ . فراسیاب: فراسیاب، در لغت به معنای شخص ترسناک است و در داستانهای اساطیری ایران نام پادشاه توران است که مدت‌ها با ایرانیان در جنگ بود و در زمان کیخسرو کشته شد.
- ب ۵۳۴ . کیخسرو: در لغت به معنی کی و شاه نیک نام است و نام سومین شاه از شاهان کیانی است فرزند سیاوش و فرنگیس (دختر فراسیاب). بنگرید به تعلیقه پیشین.
- ب ۵۳۵ . قیروان: معرب کاروان است، نام شهری در تونس، که به دست عقبه بن نافع ساخته شد و مرکز افریقای اسلامی بود و یکی از مراکز تجارتی در تمدن اسلامی به شمار می‌رفت.
- ب ۵۳۵ . اردوان: بنگرید به تعلیقه بیت شماره ۱۴۸ .
- ب ۵۳۶ . نام گرفتن: نام و نشان یافتن، شهرت یافتن، بنام و نامبردار شدن.
- ب ۵۳۷ . جناب: درگاه، آستان.
- ب ۵۴۴ . بر فی: فی. سایه هرچیز بعد از زوال، سایه هرشی که بعد از نصف النهار باشد.
- ب ۵۴۵ . چون صفحه پرنیان و خارا: خارا، نوعی از بافته ابریشمی را گویند که مانند صوف موج دار است.
- ب ۵۴۸ . هیکل روم: هیکل یعنی بتخانه. هیکل روم و هیکل رومیان در ادب فارسی به حسن و زیبایی مشهور بوده است.
- ب ۵۵۲ . گلگشت: سیرو گشت و گذار در میان گل و گلزار.



## مونس العشاق

ب ۵۵۳ . نغوله: گیسو، زلف معشوق که به شیوه و طرزی زیبا بسته شده باشد.

ب ۵۵۸ . صدپاره نسیج زرخی: خیری به کسر اول و سوم، گل همیشه بهار.

ب ۵۵۹ . سبزپوشان: آنان که جامه سبز پوشند، کنایه از فرشتگان و زاهدان است.

ب ۵۶۲ . حیاری: به فتح اول به معنی حیرانها، جمع حیران، سرگشته‌ها.

ب ۵۶۲ . حباری: به ضم اول به معنای هویره، چرز، نام پرنده‌ای است.

ب ۵۶۳ . یوسی: به فتح اول به معنی نومید، مأیوس.

ب ۵۶۴ . خوی: عرق، آبی که از مسامات پوست بدن بدرآید.

ب ۵۷۱ . تاج اردوان: ر.ك به تعلیقه بیت ۱۴۸ .

ب ۵۷۳ . ملك نوشاد: ظاهراً اشاره به نوشاد بلخ دارد که در شعر بسیاری

از شاعران فارسی‌سرا مانند فرخی، ناصر خسرو، مسعود

سعدسلیمان و غیره به صورتهای نوشاد، خانه نوشاد و

بتخانه نوشاد بکار رفته است.

ب ۵۷۵ . صفرا: در لغت مؤنث اصفر است به معنی زرد رنگ. در اینجا

صفرا داشتن، کنایه از خشم و غضب داشتن است.

ب ۵۷۵ . ضیمران: ضومران، ریحان.

ب ۵۷۷ . نارخلیل: اشاره دارد به قصه ابراهیم خلیل(ع) که به دستور

نمرود، قوم آتشی بزرگ افروختند وخلیل‌الله را در آن

افکندند، آتش به امر خداوند سرد شد و ابراهیم خلیل به

سلامتی و درستی برآمد. قلنا یا نار کونی سردا و سلاماً

علی ابراهیم. الانبیاء(۲۱) آیه ۶۹.

ب ۵۷۷ . قیس کلیم: اشاره دارد به آتشی که موسی کلیم(ع) از جانب طور

دستیاب کرد به طوری که آنگاه که موسی خدمت را به پایان

رسانید و با اهل بیت خود از حضور شعیب رو به دیار خود

کرد شب هنگام در بیابان سرد اهل بیتش را وضع حمل پیش



آمد و موسی با نگرانی، آتشی از جانب طور دید و زرش را گفت: در اینجا بمانید تا بروم و از برای گرم شدن شما شعله‌ای آرم. چون موسی به آن قبس رسید از جانب وادی ایمن از درخت مقدس ندایی رسید که ای موسی هوشدار که منم خدای یکتا و پروردگار جهانیان. آیات ۲۹ و ۳۰ از سوره قصص (۲۸).

ب ۵۸۰ . معجر: روسری، چارقد، پارچه‌ای که زنان بر سر اندازند.

ب ۵۸۲ . سیاه‌سار: سیاه + سار، پسوند تشبیه. سیاه‌گونه.

ب ۵۸۳ . مداد و شنگرف: مداد: مرکب، سیاهی. شنگرف (مغرب آن شنجرف) ماده‌ای است سیاه، دارای گرد سرخ و قهوه‌ای که در نقاشی و تذهیب بکار می‌رود.

ب ۵۸۴ . بلال: بلال بن رباح حبشی، مؤذن و صحابی رسول (ص) مرا است مادرش حمامه نام داشت و از مشرکان بود اسلام آورد و در دوستی پیامبر و اسلام استواری نشان داد، در ۱۸ یا ۲۰ هـ . ق در دمشق درگذشت.

ب ۵۸۴ . بولهب: عموی رسول (ص) مراد است که از برای جمالش او را ابولهب نامیده‌اند. کنیه او ابو عتبّه و نامش عبدالعزی است.  
ب ۵۸۵ . منوال: به کسر اول، دستگاه بافندگی جولاهه، نورد بافنده، چوبی است مدور و ضولانی، که پارچه بافته شده را بر آن پیچند.

ب ۵۸۵ . اطلس آل: نوعی از اطلس است. زیرا آل به معنی نوعی رنگ است.

ب ۵۸۶ . مهراج: به کسر اول، پادشاهی بزرگ بوده در هندوستان، به منزله جمشید و فریدون در ایران. بلده بهار از ابنیه ساخته شده توسط اوست.

ب ۵۸۹ . تبالرزه: نوعی تب است که به مالاریا معروف است.

ب ۵۹۰ . وقاص: به فتح اول و تشدید ثانی، به معنی گردن شکننده.



## جنگجو.

ب ۵۹۵ . تقطیر: چکانیدن، جدا کردن ماده فراز جسمی از ماده غیرفراز آن به وسیله حرارت دادن.

ب ۶۰۳ . ابر آزار: ابر آزاری، ابر بهار، ابری که در فصل بهار پدید آید.

ب ۶۰۵ . ملمع: رنگارنگ، درخشان شده.

ب ۶۰۵ . مرصع: جواهر نشان، گوهر نشان، آنچه در آن جواهر و زر نشانده باشند.

ب ۶۰۸ . دراج: زراج، زرچ، پرنده ای است همانند کبک.

ب ۶۰۸ . سرخ گل: سرخگل، گل سرخ، گلی است از دسته گل سرخیان، که بسیار زیباست و در ادبیات فارسی نمایه حسن و زیبایی شده است.

ب ۶۰۹ . بزم کاوس: مراد به کاوس، کیکاوس است دومین پادشاه از سلسله کیانیان.

ب ۶۱۲ . نشید: آواز، صوت.

ب ۶۱۳ . شاه والا: اشاره به ممدوح شاعر دارد، بنگرید به مقدمه مصحح.

ب ۶۲۵ . عقل نخست: یا عقل اول، به عقیده فلاسفه مشائی، نخستین خلقی که بدون واسطه از ذات حق تعالی صادر شده است.

ب ۶۳۵ . پرده سرا: نغمه خوان، مطرب.

ب ۶۳۶ . پرده: داستان، نوا.

ب ۶۳۷ . نگار آذر: نگار یعنی صنم، بت. آذر یا آزر پدر ابراهیم خلیل است که به بتگر و بت تراشی معروف بوده است.

ب ۶۳۸ . کارگاه ارتنگ: کارگاه در اینجا به معنی نقاشخانه و نگارستان است؛ زیرا ارتنگ (ارثنگ، ارژنگ، ارچنگ و اردنگ) نام کتاب مصور و منقش مانی بوده است.

ب ۶۴۴ . روافی و قوافی: رواف جمع ردیف، کلمه یا کلماتی مکرر که در آخر مصراعها و ابیات آورند. قوافی جمع قافیه، بعضی از آخرین یا مقابل آخر را که هموزن باشند و بدون



تکرار در آخر ابیات آورند.

- ب ۶۴۴ . قوادم و خوافی: پره‌های پیشین و پسین، پره‌های درشت و ریز.
- ب ۶۵۹ . رجعان دگر بغیر ترجیح: اشارت دارد به ترجیح بلا مرجح: فزونی دادن نه در جای فزونی، افزایش بی آنکه مایه فزونی در کار باشد.
- ب ۶۶۴ . فرهنگ: در اینجا به معنی معرفت و دانش است.
- ب ۶۶۶ . ادريس: بنگرید به توضیحات پیشین.
- ب ۶۶۶ . ارسطالیس: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم تلفظ شود برای تحفظ وزن بیت. ارسطالیس یا ارسطو یا ارسطوطالیس. حکیم معروف یونان (حدود ۳۸۴ - ۳۲۲ ق م) و شاگرد بنام افلاطون.
- ب ۶۶۷ . نجات: النجاة، برگزیده‌ای است از شفا، تألیف ابن سینا، متضمن آرای فلسفی و منطقی او. قسمت ریاضی نجات را شاگرد او یعنی ابو عبید گوزگانی از روی ریاضیات شفا تلخیص کرده و بدان افزوده است.
- ب ۶۶۷ . شفا: مراد اثر معروف ابن سینا است در منطق، الهیات و طبیعیات، و یکی از امهات کتب فلسفی در تمدن اسلامی بشمار می‌رود.
- ب ۶۶۸ . پورسینا: حسین بن عبدالله بن حسن بن علی بن سینای بلخی بخاری ملقب به شیخ الرئیس و مشهور به ابن سینا و پور سینا (۳۷۰ - ۴۲۸ ه. ق) از نامبرداران فارسی زبان و از بزرگترین فلاسفه در تمدن اسلامی است. عربشاه مانند برخی دیگر از آنان که با عقل و عقل‌گرایی در تمدن اسلامی مخالف بوده‌اند به ناحق او را کوبیده‌اند و رد کرده‌اند. بنگرید به مقدمه نگارنده بر همین رساله.
- ب ۶۷۶ . وجودی: آن که به وجود حق تعالی قایل است. در تاریخ الهیات عرفانی وجودیان به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱ - وجودیه



## مونس العشاق

ملحدین که می‌گویند باری تعالی در خارج موجود مستقل متعین ممتاز از عالم ارواح و اجسام نیست بلکه او تعالی مجموع عالم است. ۲- وجودیه موحدین که می‌گویند حق تعالی وجود مطلق است، عالم همه به او موجود است و او موجود است به نفس خود، وجود او را افتتاحی و بقای او را نهایی نیست. برای اطلاع بیشتر بنگرید به: شیخ مکی، الجانب الغربي فی حل مشکلات الشيخ محی الدین بن عربی ص ۱۲۳ به بعد.

ب ۶۸۰ . امور اعتباری: اموری که در جهان خارج مابازائی ندارد .  
اموری انتزاعی.

ب ۶۸۱ . فصوص: مراد فصوص الحکم شیخ اکبر ابی بکر محمد بن علی ملقب به محیی الدین بن عربی متوفی ۶۳۸ است. از امهات نگاشته‌های عرفانی در تمدن اسلامی، که ابن عربی بر اثر رؤیائی که در دهه آخر محرم ۶۲۷ ه. ق دیده بود و به دستوری حضرت رسول (ص) آن کتاب و معارف را به مردم رسانید. این کتاب مخالفان بسیاری همچون عربشاه داشته بوده است. بنگرید به مقدمه همین رساله، و مقدمه نگارنده بر الجانب الغربي.

ب ۶۸۱ . اشارات: مراد الاشارات والتنبیهاست از ابن سینا، و آن کتابی است مختصر در منطق و طبیعی و الهی، که دید عرفانی حکیم بخاری را نیز می‌نماید. در آخر این کتاب بخشی به نام مقامات العارفین دارد. این کتاب به عربی پرداخته شده، اما بارها به فارسی و عربی ترجمه و شرح شده است.

ب ۶۸۸ . در نقطه بای بسم مدفون: عقیده مفسران عالم اسلامی است که جمیع معارف در نوزده حرف بسمه جمع آمده است و هر حرفی را نمودگار مرتبه‌ای از مراتب موجودات دانسته‌اند.



در تفسیر بسمله دهها رساله عرفانی، فلسفی و... پرداخته‌اند و بتفصیل همین نظر عربشاه یزدی را عنوان کرده‌اند.

از آن جمله است جامع الحکمة از افضل‌الدین کاشانی، تفسیر بسمله از رشیدالدین همدانی وزیر و غیره.

ب ۶۸۹ . سورة الناس: آخرین سوره از سور قرآن مجید است دارای شش آیه، که قرائت آن، بنا بر روایاتی، وسوسه و دیگر عوارض باطنی را از آدمی دور می‌کند. ابن حبیب گوید: خرجنا فی لیلۃ مطر وظلمة شدیدة نطلب رسول الله (ص) فادرکناه ، فقال: قل، قلت: ما اقول؟ قال: قل هو الله احد والمعوذتین حین تصبح و حین تمسی ثلاث مرات تکفک کل شیء.

ب ۶۹۰ . ثقلین: ثقلان، آدمی و پری، انس و جن.

ب ۶۹۲ . محیط خضرا: کنایه از آسمان است.

ب ۶۹۲ . بسیط غبرا: کنایه از زمین است.

ب ۶۹۳ . کبود گلشن: کنایه از آسمان است.

ب ۷۰۰ . چون علم به نفس آدمی زاده: اشاره دارد به حدیث نبوی «من عرف نفسه فقد عرف ربه». عده‌ای این سخن را از گفتار امیر مؤمنان علی (ع) می‌دانند. مضمون این مقوله را به فرزنانگان یونان مانند سقراط و افلوطین نیز نسبت داده‌اند.

ب ۷۰۴ . اوداج: جمع ودج، به معنی شاهرگها، رگهای گردن.

ب ۷۲۴ . تیار: جلد، جهنده، مواج.

ب ۷۴۱ . جثمان: به ضم اول، به معنی بدن، تن، کالبد.

ب ۷۴۴ . یفاع: به فتح اول، به معنی پشته و زمین بلند.

ب ۷۶۰ . غسلین: به کسر اول. در اینجا مراد چشمه‌ای است در دوزخ که آلودگیهای کنار در آن جمع شده است.

ب ۷۶۱ . ارقم: مار ابلق، ماری که پوستش نقشهای سیاه و سفید داشته باشد.



- ب ۷۸۵ . یحموم: به فتح اول، در اینجا به معنی دودسیاه است.
- ب ۷۹۰ . تتق: به ضم اول و دوم، چادر، پرده بزرگ، حجاب.
- ب ۷۹۲ . پیر فرهنگ: فرهنگ به معنی عقل، دانش، ادب و سیاست کردن است در اینجا به جای فرهیخته و ادب شده و ادب آموخته آمده است.
- ب ۸۲۳ . دوار: به فتح یا ضم اول، به معنی سرگردا، سرگیجه، گردش سر.
- ب ۸۲۵ . معاق: به ضم اول، به معنی پوشیده شده، احاطه شده، حالت ماه در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی شود.
- ب ۸۴۵ . پرویز: مراد خسرو پرویز دومین شاهنشاه ساسانی است پسر هرمز چهارم . وی یا بهرام چوبینه جنگید و شکست خورد، سپس به کمک موریس رومی سپاهی ترتیب داد و بهرام را شکست داد و سلطنت را بدست گرفت تا آن که در ۶۲۸ م در محبس، به دست سرداران خود کشته شد.
- ب ۸۴۶ . خار: خار، سنگی است سخت.
- ب ۸۵۴ . سداب: به ضم اول، گیاهی است برگ مانند، و برگهای وی دوتایی و سه تایی است و بسیار ضخیم است و آبدار.
- ب ۸۵۹ . سیم ساده: نقره خام، نقره خالص.
- ب ۸۷۲ . برج خرچنگ: برج سرطان (برج چهارم از برجهای فلکی) معادل تیر ماه.
- ب ۸۷۴ . ترك كله شكسته داشتن: ترك به فتح اول و سکون دوم، گوشه های کلاه. کنایه از عجز و تواضع نمودن و احتراز از کبر و غرور کردن است.
- ب ۸۹۱ . غول: آدمی بدسیرت، موجودی افسانه ای که سیرت بد دارد و هیکل مهیب، کنایه از طالب دنیا.
- ب ۸۹۸ . چارگهر: چهار گوهر، چهار عنصر: آب، خاک، باد و آتش؛ چهار اخشیج، چهار طبع: حرارت و برودت و رطوبت و



یبوست.

- ب ۹۰۸ . کشکاب: کشك با آب ساییده، که نان در آن ترید کنند و خورند. آش جو که بسیار نازک و رقیق باشد.
- ب ۹۲۲ . قسیس: کشیش، روحانی مسیحی.
- ب ۹۳۱ . مطارح: جمع مطرح، جای انداختن چیزی.
- ب ۹۴۰ . سنجق: به فتح اول، به معنی علم، درفش.
- ب ۹۴۵ . اسطقسات: جمع اسطقس، لغت یونانی است به معنی مایه و اصل هر چیز، ماده نخستین در آفرینش، هیولی، عناصر چهارگانه آب و خاک و باد و آتش.
- ب ۹۴۶ . جام میثاق: اشاره دارد به روز الست که مستنبط است از آیه الست بر بکم؟ قالوا بلی.
- ب ۹۴۸ . ناطوره: نگهبان.
- ب ۹۵۳ . زان قصه که صدر داستانهاست: اشاره دارد به قصه یوسف که عروس قرآن و احسن قصص قرآن نامیده شده است: نحن نقص عليك أحسن القصص بما أوحينا إليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين (یوسف (۱۲) آیه ۳)
- ب ۹۷۱ . نشوه: سرخوشی و مستی و نشاء .
- ب ۱۰۱۱ . غمام: ابر، سحاب، ابر سفید.
- ب ۱۰۱۳ . نه صوامع: نه صومعه‌ها، کنایه از طبقات افلاک است.
- ب ۱۰۲۳ . چارطباع: چهار طبع، چهار گوهر، بنگرید به تعلیقه بیت ۸۹۸ .
- ب ۱۰۲۴ . خلیفه مکرّم: اشاره دارد به آیه ۳۰ از سوره بقره، که انسان به عنوان خلیفه و آیت حق در زمین انتخاب شده است: واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خلیفة.
- ب ۱۰۴۷ . بر مرکب کبر... یکسواری راندن، به دلیری و نیرو راندن . هزاره، در اینجا اصطلاح نظامی است به معنی واحد نظامی مرکب از هزار تن سرباز.



## مونس الفشاق

- ب ۱۰۵۸ . مالك الرقاب: مالك رقبه‌ها، خداوند گردن‌ها، مهتر افراد  
 ب ۱۰۸۴ : مه دو هفته: ماه شب چهارده، ماه تمام، بدر کامل.  
 ب ۱۱۱۷ . بتر: بدتر. دال «بد» به «ت» بدل شده و میان دو «ت» بت  
 (به فتح اول) و «تر» جمع وادغام شده است. این گونه  
 ادغام در زبان فارسی، گاهی مشدد و گاهی مخفف تلفظ  
 می‌شود.
- ب ۱۱۴۸ . چارارگان: چهار حدجهان؛ مشرق، مغرب، شمال و جنوب .  
 ب ۱۱۴۹ . چار عنصر: چهار گوهر: آب و باد و خاک و آتش.  
 ب ۱۱۹۰ معسکر: به ضم اول و فتح دوم، جای لشکر، اردوگاه، لشکرگاه.  
 ب ۱۲۹۰ معول: به ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم، به معنی اعتماد کرده،  
 معتمد
- ب ۱۳۱۵ بلید: به فتح اول، کند هوش، دیریاب.  
 ب ۱۳۱۵ فهن: به فتح اول و کسر دوم به معنی هوشیار و خوش حافظه و  
 زودیاب.
- ب ۱۳۱۵ کدود: بنخیل.  
 ب ۱۳۱۷ اخطل: به فتح اول و سوم، سریع، تیز.  
 ب ۱۳۱۸ ذبول: پژمردگی، نزاری، خشکیده پوست شدن.  
 ب ۱۳۲۵ مرتاب: به ضم اول، آن که در شک و تردید و دودلی باشد.  
 ب ۱۳۵۲ . قنوت: تواضع کردن، بازماندن از سخن.  
 ب ۱۳۵۴ . ورقا: فاخته، کبوتر خاکستری رنگ ماده.  
 ب ۱۳۵۴ . زرقا: نام زنی است از عرب که به تیزی و دور بینی مثل  
 شده است. گویند که وی از یک روزه راهسوار را می‌دید.  
 ب ۱۳۷۴ قول زوری: زوری = زور + ی . زور به ضم اول به معنی  
 دروغ است.
- ب ۱۳۸۹ . کلاله و عرقچین: کلاله یعنی کاکل، دسته گل، موی پیچیده.  
 عرقچین: نوعی کلاه که از پارچه نازک سازند و در زیر  
 کلاه یا عمامه گذارند.



- ب ۱۲۹۲ طرق عبیر: طرُق به فتح اول و سکون دوم، به معنی زدن، کوفتن. هر آواز و نغمه را نیز گویند.
- ب ۱۲۹۴ فرشاد: ظاهراً، و به قرینه مصراع دوم: فرشاد شیر مراد است که حکیمی بوده است زرتشتی. و نام او در حکمة الاشراق سهروردی نیز آمده است. فرشاد را نام نفس فلك مریخ نیز دانسته‌اند.
- ب ۱۴۰۵ مغلاق: به کسر اول، به معنی کلیدان.
- ب ۱۴۰۹ مزد: به فتح اول و دوم، از مصدر مزیدن
- ب ۱۴۱۱ لعل زمان: نوعی لعل را گویند که رنگ آن چون دانه انار باشد.
- ب ۱۴۱۲ تفاح: به ضم اول و تشدید ثانی، میب.
- ب ۱۴۱۳ سفرجل: به فتح اول و دوم و سکون سوم و فتح چهارم، به بهی.
- ب ۱۴۱۵ مراق: به کسر اول و تشدید و یا تخفیف ثانی، سودایی است که خلل در دماغ به وجود می‌آورد، و گردن بیمار را متورم و سطبر و چاق می‌کند.
- ب ۱۴۱۸ . احتما کردن: پرهیز کردن، احتراز کردن.
- ب ۱۴۲۲ کتان نقر روسی: نوعی پارچه نفیس که از ساقه‌های گیاه کتان می‌گرفته‌اند. از این مصراع شاعر این نکته برمی‌آید که پارچه کتان را در سده هشتم هجری از روسیه می‌آورده‌اند
- ب ۱۴۲۲ شعر لطیف سندروسی: پارچه ابریشمی که از نارون یا سرو کوهی نسج می‌کرده‌اند و به دست می‌آورده‌اند.
- ب ۱۴۲۶ مسیس: به فتح اول، به معنی سودن و مالیدن.
- ب ۱۴۲۶ مساس: به فتح اول، به معنی سایش، سودن.
- ب ۱۴۴۰ جداول و سواقی: جداول جمع جدول، عروق، رگها، جویها. سواقی جمع ساقیه، به معنی برکه‌ها، نهرها.
- ب ۱۴۴۱ . تعصیص: قسمت کردن، حصه کردن.
- ب ۱۴۴۶ سوال: بسیار حمله‌کننده .
- ب ۱۴۶۱ فاطر السموات: از نامهای خداوند است به معنی آفریننده



## مونس العشاق



آسمانها. مأخوذ از آیه ۱۰۲ سوره یوسف: رب قد آتیتنی  
من الملك و علمتني من تأویل الاحادیث فاطر السموات  
والارض.

ب ۱۴۶۸ پایاب: مقابل غرقاب، به معنی گذرگاه آب، قسمتی از آب، که  
عمق آن به اندازه یک پای باشد.

ب ۱۴۶۹ پردهزن: نوازنده، دستانگر.

ب ۱۴۸۴ عقل فعال: عقل دهم، عقل فیاض، عقلی که بدون واسطه خلق  
شد، سپس فیض بخشی دیگر مخلوقات واسطه شد. اهل  
شرع، روح القدس را نیز عقل فعال می نامند.

ب ۱۴۸۵ مکلس: به ضم اول و تشدید سوم، آهکی شده. عنصر مکلس،  
کنایه از خاک است که تن آدمی از آن گرفته شده است.

ب ۱۴۹۹ وریب گرفتن از (-): انحراف گرفتن از (-)، دوری کردن از  
(-)، معوج شدن از (-).

ب ۱۵۰۴ رق منشور: رق به فتح اول و تشدید ثانی، پوست آهوک بر آن  
نویسند. رق منشور یعنی صحیفه روشن. قوله تعالی: فی  
رق منشور.

ب ۱۵۰۶ مصدوقه: راستی، صداقت.

ب ۱۵۱۷ مکین: جای گیر، جای گزین.

ب ۱۵۸۳ ابراج: جمع برج: هر يك از دوازده حصه منطقه البروج که  
نامهای آنها ازین قرار است ۱- حمل ۲- ثور ۳- جوزا،  
۴- سرطان ۵- اسد ۶- قوس ۷- میزان ۸- عقرب ۹- قوس  
۱۰- جدی ۱۱- دلو ۱۲- حوت.

ب ۱۵۹۴ استشارت: رأی زدن، مشورت خواستن، شور کردن.

ب ۱۵۹۹ سباسب: جمع سبب به معنی بیابان خالی و هموار.

ب ۱۶۱۹ گویند محب هر جمال است: اشاره دارد به حدیثی که صوفیه در  
خصوص جمال پرستی بدان استناد می کنند به این صورت:  
ان الله جميل يحب الجمال.



ب ۱۶۳۸ اناالعق: منم حق. قول معروف حسین منصور حلاج است که در تاریخ تصوف اسلامی تفسیرهایی گونه‌گونه شده است. بسیاری از مشایخ طریقت، عبارت مزبور را از جمله شطحیات حلاج بر شمرده‌اند.

ب ۱۶۳۹ زهر گیاه: گیاهی زهر آگین و هلاک کننده، مقابل مهر گیاه.  
ب ۱۶۴۸ وهاج: فروزان، آتشین، فروزنده.

ب ۱۶۷۰ کز معرفت وجود اشیا: اشاره دارد به مثل سایر «تعرف الاشياء باضدادها؛ چیزها به ناهمتای خویش شناخته شود.

ب ۱۶۸۱. معنی دوگام و پم رسیدی: اشاره دارد به عبارت «خطوتان و قد وصل» که بعضی آنرا از احادیث موضوعی دانسته‌اند، و در تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، ص ۵۸۸ آمده است که از حلاج پرسیدند که طریق رسیدن به خدا چون است؟ گفت: دو قدم و رسیدی.

ب ۱۶۹۲ لبلاب: به فتح اول، نوعی نیلوفر صحرایی همانند پیچک است. بعضی آن را نوعی عشقه دانسته‌اند که درست نیست.

ب ۱۶۹۴ غوی: گمراه، بیراه.

ب ۱۶۹۴ ملتوی: پیچ در پیچ شونده، به خود پیچنده.

ب ۱۶۹۵ التوا: در پیچیدن، پیچ خوردن.

ب ۱۶۹۸ مسعر: به کسر میم، به معنی فروزینه آتش.

ب ۱۷۰۴ قل الروح: اشاره دارد به آیه ۸۵ از سورة اسراء: ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتهم من العلم الا قلیلا.

ب ۱۷۱۴ دوحه: درخت تناور، درخت پرشاخ و برگ.

ب ۱۷۱۷ مشکل: به ضم اول و سکون دوم، به معنی مفلق و پیچیده و معقد.

ب ۱۷۲۱ استسقاء: طلب آب کردن، آب نوشاندن.

ب ۱۷۲۱ ارتواء: آب دادن، میراب شدن.

ب ۱۷۸۴ طاق بودن: علم بودن، یگانه بودن.



ب ۱۸۴۲ اکواب: کوزه‌های بی‌دسته.  
 ب ۱۸۴۴ ترمزم: زمزمه‌کردن، بانگ کردن شتر.  
 ب ۱۸۶۰ مازاع: اشاره دارد به آیه ۱۷ از سوره نجم: مازاع البصر وما  
 طفی.

ب ۱۸۸۱ صواغ: به فتح اول و تشدید دوم، به معنی زرگر.  
 ب ۱۸۹۲ یاره: دست‌بند، دست‌ورنجن.  
 ب ۱۹۰۴ انگله: دگمه، تکمه، گوی‌گریبان.  
 ب ۱۹۰۶ آل: رنگی است مایل به سرخ.  
 ب ۱۹۰۸ مهرجان: جشن، مهرگان، جشن مهرگان.  
 ب ۱۹۲۹ غبیرا: بروزن حمیرا، گیاهی است که از عصاره آن ماده‌ای  
 رنگین به دست می‌آید و آن ماده در مقابل نور خورشید تغییر  
 رنگ می‌دهد.

ب ۱۹۳۰: انقاس: دوده‌ها، مرکب‌ها و مدادها.  
 ب ۱۹۳۴ خرچنگک: سرطان.  
 ب ۱۹۳۴ آونگک: معلق، آویخته  
 ب ۱۹۳۸ سونش: ریزه‌های فلز، براده، توبال.  
 ب ۱۹۴۲ محلا: به ضم اول و تشدید سوم، به معنی آراسته شده.  
 ب ۱۹۶۲ ذلاق: تیززبانی، گشاده‌زبانی، فصاحت.  
 ب ۱۹۶۳ فدفد: به فتح اول، زهمین هموار، فلات سخت و درشت.  
 ب ۱۹۶۵ غرقاب: مقابل پایاب، آب عمیق که شخص را غرق کند، گودالی  
 که در دریا باشد.

صفحة ۹۴، ترقیمة کاتب؛ شهاب‌الدین عمرالمسهروردی: ظاهراً اشتباه  
 کاتب است که میان شیخ شهاب‌الدین یحیی، معروف به  
 شیخ اشراق (بنگرید به مقدمه همین رساله) و شیخ شهاب  
 الدین عمرمسهروردی (م ۶۳۲ ه.ق) صاحب عوارف المعارف  
 خلط کرده است.



## غلط نامه

	غلط	شماره بیت
درست	نادرست	
هلال	حلال	۵۲
پر	بر	۱۷۳
بربر	پربر	۳۵۲
از	از	۴۲۳
از	از	۴۳۹
طاعت	طاعت	۴۷۲
قیروا	قیران	۴۸۵
خاکبوس	خاکبوس	۴۹۳
پیرامن این	پیرامن من این	۴۹۴
سپندی	سپندی	۴۹۵
جرخ	جرخ	۴۹۶
چشم و چراغ	چشم چراغ	۵۲۰
طراوت	طراوت	۶۴۲
خود	خود	۷۱۹
نه	نه	۸۱۳
نکند	نکند	۱۱۲۰
هم سایه	همسایه	۱۲۴۷



2568

انتشارات مولیٰ

خیابان انقلاب چارراہ ابوریحان

تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳

قیمت ۵۷۰ ریال



# مونس العشق

تأليف

شیخ شهاب الدین سهروردی

معروف به

شیخ اشراق

نظم

عماد الدین عرب شاه یزدی

سده هشتم هجری

بابصام شرح مونس العشق

بفتح و توضیح

نجیب مایل سهرودی

تهران ۱۳۲۶